بسم الله الرحمن الرحیم

جلد دوم

سخنوران دروازی

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

کابل، ۱۳۹۰ هجری شمسی

شناسنامه:

نام کتاب: **سخنوران دروازی/جلد دوم**

مؤلف: **احمد نجیب بیضایی**

حروف‌نگار و برگ‌آرا: **اورنگ‌زیب بیضایی**

طرح پشتی: **مرکز گرافیک آذین**

تاریخ چاپ: **پاییز ۱۳۹۰ هجری شمسی**

شماره‌گان: **۱۰۰۰ نسخه**

جای چاپ: **مطبعه‌ی بهیر، کابل**

حق چاپ محفوظ است

فهرست

عنوان **صفحه**

سخنانی از نگارنده .... أ
سخنوران دروازی سرآغاز نگارش تاریخ ادبیات یک عصر .... ق
رویش برگی دگر، بر درخت تناورفرهنگ و ادب میهن .... ت
معدوم ۱
مضراب خان ۵
اسمعیل بیگ حیرت ۷
محمد قانع قانع ۱۱
خاکی ۱۳
محمد اکرم اکرم ۱۷
مولوی هجری خرد ۲۰
رنجی ۲۴
میرغریب غریبی ۲۶
ناطق دروازی ۲۹
نظرعلی بیگ راجی ۳۱
ملا بابی غافل ۳۳
عامی ۳۵
کامل ۳۸
محمد بهرام حقیری ۴۰
عبدالقدوس خرم ۴۱
میریار بیگ خان دروازی ۴۳
شاه ولی ولی ترانه ساز ۴۸
احمد ولی سروش ۶۰
عبدالله بیگ مظلوم ۶۴
میرزا عثمان بیگ دادخواه ۷۰
داملا نعمان زغری ۷۵
محمد غازی بیگ غازی ۷۶

قاری محمد ولی داعی ۸۰
میرزا غلام هجرت ۸۵
محمد مراد راکب.. ۹۲
ملا محمد عالم عبدی ۹۹
ملا لقأ..۱۰۲
سید دروازی ۱۰۸
شاه تیمور خان ۱۰۹
محمد یوسف مهجور..۱۱۱
نورالدین فقیر..۱۱۳
سبحانقل نامول ۱۱۸
غلام رسول هجری..۱۲۳
محمد بهرام ماهن ۱۲۶
خضرا بیضایی ۱۳۱
سید محبت شاه کاشانی ۱۳۹
محمد سید بارز..۱۴۴
قدمدار انگیز..۱۴۸
رحمت الله بیژنپور..۱۵۹
فیض الله محتاج ۱۷۰
رحمت الله عایل..۱۷۵
عبداللطیف پدرام ۱۷۹
رحم الدین زبده ۱۸۹
مغفرت شاه آذری ۱۹۱
محمد نور خواهانی..۱۹۴
مجیب مهرداد ۱۹۹
محمد جواد هجری ۲۰۵
منابع و سرچشمه‌ها ۲۱۰

سخنانی از نگارنده

درست بیست و دو سال از نوشتن و بیست سال از چاپ بخش اول سخنوران دروازی می‌گذرد. طی این مدت من متوجه شدم که در مدت کوتاهی این اثر کم‌یاب شد و قیمتش از ۱۷۰ افغانی به ۵۰۰ و ۱۰۰۰ افغانی بالا رفت. بعد از چاپ تذکره‌ی سخنوران‌دروازی بارها از جانب دانشمندان، محققان و علاقه‌مندان از من این‌گونه تقاضاها صورت گرفت:

۱. به چاپ مجدد آن اقدام شود.
۲. بخش دوم آن به دست نشر سپرده شود.
۳. این تحقیق در سطح بدخشان صورت گیرد.

من روی هریک از این طرح‌ها بسیار اندیشیدم تا ببینم کدام‌یک می‌تواند زودتر جامه‌ی عمل به تن پوشد.

در گام نخست یادداشت‌هایی‌که پیرامون شرح حال و آثار شاعران بدخشان داشتم آن‌ها را تنظیم و تحت نام (لعل رخشان) در سال ۱۳۷۱ از طریق مطبعه‌ی دولتی با تیراژ ۱۰۰۰ نسخه به‌دست نشر سپردم که در باره‌ی بیش از ۸۰ شاعر و سخنور بدخشان تماس گرفته شده است.

در باره‌ی تجدید چاپ بخش اول سخنوران دروازی گفته شود که هم مواردی وجود داشت که نیاز به بازنگری آن‌ها بود و هم از نظر اقتصادی توان چاپ آن‌را نداشتم. زیرا در اثر جنگ‌های خانمانسوز کابل مطبعه‌ی دولتی از کار افتید و من نیز امکاناتی نداشتم تا آن‌را در مطابع شخصی چاپ نمایم. لاکن کار را بالای بخش دوم آن شروع کردم و آن‌را به پایه‌ی اکمال رسانیدم. ضمناً برگردان تذکره‌ی (گنج بدخشان) تألیف دانشمند تاجیکستان، امیربیگ حبیبوف را نیز به پایان بردم. من طی این مدت علاوه بر آن‌چه گفته شد روی تاریخ درواز، ضرب المثل‌ها، چیستان‌ها، شگون‌ها، رسوم و

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

عنعنات، صنایع دستی، خطاطان، هنرمندان، آوازخوانان، واژه ها و اصطلاحات مروج و متداول زبان گفتاری دروازیان و برخی از عرصه‌های دیگر آن‌دیار نیز کار نموده ام که آماده‌ی چاپ اند.

از نظر من آن‌چه قابل تحقیق و تتبع است این‌است که در واژه‌ها، اصطلاحات، ضرب المثل‌ها، اسمای مکان، اسمای درختان و حتی پرندگان، واژه‌های اصیل زبان فارسی‌دری و چهار حرف مربوط به آن مشهود و ملموس است که جای برخی از آن‌ها را واژه‌ها و اصطلاحات السنه‌ی دیگر گرفته است. به‌گونه‌ی مثال درین ضرب المثل دروازی:

« پیشینه بَی پَسینه رَ پُولَی »

واژه‌های پیشینه و پسینه اصالت خود را در زبان گفتاری دروازیان حفظ نموده اند. در حالی‌که بسیاری از نویسنده‌گان و دانشمندان کشور ما به‌جای این دو، بالترتیب متقدم و متأخر را به‌کار می‌برند.

این‌گونه ضرب المثل‌ها فراوان اند و من بیشتر از ۱۳۰۰ ضرب المثل را ازین محیط گرد آورده ام که این خود مشتی نمونه‌ی خروار است. زیرا من این امکان را نداشتم تا به اصطلاح از (حوض شاه) تا (کلپ شاه) که حدود درواز را نشان می‌دهد سفری طولانی داشته باشم و همه‌ی این ضرب المثل‌ها را جمع نمایم. این چند نمونه از این‌گونه ضرب المثل‌ها است:

- اَی اسپ بخمب و در خر سوار گه
- اَی بی سگی روباه در بونگ
- اَی یوغ و سپار بابه بمونی و ای دوک و پیلته‌ی مومه نی
- آدم رَهکی آرده چُخت بیزه مِی
- آو هرچند بخیزه و ته‌ی سناچَی
- آدم پودینه نیست که هر روز سرشه بکنی
- ای پی صد خنده یک گریه مهیاست

- ای ناچارگی چار پارگی
- اوقات یک روزه چه درمشت و چه در پشت
- اینم پاس، اینم سور، اینم غوزه بدر
- اَی اِی مَرَکا، روزشُو و چُپُوشت نی بگذرەمه، بیا ده ره مونه کوته کنیم
- اوسقالی پُو زا که گپ بَی شا ملتو زا

چنان‌چه گفتیم در اسمای مکان، درختان و پرنده‌گان نیز موجودیت چهار حرف (چ، پ، گ، ژ) را بخوبی می‌توان دید که طور نمونه از هر بخش، با آوردن چند مثال بسنده می‌کنیم:

- اسمای مکان: واچخواه، زینگ، زنگ، وادبیگ، خیگ، دسپی، پرخج، چتنیو، پدیو، پس پدیو، پاشهر، پای‌مزار، ایل پوشته، اوژمک، سیرگل، چنایل، چکل، گمباک، ورسینگ، گار ینگ، قرنیچه، شیژنک، خمچه‌ی ساکن، سالچک، چینگ، پن دو، پاکرگی، لژ، آوچک، لنگ دشت، بن آورینگ، مای لینگ، سرچه، گاوکش، سارچوو، درگک، مارچوو، چله‌خونه، نالینگا، کرگاود، شرگاود، اوژدوو، ساخارچ، سخیچک وغیره.

- درختان و نباتات: ارچه، چنار، چالک، چرگ، چاقله، چکری، سنگلاخی، پرناوک، پودینه، شَپ، سیگلو، لاله‌پشمک، پرگندشکک، زُرنگ، خیچ، خمچه، غمرگ، خُبَگ، سکل پیوند، پُپ دیو، غُگِیون و نظایر این‌ها.

- پرندگان: سپُغد، کُژرِیک، سنگاودَوُک، زَریچ (زلیچ)، باژیرگو، سُلیچه، باشه چر، چرغ، کرگس، شوگردک، چلمندک، چقک، چلویسک، گووونک وغیره.

طی مدت کمتر از دو دهه موفق نشدم تا آثاری را که روی آن‌ها کار کرده بودم چاپ و به خدمت ادب دوستان و شایقین ادبیات بدخشان قرار دهم و با تحولات یک و نیم دهه‌ی اخیر نسخه‌های خطی این آثار را چون کوله باری بر شانه از کابل به پشاور، از پشاور از راه چترال و شاه سلیم به فیض‌آباد، از

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

فیض‌آباد به خواهان و از آن‌جا به قطغن و مزارشریف و از آن‌جا بار دیگر به خواهان و فیض آباد به امید این‌که زمینه‌های چاپ شان مساعد گردد انتقال دادم که در یکی ازین سفرهای دشوار و طاقت فرسا، آقای محمد علم جگرخون از منطقه‌ی جارف (ژارف) شکی (شاه کَی) که در همان سفر، من تخلصش را صابری گذاشتم، نیز در انتقال این آثار از فیض‌آباد به خواهان با من هم‌کاری نموده است که ممنون ایشان هستم.

تا آنکه جوان با احساس دروازی، دوست دیرینم آقای نذر مزار نزهت مصارف چاپ تذکره‌ی (گنج بدخشان) را به‌دوش گرفت و در سال ۱۳۸۱خورشیدی با تیراژ ۵۰۰ جلد از چاپ برآمد که ممنون ایشان نیز هستم. لازم به تذکر است که این اثر امیر بیگ جبیبوف دانشمند تاجیک را بنابر اهمیت آن، از رسم‌الخط کریلیک برگردان و آماده‌ی چاپ نمودم.

خوش‌بختانه طی این مدت دیوان اشعار بعضی از شاعرانی‌که در بخش اول از آن‌ها و دواوین شعری ایشان یاددهانی کرده بودم با زینت چاپ آراسته شده اند که می‌توان از دیوان اشعار مرحوم مخدوم مصلح الدین شمسی، گزینه‌ی اشعار مخدوم خواجه عبیدالله هبا، گلچین اشعار میر اولیا حسین مغموم، گزینه‌ی اشعار میر عبدالمومن شاه فطرت و گزینه‌ی اشعار استاد تاج البیضا تائب یادآوری نمود. علاوه بر این‌ها چندین گزینه‌ی شعری و آثار ارزش‌مند تحقیقی دانشمند گرامی آقای لطیف پدرام، دو گزینه‌ی شعری آقای قدمدار انگیز پهلوان، جاوید بیانی، دو گزینه‌ی شعری آقای مجیب مهرداد و گزینه شعری محمد نور خواهانی نیز چاپ و در اختیار هم‌وطنان قرار گرفته اند.

علاوتاً یک اثر ارزش‌مند دیگر به همت یک جوان با احساس دروازی آقای میرحسین نیازی به‌نام درواز در گذشتی تاریخ، در اسد سال ۱۳۸۳ خورشیدی در تهران در ۱۰۲ صفحه به چاپ رسیده است که خواندنی و مفید است.

درین اواخر یک اثر ارزش‌مند و بیش‌بهای دیگر تحت نام "تاریخ درواز" در تاجیکستان با رسم‌الخط کریلیک توسط آقای حیدرشاه پیرم شایوف چاپ گردیده است که موفقیت‌های مزید این خامه‌به‌دستان و پژوهش‌گران عزیز و همانندان ایشان را از بارگاه خداوند (ج) آرزو دارم.

با تأسف باید خاطر نشان سازم که در فاصله بین چاپ بخش اول سخنوران دروازی و بخش دوم آن، تعدادی از شخصیت‌های فاضل، شاعر و سخن‌ور درواز چشم از جهان پوشیدند. اگرچه ایشان اکنون در میان ما نیستند ولی یاد و خاطره‌ی هر یک آن‌ها در اعماق قلوب مردم قدرشناس ما زنده است و زنده خواهد ماند که می‌توان از وکیل غلام حیدر خان مجرمی، وکیل عبدالحلیم بیگ خان فطرتی، میرزا عبدالقدیر خان مقصود بدخشی، آخوند ملا غازی بیگ غازی، استاد محمد اکرم خان محجوب افضلی، سردار محمد خان وارد، آخوند ملا اسرار اسرار و استاد تاج البیضا تائب نام برد. ما از بارگاه رب العزت روح شان را شاد و جای شان را فردوس برین می‌خواهیم.

در باره‌ی برخی از شاعران مندرج در بخش اول سخنوران دروازی، در چاپ دوم این تذکره با مراجعه به برخی از منابع دست اول، تفصیلات بیشتر از بخش اول ارایه گردیده است.

اما باید در مورد درواز گفته شود که درواز که اینک بخش‌هایی از آن مربوط افغانستان و بخش دیگر آن مربوط تاجیکستان می‌باشد، خوش‌بختانه دارای شخصیت‌های علمی و فرهنگی زیادی بوده و هست که در دو سوی دریای آمو (جیحون) و در هر دو کشور از علمیت، شهرت و محبوبیت خوبی برخوردار اند که در تاجیکستان تا جایی که من می‌دانم می‌توان از: استاد مومن قناعت، استاد ظاهر احراری، استاد حق نظر نظروف، استاد جوره بیگ نذری یوف، استاد امر یزدان علی مردانوف، استاد قاسم شاه اکبر شاه، استاد محمد جان، استاد یوسف شاه یعقوب شاه، استاد موسی دینار شاه، استاد

خدایی شریف، استاد عبدالغفار شریف، استاد عبدالله بیگ ضیایوف و استاد خورشید ضیا یوف نام برد.

شخصیت‌های علمی و فرهنگی درواز افغانستان که تا نگارش این اثر در قید حیات و در دانشگاه‌های کشور مصروف تدریس اند می‌توان از: استاد فیض الله جلال، استاد سیف الدین سیحون، استاد دکتور شاه ولی الله ادیب، استاد محمد داود نوری، استاد عبدالقادر نایل، استاد رجب آدینه، استاد نورخان حیدری، استاد روزبه، استاد سید تسلیم ثالث، استاد مولوی ضیاالدین واستاد خوشقدم قربانی استادان دانشگاه‌های کابل، تعلیم و تربیه، البیرونی و بغلان، دکتور جمال الدین سینا دلیری عالم، نویسنده و سیاست‌مدار، داکتر عبداللطیف پدرام دانش‌مند، شاعر، نویسنده، رهبر حزب کنگره‌ی ملی افغانستان و نامزد انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۸ خورشیدی، انجینیر عبدالمجید سکندری سابق سفیر و والی تخار محقق و نویسنده، انجینیر عبدالرحیم سابق وزیر مخابرات و سفیر افغانستان در اندونیزیا، داکترخلیل هدف سابق سفیر افغانستان در سودان، داکتر شاه ولی الله ادیب استاد دانشگاه و والی بدخشان، قاضی خضرا بیضایی مشاور حقوقی مقام وزارت عدلیه، رحمت الله بیژنپور شاعر، محقق، نویسنده و سابق رییس اتحادیه‌ی ژورنالیستان افغانستان، قاضی سرور رییس مبارزه با فساد اداری وزارت امورداخله، فیض الله محتاج شاعر و نویسنده و رییس اسبق روزنامه‌ی پرتیراژ انیس و رییس فعلی موسسه بیهقی، رحیم الله قطره دیپلومات و سکرتر اول سفارت افغانستان در اسلام آباد و قدمدار انگیز شاعر و ژورنالیست نام برد.

درعرصه‌ی نظامی: تورن جنرال استاد سید اکبر سیدی سابق رییس پاسپورت، تورن جنرال سمیع الله قطره سابق فرمانده کل قوای سرحدی و فعلاً فرمانده پولیس ولایت کندز، جنرال جانباشی رییس سارنوالی نظامی ولایت تخار، جنرال

محمد اسماعیل کوفی مشاور یکی از وزارت های قوای مسلح، جنرال میر شکی کوفی سابق فرمانده قوماندانی عمومی دفاع از انقلاب، جنرال محمد اکبر روهگر، جنرال امرالله نظری، جنرال محمد اطوار سابق فرمانده فرقه‌ی ۵ دفاع از انقلاب، جنرال عبدالقدیر قوممندان لوای ۱۲ سرحدی درواز، نوراحمد دلداری آمر سرحدی زون شمال شرق و جنرال میرآغا مدیر امنیت گارد ریاست جمهوری نام برد.

در درواز هنرمندان و آوازخوانان معروف و محبوبی می‌زیسته اند و تعدادی نیز در قید حیات اند که نام و خاطره‌شان ماندگار می‌ماند که می‌توان از استاد اکه شریف جوره، استاد عبدالله نذری، استاد اسماعیل نذری، دولت نذری، دانه بهرام، نذرالدین، عزیزالله دروازی، فتح الله دروازی، مغفرت، غلام جان دروازی، اکبر سرخوش، خوشقدم خواجه‌ی پژمان، عبدالقادرشمال و قدمدار انگیز نام برد.

من درسال ۱۳۷۶ خورشیدی از مرحوم آخوند ملا غازی‌بیگ (شاعر) در مورد اکه شریف شنیده بودم که می‌گفت: «این حالت را خود به چشم سر دیده ام زمانی‌که اکه شریف در صفه‌های زیر چنار های قلعه‌ی خم که بلبل بسیاری دارد برای علاقه‌مندانش کنسرت می‌داد و آواز می‌خواند، همه مست و مدهوش می‌شدند، بلبلان زیادی تحت تأثیر آواز گیرای اکه‌شریف از شاخ‌های بلند گام به گام به پایین می آمدند تا جایی که نزدیک می‌شد بر سر سیتار (تنبور) استاد بنشینند که ناگه استاد موسیقی را توقف می‌داد و بلبلان گام به گام بالا می‌رفتند تا آن‌که موسیقی دوباره شروع می شد و آن‌گه بار دیگر پایین آمدن می‌گرفتند و بارها استاد موسیقی را متوقف می‌ساخت. مادامی‌که تماشاچیان جریان را از استاد می‌پرسیدند، در جواب میگفت که بلبل عاشق است و تلاش می‌کند تا خود را بر سر سیتار برساند و

آن‌گاه جان را به حق می‌سپارد. درین‌صورت خونش به گردن من خواهد بود و روی این ملاحظه خوانش را توقف میدهم.»

بی ارتباط به این موضوع نخواهد بود که خاطره‌ی یک هم‌دیار دیگر اکه شریف را در مورد او برای خواننده‌ی بیش‌بها بازگو نمایم: «در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به دیدن برادر ارشدم قاضی‌صاحب خضرا بیضایی در منطقه‌ی میدان هوایی شهر دوشنبه رفته بودم. در ضیافتی که برای من ترتیب شده بود، از یک دروازی آن‌سوی دریا شنیدم که می‌گفت: «ما در سال ۱۹۶۴ دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بودیم و برای اجرای حَشَر دروگری به مزرعه رفته بودیم که شنیدیم استاد اکه شریف آوازخوان مردمی چشم از جهان پوشیده است و ما بلادرنگ به شهر آمدیم. از بس برای تشییع جنازه‌ی استاد هزاران کس گرد هم آمده بود، دولت وقت احساس خطر کرد و حالت فوق‌العاده را اعلان و گفته شد تا مردم پراگنده شوند و صرف خانواده و اقاربش در مراسم اشتراک نمایند و بس.» که این خود سطح بلند محبوبیت او را در میان مردمش نشان می‌دهد.

با مرور ایام و بروز حوادث گوناگون در مقاطع مختلف زمانی، دروازیان زیادی از درواز نقل مکان نموده و در مناطق مختلف اقامت اختیار کرده‌اند که می‌توان از مناطقی در داخل کشور چون: فیض‌آباد، درایم، بهارک، جرم، کشم، تالقان، دشت قلعه، خواجه بهاوالدین، ارگو، شهر قندز، امام صاحب، خواجه‌ی غار، بغلان، پلخمری، مزارشریف، یفتل، راغ، دهدادی، حیرتان، چاه آب، رستاق، جوزجان، هرات، شیندند، پنجشیر، عزت‌خیل و شیرخان خیل کاپیسا، گلبهار، غوربند، کابل، نهرسراج هلمند، و نیمروز و در تاجیکستان: کولاب، قرغان تپه، دوشنبه، خجند و غیره جاها نام برد که در برخی موارد خود آنان نیز تاریخ دقیق این نقل و انتقالات و عوامل و انگیزه‌های آن‌را نمی‌دانند، و درین موارد تحقیق و پژوهشی نیز صورت نگرفته است.

خوش‌بختانه در شماره‌های مختلف دو هفته نامه‌ی قله‌ی آرزو درسال ۱۳۸۶ مقاله‌یی تحت نام «از درواز تا کاپیسا» نگارش دانش‌مند گران‌مایه گل احمد شیفته به نشر رسید که معلومات ارزش‌مند و مفیدی را می‌توان در مورد مهاجرت برخی از دروازیان و جابه‌جایی آن‌ها در مناطق وسیعی از ولایات پروان و کاپیسا در شمال کابل بدست آورد که این مهاجرت دروازیان به مناطق کاپیسا و پروان و جابه‌جایی آن‌ها در این مناطق حدود ۳۰۰ سال پیش از امروز صورت گرفته است. در این نشریه دلایل و چگونگی نقل و انتقالات آن‌ها به این دیار زیبا و سرسبز بیان شده است.

چنان‌چه در شماره‌ی سیزدهم سال اول مورخ دوشنبه ۱۸جدی دو هفته نامه‌ی قله‌ی آرزو در قسمت پنجم مقاله‌ی از درواز تا کاپیسا، در مورد این مهاجرت های دروازیان، پس از بحث های اولین در باره‌ی آن‌ها و ابتکارات شان و این‌که دهاتی را بوجود آوردند که تا هنوز به نام ایشان مسما می‌باشند چنین می‌خوانیم:
«...کار جوی کنی بسرعت عجیبی به‌جلو می‌رفت، عجیب برای این‌که در ظرف چهل روز تکمیل و جریان آب وافر به جویبار پایین روان گردید و انجامش رفته رفته امتداد یافته و به‌فاصله‌های بیشتر انکشاف می‌یافت و قسمت اعظم منطقه سیراب شد.

وقتی کار احداث جوی اول پایان یافت جلسه‌ی خانواده مجدداً دایر و به وحدت نظر ایجاد احداث یک جوی دومی بزرگتر بالاتر از نهر اولی را پیشنهاد کردند زیرا قسمتی از اراضی بالایی تا فواصل دور تر وادی با آب جویبار اولی ناکافی بود.

به مشوره‌ی همه به زودی کار احداث جوی بالایی به موازی جویبار اولی سر دست گرفته شد. بومی‌ها و مهاجران به هم‌دستی یک‌دیگر در جوی‌کنی فعالیت داشتند.

احداث جوی دومی در ضمن با مشکلات مواجه گردید. سنگ‌های بزرگی در مسیر جوی مانع پیشرفت کار شد. قسمتی را تا حد امکان شکستند و عده‌ی دیگر را به همت مردم زحمت‌کش از گل و لای برهنه کرده توسط تنه‌های درخت از جا کنده و لولان لولان از نهر اولی عبور داده به نشیب زمین ها افگنده شد و مانع کار رفع گردید. طی دو ماه جریان کافی آب از دریا به نقاط دور دست وادی کوهستان و نزدیک‌های زمین‌های آخر منطقه‌ی کاپیسا رسید.

جریان آب پاکیزه انگیزه‌ی تازه‌یی به جریان زندگی بخشود. آب و زندگی، زندگی و آب دو عامل لازم و ملزوم یکدیگر اند. صفحه‌ی دیگری برای کار و زندگی برگردانده شد.

شرف بانو این زن دانش‌مند اکنون به دومین مرحله‌ی طرح جدیدش دست زد. به فرزندانش گفت: شما ازین ده‌کوچک نمی‌توانید وارسی این اراضی گسترده را که حالا سرشار از آب است سر به‌راه سازید.

بنابر آن طرح تازه‌اش را با آن‌ها طبق ذیل توضیح داد: عزت‌خان پسربزرگش در نزدیکی مسیر جویبار (در محلی که به نام عزت‌خان خیل یاد گردید) اقامت اختیار کند و به وارسی این قسمت بپردازد برای خود و خانواده اش بکارد، بدرود و زندگی کند.

ناصر خان آن طرف کوه کم ارتفاع به نام کوه بچه که پسان‌تر نامش را منطقه‌ی ناصر خان خیل یاد کردند جاگزین شود. قریه و کشت‌زارش را آباد و سر و سامان دهد و مستقلانه زیست نماید تا خود و خانواده اش انکشاف کند.

دو برادر دوگانگی جدایی ناپذیر که علاوه بر دوستی باجه هم می شدند یعنی پات‌خان و عبدی‌خان می‌بایست در منطقه‌ی پات‌خیل و عبدی‌خیل به نام تازه‌تر بعدی خم زرگر زمین‌ها را مثمر ساخته به تربیه‌ی حیوانات و مرغداری اهتمام نموده با پشت‌کار و عرق ریزی آبرومندانه زندگی را سامان بدهند.

برای محمد آغه و صواد خان به منظور حفظ امنیت منطقه وسیع در دو انجام با اهمیت سرزمین یعنی در محلی که پسان‌تر به نام پسر محمد آغه (جمال آغه) مسما گردید و برای صواد خان قسمت‌های کناره‌ی دریا از سیدخیل تا صیاد معین گردید. این دو مرد قوی این دو برادر در واقع مرز داران منطقه شناخته می‌شدند.

دُر بانو و همسرش عصمت الله را در قریه‌ای که در بلندی دامنه واقع بود و به نام دور نامه یاد می‌گردید به شمول نقاط سرسبز هم‌جوار آن گرانو و پف دم و نواحی دو چشمه سار که این زن و شوهر به این قسمت‌ها علاقه‌ی زیاد داشتند جا داده قلعه‌ی بلندی در آن‌جا اعمار گردید و باغ‌های میوه و کشت‌زارها آباد شد. به شوهر در بانو وظیفه داد از آب چشمه‌ی بزرگ یک طرعه یا کاریز از زیر دشت به سوی پایین احداث کند تا ازین آب قسمت‌های پایین‌تر از دشت وسیع استفاده کنند. (مسیر این کاریز اخیراً در اثنای اعمار دستگاه بزرگ نساجی در سال ۱۹۵۳ م کشف گردید) و اما برای اقامت جوان‌ترین پسرش شیرخان که هنوز ازدواج نکرده و نزد مادر تا حدی نازدانه شناخته شده در میان نخلستان توت هم‌جوار دریا و بین دو جویبار قلعه‌یی آباد کرد که اکنون بنام شیرخان خیل یاد می‌گردد. یک کارگاه بافندگی جهت سرگرمی‌اش تهیه ساختند که مانند گذشته برای افراد خانواده از ابریشم و نخ و پشم پارچه‌های نفیس لباس ببافد. در ضمن آن مادر به او وظیفه سپرد که به تکثیر پیله‌ی ابریشم اقدام کند. زیرا درخت‌های زیاد توت جهت پیله وری موجود بود. دشت وسیع بالایی نیز پسان‌ها دشت شیرخان خیل گفته می‌شود. دستگاه بزرگ نساجی نیز در همین دشت اعمار و به کار افتاده است.

با دریغ این دستگاه پر ارزش و بی بدیل در اثر بی مبالاتی ها وجنگ ویرانگر محکوم به رکود شده و رو به فرسایش است.»

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

مرحوم استاد محمد امان خان پدر دوست دانشمندم محمد داود سیاووش، که طی سال های ۱۳۶۷ – ۱۳۷۱ سناتور ولایت کاپیسا در پارلمان افغانستان بود، در مورد آمدن دروازی ها به مناطق مختلف کاپیسا و پروان گپ‌های زیادی برای گفتن داشت و من پیش از این‌که دو هفته‌نامه قله‌ی آرزو را بخوانم از آن مرحوم در این‌باره چیزهای زیادی شنیده بودم.

چیز دیگری که توجه مرا به خود معطوف داشت و به تحقیق و پژوهش ضرورت دارد اینست که من در پیش از ظهر روز یک شنبه مؤرخ ۲۴ عقرب سال۱۳۸۲ خورشیدی مصادف با ۱۴ نوومبر سال ۲۰۰۴ میلادی از اقامتگاه خود در هوتل "روتانا" در شهر بیروت پایتخت کشور لبنان (که میتواند لب نان باشد)، با معیت جنابان محمدشریف شریفی، محمدانور واحدی، خانم عابده حمیدی عثمان، محمد نادر هوتک و سید محمدبشیر موسوی کمیشنران کمیسیون اصلاحات اداری و خدمات ملکی افغانستان و آقای محمد احسان کارمند دفتر ملل متحد در بیروت، به‌وسیله‌ی موتر عازم منطقه‌یی بنام "دروز" در جنوب شرق بیروت شدیم. من که عادت دارم خاطرات سفر را یادداشت کنم، وقتی کلمه‌ی "دروز" را در دفترچه خاطراتم نوشتم، ناگه متوجه شدم که این نام به "درواز" بسیار نزدیک است و به هم‌سفرانم گفتم که اگر در نام "دروز" یک حرف یعنی (ا) را علاوه کنیم "درواز" می‌شود و این درواز، زادگاه من است. همه خندیدند و تعجب کردند.

پس از چند دقیقه سفر در کنار بحیره‌ی مدیترانه، موتر حامل ما، به سمت چپ فرمان داده شد که منطقه‌ی "بیت‌الدین" نام دارد و در دوام آن به "دروز" می‌رویم. دره‌یی است بسیار زیبا و دیدنی و در دو طرف دره، تپه‌های سرسبز و پوشیده از جنگل وجود دارد که در میان آن‌همه جنگلات، خانه‌های زیبا و چند طبقه ساخته شده است. حتی در بلندترین نقاط این کوه‌ها و تپه‌ها نیز ساختمان‌های بلند منزل و سیاحتی، اعمار گردیده است. ما در این فاصله،

از بیت القمر، قلعه‌ی حضرت موسی (ع) و موزیم ماری باز دیدن نمودیم و به قصر میر فخرالدین در آن‌سوی دره رفتیم. گرچه دروازه‌ی این قصر به مناسبت رخصتی‌های ایام عید مسدود بود و نتوانستیم از موزیم آن دیداری داشته باشیم، اما از پیش روی دروازه‌ی آن دیدن کردیم که خانه‌ی هارون الرشید در آنجاست و قبر کمال جنبلات نیز در وسط حویلی این قصر واقع است که درفش رسمی لبنان بر فراز آن در اهتزاز است.

پیش‌تر گفتم که "دروز" و "درواز" در نگارش با یک حرف الف فرق می‌شوند. دیدار از این منطقه مرا به این فکر انداخت که ممکن است بین این دو شباهت‌هایی وجود داشته باشد و این‌هم ممکن است که این "دروز" همان "درواز" و این دروزی‌ها همان دروازی‌ها باشند. در نتیجه‌ی این سفر تاریخی، دیدم که واقعاً شباهت‌های زیادی بین این دو منطقه‌ی دور از هم وجود دارد. به ارتباط این ادعا چند دلیل را می‌آورم ولی واقعیت موضوع را به پژوهشگران واگذار می‌شوم:

۱. این دره شباهت زیادی به درواز که خود یک دره‌ی کلان است، دارد.

۲. از نظر قیافه شناسی مردمان دروز با دروازی‌ها شباهت بسیاری دارند.

۳. دروزی‌ها شیعه‌ی اسماعیلیه اند و در درواز نیز شیعیان اسماعیلیه، زندگی دارند.

٤. در صفحه‌ی ۳۵ تاریخ بدخشان نگارش میرزا سنگ محمد بدخشی با تصحیح و تحشیه‌ی دکتر منوچهر ستوده چاپ سال ۱۳۶۷ ایران می‌خوانیم که: «... و دروازیان که از قدیم در فنون علوم سیاسی و سپاهی‌گری معروف و مشهور اطراف و جوانب هستند...»، در دروز نیز می‌بینیم که شخصیت‌های معروف سیاسی چون کمال جنبلات و ولید جنبلات و دیگران می‌زیسته اند.

۵. در درواز از گذشته‌های دور "میرها" در پهلوی شاهان می‌زیسته اند و در دروز نیز قصری بنام میر فخرالدین وجود دارد که من آن‌را از نزدیک دیدم.

٦. در مقاله‌ی دوست دانشمندم دکتورمهندس صاحب‌نظر مرادی منتشره‌ی صفحه‌ی انترنتی انجمن پاسداران فرهنگ آریانا در مورد تاریخ درواز نیز اشاره‌یی به این موضوع شده است که بخشی از آن‌را رونویس میکنیم: «... مؤرخین اولین بنای آبادی درواز را به دوره مامون الرشید نسبت می‌دهند و کسانی هم به‌ظن غالب از آبادی درواز به‌وسیله فضل بن یحی بن خالد برمکی بلخی تبار که منصبی در خلافت اسلامی بغداد داشت خبر می‌دهند. به هرحال مسئله ساختن شهری در مرز تبت به‌وسیله زبیده خاتون همسر هارون الرشید یا روایاتی در مورد درواز می‌رسانند که شاید هیات بلند مرتبه‌ای از سوی خلیفه بغداد غرض بررسی و تثبیت مرزهای شرقی خراسان اسلامی با همسایه‌گان خُتنی به‌این ولا آمده و طرح ساختار شهرک‌های خورد و بزرگی را صادر نموده باشند...»

این ساختار شهرک‌های خورد وبزرگ و اولین بنای آبادی در درواز به‌وسیله‌ی مامون الرشید یا هارون الرشید و یا هم زبیده خاتون نیز ارتباط درواز را به ناحیه‌ی دروز در لبنان می‌رساند، زیرا خانه‌ی هارون الرشید چنان‌چه پیش‌تر گفتم در همان ناحیه‌ی دروز واقع است. به هرصورت ما آن‌چه دیده بودیم، گفتیم. آن‌طرفش کار محققین و پژوهشگران و صاحب نظران است.

یک مرحله‌ی دیگر مهاجرت دروازیان طی دو سه دهه‌ی آخر در کشور است که در این دوران هم هزاران دروازی دیگر به شمول فامیل‌ها از آن دیار دور افتاده راهی شهرها و حتی کشورهای دیگری گردیده اند.

تا جایی‌که من می‌دانم این عزیزان در شهرهای مختلف تاجیکستان، قرغزستان، قزاقستان، تاتارستان، تاشکند، سمرقند، سرخان‌دریا، بخارا، مسکو، اوکراین، بلغاریا، یونان، ناروی، دوبی، کویت، عربستان‌سعودی، هالند، فرانسه، انگلستان، آیرلند، دنمارک، کانادا، ایران (شهرهای شیراز، اصفهان، تهران، بوشهر، اهواز، زاهدان، بندر عباس وغیره)، پاکستان(شهرهای کراچی، پشاور،

لاهور، چترال) امریکا، آلمان، اتریش، ایتالیا و مالیزیا جابه‌جا شده و تعدادی از این‌ها در برخی ازین شهرها و کشورها با اتباع آن کشورها ازدواج نموده و صاحب فرزندان هستند که دیگر برگشت آن‌ها به سرزمین آبائی شان از دید من متصور نیست.

برای این‌که فرزندان آن‌ها نیز روزی و روزگاری با این کوچ‌کشی‌ها و مهاجرت‌ها تاریخ خود و سوابق پدران خود را از یاد نبرند در زمینه تحقیقاتی نموده ام که آن‌را نیز در آینده‌ی نه چندان دور به دست نشر خواهم سپرد.

اگر به‌گونه‌ی مثال یاداوری نمایم، همین اکنون تنها از شهرسبز (یکی از ۲۳۰ قریه‌ی اصلی و فرعی درواز) درشهر کابل ۲۴ فامیل، در شهر کندز ۱۷ فامیل، در شهرک بندری حیرتان ۲۱ فامیل، در شهر آتن پایتخت کشور یونان ۲۲ تن (طور مثال: عبدالصمد ولد محمدی، بریالی فرزند جانباشی، فضل‌هادی فرزند عبدالهادی، صفا پسر قند، حسن بیگی فرزند معاون عزت الله بیگ، احمد فرزند عوض خان، خلیل فرزند محمد یمین، فراق فرزند جهانگیر، کریم الله فرزند اسدالله، کمال لدین فرزند شمع الدین، عوض فرزند عبدالکریم، فاروق فرزند محمد حنیف، شهید فرزند وکیل خان، آگاه ولد محمد کریم)، در ایتالیا یک تن (یما فرزند خلیل الله)، در ناروی ۵ تن (رحمت الله بیژنپور فرزند مرحوم الحاج رحمن علی بیگ، بهروز پسر بیژنپور، مهرگان دختر بیژنپور، محمد حلیم فرزند پاچا خان، محافظ فرزند غلام جان)، در بلژیک ۱ تن (تاج محمد پسر ملامیرزا محمد)، در اتریش ۱ تن (مشهورالدین پسر ثمرالدین) در لندن ۳ تن (امین الله فرزند میرزا لطف الله، شاه فرزند میرزا لطف الله، خان فرزند پاچا خان)، در کانادا ۳ تن (داکتر جمال الدین سینا دلیری، شفق انگیز و نجیبه بیضایی)، در ترکیه ۱ تن (وحیدالله فرزند میرزا احمدالله) و در شهرهای مختلف ایران ۷۶ تن سکونت دارند.

از این‌که بخش دوم تذکره‌ی سخنوران دروازی تحت چاپ است، باید از یک تعداد سخنوران دیگر درواز یاددهانی نمایم که دراین مجموعه نیامده اند و اما

آن‌ها یا درگذشته‌ها شاعر بوده اند و یا همین اکنون شعر می‌سرایند که من نتوانستم به اسناد و مدارک آن‌ها دسترسی یابم. در تحقیقات بعدی اگر حیات باقی بود روی ایشان نیز کار خواهم کرد، در غیر آن باور دارم از این سرزمین دانش‌پرور، جوانان دیگری پیدا خواهند شد که این مسئولیت را بدوش گیرند و این روند را ادامه دهند. این‌که هر کدام آن‌ها در کدام سطح شعر می‌گویند، در زمانش خواهیم گفت. اما یک چیز باید فراموش ما نشود که تعدادی ازین شاعران بسیار جوان‌اند و تازه کار و تعدادی نیز پخته اند و کهنه کار.

برای سهولت‌کار، نام هر یک این عزیزان را می‌گیرم که با کار زیاد و به کمک دوستان و هم‌دیاران عزیزم این فهرست مهیا شده‌است تا محققان، دچار مشکل نشوند:

سید زمان الدین خان سید از جامرچ بالا، سید محمد علی خاکی از وَرو، ملا یار بیگ از مدیدم مایمی، مولوی بحرالدین باعث از چارباغ مایمی، مخدوم سید عادل شوقی از چارباغ مایمی، جوره ملا بری از مایمی، عبدالرب جاهد از رضوی مایمی فعلاً باشنده‌ی مزار شریف، محمد حامد کوهی از خاود مایمی، سید محمد علی شاه برادر حاجی صاحب سید المدینه ایشان صاحب ماه نو، شه محمدولی خان آگاه سابق وزیرخارجه، وزیر دفاع و کفیل سلطنت افغانستان، ملا علی مظفر از قریه‌ی پس پدیوکوف، ملا گدا از قریه‌ی راج کوف، ملا میرزای باخروی از قریه‌ی باخروکوف، ملا ناظم ازکوف، مولوی سیف الرحمن شرقی از پای مزارکوف، دگروال امام جان عالمی از قلعه‌ی کوف فعلاً مقیم کابل، استاد قمرالدین محتاج از کوف، شاه رحمت الله یتیم از شپون کوف، ایشان مولوی عبدالهادی پسر عم میر اولیاحسین مغموم، وکیل عبدالحلیم بیگ فطرتی از نسی، عبدالصمد گردش از نسی، نجیب الله از نسی، شهاب الدین از نسی، فخرالدین از شهر سبز (سراینده‌ی غزل: ما درزه‌ی خاریم سر دیوار مهوشا / با عزلت خویش از همه بالا نشسته ایم)،

قدرالله پرشور از شهر سبز، استاد حبیب الله رحمانی از شهر سبز، جهانگیر آگاه از شهر سبز، حاجی شکیب از شهر سبز، احمدطارق دلداری از شهر سبز، مخدوم فضل الرحمن از شهر سبز، خانم نذر بی بی از درگک و خانم عزت‌ماه از جامرچ پایان، داملا نعمان از زغر، شفیق الله شهیر از لروم فعلاً باشنده‌ی کابل، مصباح الدین باهر، شمس الدین تلاش و استاد جندل از اوبغن پایان، انجینر ایشان هیبت از پارید، ملا تبرک دروازی از زنگریا، انجینر دولت محمد حکیم شفق از زنگریا، ایشان اقرارالدین از اوبغن بالا، مغفرت برادر کلان عزیزالله دروازی از کی مدود، معلم عبدالغفار عارض از کی مدود، داکتر رضای‌خدا نسیمی از راونک، روشندل بیانپور، مولوی محبوب الله پریشان از جامرچ پایان، داکتر سیدزاده بدخش از جامرچ پایان فعلاً مقیم کانادا، عبدالقادر شمال از جامرچ پایان، الحاج مخدوم محمد آصف آصف از ارزشک، داملا محمد ناظم ناظم از سیلدان خواهان، مولوی غیاث الدین ذره از خواهان، استاد شیرمحمد از خواهان، غلام سخی از بیدخا خواهان، مخدوم ملاخلیفه ازدیهه‌ی زریچ که به قول مخدوم عمران الدین عمران مشهور به پدرجان قصیده‌ی معروف قره‌تاق سروده‌ی اوست. قاضی فدالی از بیدخواه عنبران، میرزا لقا از زارده، عبدالمحمد و ملا خال محمد از بوستانکِ‌خواهان و اورنگ زیب بیضایی.

ممکن است شخصیت‌های دیگری نیز وجود داشته باشد که من در مورد ایشان معلومات نیافته باشم. چنان‌چه از مرحوم مخدوم شمس الدین یکی از بزرگان و بزرگ‌زاده‌گان مایمی شنیده بودم که پدر ایشان شاعر و دارای دیوانی بوده است که در مایمی نزد (ایشان خطیب) وجود داشته است که متأسفانه با وجود تلاش‌ها، به آن اثر دسترسی پیدا نکردم. هرگاه یادداشت هایی از هم‌دیاران و دوستان دیگر به‌من برسد و یا خودم به معلومات جدیدی درین زمینه دست یابم، بی تردید در این فهرست علاوه خواهند شد که درین راه از خدای لایزال توفیقات مزید التجا دارم.

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

برای این‌که خواننده‌ی عزیز در روشنایی بیش‌تر قرار گیرد و راجع به گذشته‌ی درواز معلومات مزید داشته باشد از دو مقاله‌ی تحقیقی از دو دوست دانشمند و پژوهشگرم عالی‌جنابان داکتر صاحب‌نظر مرادی و رحمت الله بیژنپور تحت عناوین: تاریخ درواز و درواز و شاهان درواز و کتاب تاریخ درواز نوشته دانشمند تاجیکستان حیدر شاه پیرم شایوف استفاده به عمل آید.

و من الله توفیق

احمد نجیب بیضایی

سخنوران دروازی سر آغاز نگارش تاریخ ادبیات یک عصر

تذکره و تذکره‌نگاری در گستره‌ی زبان و ادب فارسی‌دری از پیشینه‌ی درازی برخوردار است. درنگی بر چندی و چونی این آثار نشان می‌دهد که بیشتر تذکره های کهن با آن‌که در معرفی شعر و شاعران پسین غنیمت اند، از لحاظ ارائه مواد کمتر دقیق اند و اگر به ذکر کلماتی چون شاعر دقیق النظر، شیوابیان، نکته سنج، متصوف و... اکتفا نموده‌اند و تذکره‌ها و تاریخ‌های ادبیات که در سده‌ی معاصر نگاشته شده اند، با شیوه‌های دقیق و علمی به بررسی، تدقیق و ارزیابی مواد و آثار پیشین پرداخته تا صحت و سقم گفته‌ها را در مورد هر آفرینش‌گری به تبیین آرند.

درود و سپاس بی‌حد و شمار، پیشینیان فرهیخته‌مان‌را که در چند محدود از گذشته‌ها آثاری گردآورده‌اند و با تقبل زحمات و گردآوری و نگارش به آینده‌گان به میراث گذاشته، چه از چند سده پسین به همان پیمانه هم موادی در اختیار نداریم.

در سرزمین ما افغانستان درین راستا می‌شود از کارهای عبدالحکیم ولوالجی (چراغ انجمن)، مولوی خال محمد خسته در معرفی شاعران فارسی‌گوی هند، یادی از رفتگان، فضایل بلخ و هم‌چنان معرفی شاعران بلخ از مولوی محمد حنیف حنیف و برخی دیگر یاد کرد.

و اما یکی از شخصیت‌های فرهنگی کشور که درین زمینه از سال‌های پیش تا امروز صمیمانه و با جدیت مصروف است احمد نجیب بیضایی است. بیضایی دو دهه قبل تذکره سخنوران دروازی را نوشت. بعد از آن به نگارش و ترجمه‌های زیادی در موارد آثار ادبی سده‌های پسین کشور و به‌خصوص بدخشان پرداخت و اینک بخش دوم سخنوران دروازی را آماده چاپ نموده

است. این تذکره چند ویژه‌گی دارد که ارجمندی آن‌را به‌عنوان یک اثر ناب مشخص می‌سازد:

۱. سخنوران دروازی به معرفی سرایشگران چند سده اخیر روند ادبی کشور مان می‌پردازد. دوره‌ی که کم‌تر معرفی شده و اگر شاعران و نویسنده‌گان این عصر در فراموشی مانده و از یاد رفته اند. بیضایی به معرفی ادیبان و شاعران این دوره می‌پردازد و سرایشگران درواز را در چند قرن اخیر به معرفی می‌گیرد که می‌تواند منبع دقیق و دست اول برای نگارنده‌گان تاریخ ادبیات و محققان زبان و ادبیات باشد.

۲. کار نو و بکر است. یعنی بیضایی در آفرینش این اثر در راه نرفته گام بر می‌دارد. به دهکده‌ها و شهرها می رود، روزنامه‌ها و جراید محلی را ورق گردانی می‌کند، به جمع‌آوری ورق پاره‌ها و نسخه‌های خطی شاعران محل می‌پردازد، با شاعران و یا اقارب و دوستان آن‌ها نشست می‌کند و در مواردی آثار و تذکره‌های نشر شده در کشورهای همسایه را مورد توجه قرار می‌دهد و بدین طریق به مواد و معرفی شخصیت‌هایی دست می‌یابد که مواد کتبی و چاپ شده از آن‌ها در اختیار نداشته ایم و برای نخستین‌بار معرفی می‌گردند و در پهنای ادبی جامعه ما با زحمات بیضایی تسجیل می‌گردند.

۳. تحقیق و پژوهش: بیضایی در نگارش سخنوران‌دروازی تنها به گردآوری اکتفا نکرده است. بلکه تا حد توان کوشیده مواد خویش را از منابع مختلف غنی سازد و بعد به ارزیابی و تدقیق پرداخته و در مورد زمان حیات، تاریخ تولد و وفات، هم‌عصران و محتوای آثار شاعران به داوری و نظر پرداخته و به نتایجی دست یافته است.

٤. ویژه‌گی دیگر اثر بیضایی در این است که ما در (سخنوران دروازی) با شمار زیادی از علما، مفسران، ادیبان و ادبیات‌شناسان و نخبه‌گان سده‌های گذشته جامعه خود آشنا می‌شویم. چه در روزگاران گذشته، کسی به شعر و

ادب می‌پرداخت که عالم و فرزانه و از لحاظ علمی و یافت ادبی نخبه بود. از این نگاه (سخنوران دروازی) شناسنامه دانشیان بخشی از کشور ماست. با در نظرداشت آنچه گفته آمدیم سخنوران دروازی تالیف احمد نجیب بیضایی در جریان ادبی کشور ما، اثری‌ست باییسته و ارجناک. که برهه‌ی از تحولات ادبی ما را در بخشی از سرزمین ما به‌گونه‌ی روشن به تبیین آورده است.

آرزومندیم آثاری ازین دست در معرفی آثار و شخصیت‌های علمی، ادبی و فرهنگی و سایر بخش‌های کشور ما به نگارش آید، تا با تالیف و پیوستگی آن‌ها، تاریخ ادبیات پنج‌سده اخیر سرزمین عزیز ما نگاشته شود و همه جانبه شناخته گردد. به آرزوی آفرینش آثار ارزشمند دیگری ازین دست و توفیق مزید برای احمدنجیب بیضایی و سایر رونده‌گان این راه پر فیض و گهر ریز در افغانستان عزیز.

داکتر شمس الحق آریانفر

رییس روزنامه‌ی اصلاح

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

رویش برگی دگر، بر درخت تناورفرهنگ و ادب میهن

در دایرت المعارف آریانا؛ «تذکره»؛ بر وزن «تفعله» و از واژه‌ی تازی و صیغه‌ی ثلاثی مجرد آمده است. که معنای «ذکر» و مفاهیم گوناگونی نظیر یادگار، یادداشت و آن‌چه را که هنگام ضرورت به‌خاطر می‌آورند افاده می کند.

لفظ تذکره در اسمای تصانیف و تألیف کتب بیشتر به شرح حال و آثار شعرا، ادبا، عرفا، رجل سیاسی، علما، اطبا، هنرمندان و فلاسفه استعمال می‌شده، به حیث نمونه تذکرۀالشعرای عروضی سمرقندی، تذکرۀالاولیای شیخ فریدالدین عطار، تذکره النصیریه شیخ نصیرالدین طوسی و تذکره‌ی شعرای بدخشان (احقر بدخشی) و غیره از این نمونه‌اند.

اما تذکره در اصطلاح اداری و گویشی مردم ما مفاهیم مختلفی را بیان می‌کند مانند تکت، جوازنامه، ورق خاصی‌که اموال تجارتی را ذریعه‌ی آن از گمرک خارج می‌کنند و هم به سند و کتابچه تابعیت افراد یک کشور نیز تذکره استعمال می‌کنند.

علامه علی اکبر دهخدا بر علاوه‌ی مفاهیم بالا معانی دیگری را هم به تذکره علاوه کرده است مانند: پند دادن و آن‌چه به حاکم نویسند تا جواب بستاند و چک مسافر در این شمارند.

در محاوره و گفت‌وگوی مردم به عرابه‌ی کوچکی که مریضان و معلولین را از یک جابه‌جای دیگری انتقال می‌دهند «تذکره» می‌گویند.

اما تذکره‌نگاری یا شرح‌حال‌نویسی در فرهنگ‌اسلامی و اعراب سابقه‌ی دیرینه‌یی دارد و این امر بیشتر از ابتکارات آنان محسوب می‌شود. با آن‌که شبیه به این موضوع در ادبیات چین و در میان مردم سریانی "تذکره شهدای سریانی" وجود داشته اما به هیچ روی تذکره‌نگاری‌اسلامی به پیروی و تقلید

از آنان بوجود نیامده و این مسأله هم‌راه با پدیده‌ی تاریخ‌نگاری در اسلام رواج یافته و با ثبت وقایع سیاسی و معرفی رجل سیاسی و دولتی مسلمانان هم‌راه بوده است. چنان‌که اولین کتاب تذکره‌ی طبقات اسلامی را ابن سعد تألیف کرد و او شرح حال پیامبر اکرم (ص)، اصحاب بدر، ترجمه‌ی احوال مهاجرین و تابعین را نگاشت.

در مراحل اول شرح تراجم که بیشتر به نگارش احوال فقها، محدثین، مفسرین، رجل سیاسی و دولتی اختصاص داشت؛ نویسنده‌گان ثبت احوال شعرا و ادبا را نیز با آن افزودند که اولین فرهنگ شرح‌احوال‌نویسی کتاب تاریخ بغدادی در ادبیات‌اسلامی است که در قرن پنجم هجری قمری مطابق قرن یازده میلادی نگاشته شده است.

بعداً نویسنده‌گان دیگری نظیر ابن جوزی و ذهبی (قرن هشتم)، الاغانی و ابو نعیم (حلیـۀ الاولیاء) و دیگران نیز تذکره‌نویسی را رشد و انکشاف بیشتری بخشیدند.

در افغانستان نیز به پیروی از نویسنده‌گان عرب تذکره‌نگاری سابقه‌ی درازی داشته از کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر احمد بن علی نظامی سمرقندی در سال ۵۵۱ هجری قمری و سپس نگارش تذکره سدید الدین یا نورالدین محمد بن محمد عوفی بخاری (م ۶۳۵ه.ق) تا روزگار ما این فن‌ادبی هم‌چنان ادامه دارد که بدون تردید طی این سده‌ها به صدها کتاب تذکره در افغانستان، ایران، آسیای میانه، آسیای صغیر و شبه قاره‌ی هند تألیف و به نگارش آمده است.

به قول استاد واصف باختری در چند دهه‌ی پسین در کشور ما شادروان هر یک استاد خلیل الله خلیلی، مولانا خال محمد خسته، عبدالرووف بینوا، محمد ابراهیم‌خلیل، محمدعلم غواص، ماگه رحمانی، افضل تکور و چندین

پژوهشگر دیگر به این کار دست یازیده اند و اکنون هم این عنعنه در میان نویسنده‌گان معاصر نیز با علاقه‌مندی پیگیری و تعقیب می‌شود.

و اما در سرزمین قشنگ و دوست‌داشتنی ما بدخشان هم، خامه‌پردازان و نویسنده‌گان متعددی به نگارش و تالیف کتبی از نوع تذکره و تاریخ‌های ادبی پرداخته و یا به نگارش شرح‌حال شعرای بدخشان و یا تألیف و تذکره از جاهای دیگری مبادرت ورزیده و آثار ارزشمندی درین عرصه نظیر ثمرات القدس من الشجرات الانس میرزا لعل بیک لعلی بدخشی (۱۰۲۲ه)، تذکره شعرای‌بدخشان میر یاربیک‌خان، لعل‌بدخشان میرزا عبدالرحمن ادیب متخلص به عارض (م ۱۳۲۳ ه.ق)، تذکره‌ی شاعران بدخشان عبدالنبی احقر بدخشی، فروغ انجمن داملا ارباب محزون کشمی، چراغ انجمن عبدالحکیم ولوالجی، ارمغان‌بدخشان و علما و فقهای افغانستان شاه عبدالله یمگی بدخشی، ادیبان بدخشان جمشید شعله، بهار بدخشان و مفرح الاحباب سید عبدالکریم حسینی، لعل بدخشان محمد طاهر بدخشی و غلام حبیب نوابی، اشعار شعرای بدخشان محمد طاهر بدخشی، مشاهیر بدخشان دکتور عنایت الله شهرانی، تذکره‌ی شاعران و سخنوران بدخشان عبدالواصل لطیفی، نظامیان سخنور و آیینه‌ی بدخشان دکتور سید اکرام الدین حصاریان، در کوچه باغ‌های شهر پساکوه الحاج دکتور مهندس صاحب‌نظر مرادی وغیره تا سه دهه‌ی اخیر آفریده شده‌اند که از جمع آن‌ها به‌خاطر نبودن وسایل و امکانات چاپ و نشر چند نسخه‌ی آن آثار به چاپ رسیده و شماری هم متأسفانه با گذشت زمان از میان رفته و عده‌یی نیز در حال امحا و نا بودی قرار دارند.

از نویسنده‌گان هم‌روزگار و به ویژه نگارنده‌گان هم‌دیارمان که همین اکنون به تألیف کتبی در مورد تاریخ و فرهنگ بدخشان و تدوین تذکره و تراجم شعرا و ادبای آن خطه‌ی فرهنگ پرور مبادرت می‌ورزند می‌توان از استاد

پوهاند دکتور سرور همایون، دکتور مهندس صاحب‌نظر مرادی پساکوهی، عبدالواصل لطیفی، انجینیر احمد نجیب بیضایی، امین الله فرحت، دکتور خوشنظر همدوش و صاحب این قلم و از چند تای دیگر می‌توان یادآوری کرد و اما از جمع کتب و تذکره‌هایی که طی دو دهه و اندی از سوی خامه به‌دستان و نویسنده‌گان بدخشانی به نگارش آمده است تنها نویسنده‌ی تذکره‌ی «سخنوران دروازی» محترم انجینیر احمد نجیب بیضایی پژوهشگر و شاعر گران‌قدر ماست که با پشت‌کار و تلاش مستمر شان به نشر تذکره‌ی گران‌سنگ خویش نایل شده اند و بس.

بخش اول تذکره‌ی سخنوران دروازی که از سوی مؤلف در سال ۱۳۶۹ در مطبعه‌ی دولتی کابل منتشر شده است حاوی شرح حال و احوال ۴۶ شاعر دروازی‌است که از خواجه عبیدالله هبا شاعر مشهور قرن سیزدهم درواز آغاز و به سردار محمد وارد از شاعران سده‌ی اخیر پایان می‌پذیرد. این تذکره که با استقبال گرم اهل شعر وادب همراه بود خوشبختانه بعد از توقف ۲۰ سال و چشم انتظاری‌های فراوان اهل ادب اکنون جلد دوم و ادامه‌ی آن زیر همین نام از سوی مؤلف محترم منتشر می‌شود.

آقای بیضایی در این اثر خود نیز به شرح حال و احوال ۶۵ تن از شاعران دیگر درواز زمین پرداخته که از شناسنامه‌ی معدوم دروازی آغاز و به محمدجواد هجری از شاعران معاصر مؤلف پایان می پذیرد.

بیضایی درین دو جلد از تذکره‌ی خود به اضافه شرح‌حال خویش به معرفی و شناسایی بیش از صد تن از شاعران درواز بدخشان دست یازیده و با نگارش تراجم احوال و ثبت و نشر آنان در فراهم آوری و پیش زمینه‌ی تاریخ و ادبیات آینده‌ی بدخشان خدمات قابل‌قدر و فراموش‌ناشدنی را انجام داده است.

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

انجینیر بیضایی از فرهنگیان و فضلای متعهد و پرکار کشور و از چهره‌های نخبه و پرتلاش سرزمین بدخشان است. او خود از زمره‌ی شعرا، نویسنده‌گان و روشن‌فکران فعال این خطه‌ی مردخیز و سروستان شعر و ادب بدخشان شناخته می‌شود. موصوف مردی است حلیم و متواضع، با آن‌که همواره از مشاغل رسمی و دولتی به‌دور نبوده است اما عشق و محبت بی ریا و صادقانه‌یی که به سرزمین و زادگاه خویش دارد، به‌خاطر روشن ساختن زوایای تاریک فرهنگ و تاریخ آن محل اهتمام و مجاهدت زیادی انجام داده است. چنان‌که چندی قبل به اثر سعی و تلاش ادب دوستانه‌ی وی تذکره‌ی «گنج بدخشان» مرحوم امیر بیک حبیبوف دانشمند فقید تاجیک که اثر قابل اعتنای تحقیقی در مورد تراجم احوال شعرای بدخشان باستانی و تاریخی تلقی می‌شود از الفبای سریلیک به دری برگردان شده و به حمایت مادی محترم نذر مزار نزهت یک تن از فرهنگ‌دوستان بدخشان به نشر رسیده و هم‌چنان درین روزهای نزدیک نیز چهار کتاب بنام‌های گلچین اشعار میر اولیاحسین مغموم دروازی، گزینه‌ی اشعار خواجه عبیدالله هبای دروازی، گزینه اشعار میر عبدالمومن شاه فطرت و گزینه شعری الحاج تاج البیضا تائب دروازی به کوشش وی به زیور چاپ آراسته گردیده وبه دوست‌داران شعر و ادب کشور اهدا شده است. اکنون هم شش اثر ممتع ادبی دیگر موصوف پیرامون شعر و ادب بدخشان و به ویژه سرزمین درواز آماده‌ی نشر است. این ادیب سخنور با وجود این همه کارهای فرهنگی طوری که در کشورمان رسم است از شهرت کم‌تر که بایسته و در خور مقام علمی و ادبی اوست برخوردار اند. چنان‌که به مصداق شعر شاعری که سروده است:

دارد صدف گهر به لب و دم نمیزند
یک بیضه مرغ دارد و فریاد میکنـد

درواز زادگاه بیضایی از نقاط نهایت زیبا و از بدایع خلقت در جغرافیای طبیعی بدخشان شمرده می‌شود. این منطقه حاوی اقلیم گوارا و شاداب، هوای معتدل و تا جایی سرد بوده و دارای اشجار و میوه‌جات متنوع، آب وافر، جنگلات انبوه طبیعی و گیاهان درمانی و پرنده‌گان رنگارنگ و خوش‌الحان و معادن و دفینه‌های زیرزمینی زیاد است. دروازی‌ها از احفاد و بازمانده‌گان آریاییان قدیم بوده و جهت موجودیت سلسله کوه‌های بلند و پر از سنگ و برف و نبودن راه عرابه رو غالباً در طول سال با مرکز و سایر شهرهای بدخشان ارتباط کم‌تر دارند این وضعیت مشکل‌گذار طبیعی در حیات و سلوک دروازیان تأثیر ژرف و به‌خصوص به‌جا گذاشته و آنان را با ممیزات مشخصی چون سرسختی و مقاومت، وطن‌دوستی، عیاری، مهمان‌دوستی و عواطف و احساسات شاعرانه و هنر پرورانه پرورانیده و از همه مهم احساس هم‌دلی و اتحاد را میان باشنده‌گان آن اعم از هر گروه و طایفه‌یی که هستند بوجود آورده است.

نژاد دروازی‌ها به علت آمیزش کم‌تر با سایر تیره‌ها و مردم بدخشان اصالت طبیعی و خونی خودها را حفظ کرده و نمونه‌های بارز گفتار و کردار آریاییان پیشین شامل برخی اعتقادات، رسم و رواج‌ها و واژه‌های متروک زبان‌های تخاری (اری) و سغدی در میان آنان چهره‌نمایی نموده و تا هنوز هم وجود دارد.
اما حوزه‌ی درواز با وصف مشکل عدیده‌ی طبیعی و داشتن کوه‌های آسمان خراش و کتل‌های متعدد و انزوای طبیعی یکی از مناطق فرهنگی و سیاسی مهم بدخشان شناخته می‌شود و دروازیان بدون تردید نقش و سهم عمده‌یی در تاریخ سیاسی و فرهنگی بدخشان و افغانستان دارا اند. ازین سرزمین دور افتاده (دور نگهداشته شده) در طی سده‌های متوالی مردان بزرگ و نام‌وری در عرصه‌های سیاست، دانش و شعر و ادب سر برآورده اند که نه تنها در جغرافیای بدخشان بلکه در افغانستان و آسیای میانه هم به آوازه و شهرت نیکویی دست یافته‌اند.

مؤلف: احمد نجیب بیضایی

داملا مخدوم شمس الدین شاهین، خواجه عبیدالله هبا، میر غلام شاه ذوقی، یار محمد یاری، قربان محمد کاتب، اولیا حسین مغموم، عبدالمومن شاه فطرت و ده‌ها تن دیگر از مشاهیر و چهره‌های رده‌ی اول شعر و ادب بدخشان اهل درواز بوده که در تاریخ و ادب بدخشان سهم ارزنده‌ی دارند. به همین‌گونه در عرصه سیاسی و نهضت روشن‌فکری نیز منطقه‌ی درواز مأمن و مرجع پرورش شخصیت‌های معروف افغانستان نظیر شاه محمد ولی خان و ده‌ها روشن‌فکر مبارز و متعهد معروف وطن است که با دانش و مبارزه‌ی وطن‌پرستانه و حتی با ریختاندن خون گرم خویش تاریخ مبارزات سیاسی میهن را رقم زده و به کشور و مردم ما افتخارات جاودانی و ماندگار به ارمغان گذاشته‌اند.

در نهضت روشن‌فکری چهار دهه‌ی اخیر (دهه‌ی دموکراسی) در افغانستان نیز کارنامه‌های مولانا بحرالدین باعث، انجینیر دولت، انجینیر محمد خان، انجینیر حسن و دیگران الگوی درخشان دیگری از پای‌مردی، تهور و مقاومت مردم شجاع افغانستان به ویژه بدخشانیان علیه رژیم‌های مستبد و سفاک گذشته است و اکنون هم درواز مردخیز با تربیه و پرورش و پیش کشیدن صدها شخصیت سیاسی و فرهنگی دیگر نظیر عبداللطیف پدرام، انجینر عبدالمجید سکندری، دکتور جمال الدین سینا دلیری، انجینیر احمد نجیب بیضایی، رحمت الله بیژنپور، استاد سیف الدین سیحون، استاد فیض الله جلال و دیگران در ردیف سایر روشن‌فکران بدخشانی و کشور جای‌گاه بلند و مرتفع را دارااند.

تألیف و نشر جلد دوم تذکره‌ی «سخنوران دروازی» و آثار مماثل و مشابه آن از سایر حوزه‌های اداری بدخشان مانند جرم، بهارک، پامیر، شغنان، کشم، فیض آباد، راغ و پساکوه (شهربزرگ) از سوی نویسنده‌گان بدخشانی بدون شک آثار و سنگ بنای پر بهایی در نگارش تاریخ فرهنگ و ادبیات بدخشان

به‌شمار می‌روند که این راه به وسیله‌ی محترم انجینیر احمد نجیب بیضایی شجاعانه و موفقانه کوبیده و هموار شده و دیگران نیز بایست درین روند مبرم و افتخارآور فرهنگی و تاریخی با جدیت و مساعی بیشتری طی طریق کنند و رسالت شان را مانند وی به فرجام رسانند.

تذکره‌ی سخنوران دروازی در جمع سایر آثار منتشره از این دست در بدخشان با وصف نکاتی ناچیز که ذکر آن درین جا لزومی ندارد از نظر نگارنده حاوی اندوخته‌های مثبت تذکره‌نگاری و ارزش‌های مزید تحقیقی می باشد.

توضیح موقعیت جغرافیایی و مردم شناسی درواز و ارائه مذهب، نفوس، رسم و رواج‌ها، صنایع محلی، معرفی موسیقی و هنرمندان محلی و شناسانیدن و معرفی جنگ‌ها، بیاض‌ها، سفینه‌ها و تذکره‌های قلمی ناشناخته، استفاده از ادبیات پر مایه‌ی شفاهی مردم، ثبت خاطرات شخصی نویسنده در تهیه‌ی مآخذ و آثار تذکره و ده‌ها مطالب دیگری را می‌توان از محاسن و ارزش‌هایی دانست که در نگارش این کتاب از سوی مؤلف محترم مطمح نظر و توجه اوشان بوده است.

بدون تردید محترم بیضایی با انجام چنین کارهای شایسته و وطن‌دوستانه‌ی خویش حق فراوانی به دوش تمام بدخشانیان و به ویژه دروازیان همدیار خود دارند تا از وی به عنوان یک شخصیت فرهنگی شایسته همواره تجلیل و تکریم کنند و فعالیت‌های ادب دوستانه‌ی وی را پاس دارند.

در پایان از خداوند قلم و سخن خواستارم تا ذهن و خامه‌ی بیضایی را پر بار تر سازد و آنانی را که از صاحبان قلم درواز و اندیشه به‌گونه‌ی مادی و یا معنوی ارج و حمایت می‌نمایند پیروز و مأجور داراد . آمین یا رب العلمین!

پوهندوی دکتور سیداکرام الدین حصاریان
استاد دانشکده‌ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل
مکروریان سوم – کابل
جوزا سال ۱۳۸۷ خورشیدی

معدوم

معدوم یکی از شعرای سده‌ی دوازده درواز به‌شمار می‌آید. طوری که از آثارش پیداست دروازی الاصل بوده بعداً به هندوستان رفته و مدتی را نیز در کشمیر به‌سر برده است. او خصلتاً به هرجایی که سفر می‌نموده چشم‌دیدهای خود را به‌گونه‌ی حکایت منظوم در می‌آورده‌است که این کاریست ارزش‌مند. زیرا ازین طریق نیز می‌توان به زوایای مختلف حیات شاعر آگاهی حاصل کرد. چنانچه در یکی از نوشته‌هایش چنین می‌خوانیم:

... کـه در هند سردار ما بد یکی
شمـــارم ز او صــــاف او اندکی
محــت نام مردی سخاوت شعار
که بودست اهـــل دل و هوشیار

شاعر در جای د یگری از سروده‌هایش راجع به کشمیر چنین سروده است:

کـه روز عیـد مردم های کشمیـر
چه از کودک چه از برنا چه از پیر
به سوی عیـد گه از خانه رفتنـد
گدایان هم به دل شادانه رفتند...

چنانچه معلوم است معدوم از خود دارای دیوان اشعار نیز بوده است.

محقق و دانشمند تاجیک امیر بیگ حبیبوف در اثر خود موسوم به گنج‌پریشان پیرامون دیوان اشعار معدوم چنین معلومات ارایه نموده است:
«از معدوم دیوان اشعاری به یادگار مانده‌است که یک نسخه‌ی آن‌را خادم علمی انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم تاجکستان م.صولت شاه از ریان درواز در اختیار ما قرار داده است.

دیوان به روی کاغذ قوقندی نیم شکسته‌ی نستعلیق کتابت شده است. نسخه‌ی مذکور در اصل یک‌صدوچهل و هفت ورق بوده ولی بعضی ورق هایش گم شده تنها نود و نه ورق باقی مانده است.

حجم دیوان۱۸x۱۲ بوده در هر صفحه‌ی آن ۱۴ سطر جا داده شده‌است. از روی حساب ما، حالا در دیوان یک‌صدو چهل غزل، دو مخمس، سی و پنج رباعی و سه صدو پنجاه بیت مثنوی موجود است که همه‌گی حدود ۳۰۰۰ بیت را احتوا می‌نماید...»

مولف گنج‌پریشان، امیربیگ حبیبوف، در ادامه‌ی نوشته اش می‌نویسد:

«... معدوم در قسمتی از دیوانش (صفحات اخیر دیوان) سروده‌یی دارد که از روی آن می‌توان تاریخی را استخراج نمود.

بود از هجـــرت گذشته یک‌هـــزار
لیک افزون یک‌صد و هشت و چهار
کاین حکایت خامه ام تحـریر کـرد
از وقـــوع مرگ شان تقریر کــــرد

که اگر هزار را جمع یک‌صدوهشت و چهار نماییم عدد ۱۱۱۲ به دست می آید».

از نوشته‌ی آقای حبیبوف بر می‌آید که معدوم علاوه بر دیوانش بیاضی را نیز ترتیب داده است که دارای هشتاد ورق بوده و غزلیات و مخمسات بیشتر از ۲۰ شاعر پیشینه را در آن ثبت نموده است. تاریخ وفاتش بدست نیامد.

این سروده‌ها زاده‌ی طبع اوست:

چه می‌روی

ای فتنه بر میان زده دامان چه می‌روی
دیر آمدی و زود شتابان چـه مـی‌روی
از صبح سـینه روز قیامـت نمـوده یـی
ای مه کشاده بند گریبان چه مـی‌روی

جمعی اسیر کـرد ز دل‌هـای عاشـقان
جانا بدام زلـف پریشـان چـه مـی‌روی
آتش زدی به خرمن عمرم به یک نگاه
ای مست شعله خوی خون افشان چه می‌روی
خواهی مگر که آب کنی لعل را ز شرم
با این دو لب به سوی بدخشان چه می‌روی
بی‌باک و عاشقانه به دارالهلاک عشـق
ای بوالهوس بگرد، خرامان چـه مـی‌روی
معدوم کرده گلشن صد رنگ از خیال
بلبل بیا به سوی گلستان چه مـی‌روی

می‌آیی

پرده بر چهـــره بیـــانداز اگـــر می‌آیـی
ســوزم از تاب رخت چون به نظـــر می‌آیـی
همه شب دیده نه بستم چو نجـوم از غـم تـو
مهـر باشد اگـــر ای مه چو سحـــر می‌آیـی
انـدرونـــم ندهـــی بـــار و بـــرونـــم آیـد
جـــان غم‌دیده بدر تا تو بـــدر مـی‌آیـی
خبـــرم نیست زخـــود تا ز برم رفتـی دوش
چه شود بی خبر از خـود چـو خـــبر می‌آیـی
ســـر جدا رقصـدم از شـــادی و تن نیز جـدا
تیغ کین بـر کـف و دامان به کمـــر می‌آیـی
چه کنم گر نه تـــو **معدوم** دهم ســـر گفتند
نه به زاری نه بـه زور و نـــه بـــه زر مـی‌آیـی

وای وای

شد مسیحـــا دردمند فکـــر درمـــــان وای وای
وای وایم چـون شنیـــد از درد درمان وای وای
دل پراز غم، دیده پر نم،سینه چـاک و ضعـف تن
خــاره بالش، خــار بستـر، آه و افغـــان وای وای
دست بسته، پا شکستـــه، شـــوخ ظالم داد ســر
از کنــارم در میـــــان بحـــر طوفـــان وای وای
شب سیــاه و بی کســـی و دزد غالـــب، ره دراز
دور منـــزل، چـاه هرجـا، برف و باران وای وای
یار غائب، غیــر حاضـــر، طعنه گویان وین ستم
سینه سوزان، دل پریشان دیده گریان وای وای
بی نوایـــی، بی رفیقـــی، بی دماغی، بی دلی
بی پناهی، بی مکانی، نیســـت سامان وای وای
چنـــد چون **معدوم** روز و شب کنــی ورد زبان
وای وای از درد و درمان، درد و درمان وای وای

مضراب خان

مضراب خان نیز از جمله شاعران درواز بوده است. در صفحه۸۰ تاریخ بدخشان تالیف میرزا سنگ محمد بدخشی آمده است که وی از سلسله شاهان درواز و معاصر با میرسلطان شاه امیر بدخشان در نیمه دوم قرن ۱۲ هجری میباشد.موصوف بعداز آن چنین می‌نگارد:
«...لهذا مضراب خان که مردی بود قوی‌هیکل و شیرچنگال و در معرکه و میدان به اصول قدیم بهادر و عالم بود، خصوصا در مهارت نیزه و شمشیر چه در پیاده و چه در سواره‌گی هنرمندی تام داشت و کسی هم از نیزه به‌دستان و کمان‌کشان و تیر و کمان او را به‌کار بردن و کمان‌کشیدن از عهده بر نمی آمدند و در امر مسأله راغ مضراب خان به همراهی برادران از امثال شه دروازخان و شه‌منصورخان وغیره هم از سرحد درواز به مضافات راغ تا "روینج‌آب" و "سیاه‌آب" نزول نموده آدم معتمد در بین مانده که به شاه یادگار روید و او را دیده به نصایح خود تابع سازید. شاه یادگار حاکم راغ از قلعه خود برآمده به‌رسم سیر و تفریح به‌جانب "برراغ" رفته و دروازیان که از قدیم در فنون علوم سیاسی و سپاهی گری معروف و مشهور هستند شباشب به‌بالای قلعه یاوان هجوم و قلعه را گرفتند. قلعه دار را معه مردمان معتمد که در قلعه راغ بودند دربند و زنجیر کشیدند.»

چنان‌چه معلوم است جنگ‌هایی که در راغ به‌وقوع پیوست و مضراب خان در آنها اشتراک داشت حدود سالهای ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ پایان یافت.

این سروده او در تذکره‌ی گنج پریشان ثبت می‌باشد:

ترقی در شگفتن دارد و یادش دل تنگم
گل باغ بهارم ساغر میخانه همرنگم
ز داغ ناتوانی گرد جود خویش دلگیرم
تنک ظرفم، حریرم، شیشه ام آماده‌ی سنگم

چو بلبل کی کنم اظهار بال و پـر درین گلشـن
خموشم زهر پوشم بی خودم چون غنچه دلتنگم
چسان سازم تلاش شـوخی و رفتـار سـوی تـو
ضعیفم نـاتوانم در رهـت چـون لاشـه و لـنگم
به قانون دل خود می‌زنم **مضـراب** از نـاخون
نوای سـاز بـزمم بـر سـر یـک نالـه در جـنگم

اسمعیل بیگ حیرت

اسمعیل بیگ متخلص به حیرت یکی از شعرای سرزمین ادب پرور درواز است که در قرن نزدهم میلادی برابر با قرن دوازده هجری در درواز می‌زیسته و هم در اندران جا دیده از جهان فرو بسته است. میرزا یولداش بی داعی یک غزل و یک مخمس او را در بیاض خود درج کرده، اما برای این‌که در آن دوره محمد صدیق بخاری نیز که شاعر سرشناسی بوده و حیرت تخلص می نموده، ترتیب دهنده‌ی بیاض اشعار حیرت‌دروازی را تحت عنوان و سرلوحه‌ی غزل اسمعیل بیگ دروازی آورده و بدین‌ترتیب بین آن دو فرق گذاشته است.

اسمعیل بیک حیرت نیز چون سایر هم‌دیاران شاعر و سخنورش به میرزا عبدالقادر بیدل ارادت داشته و بعضاً غزلیات بیدل را استقبال نموده است.

چنانچه در سروده‌ی زیرین دیده می‌شود که اسمعیل بیگ حیرت یک غزل حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل را تخمیس نموده است:

سپند آتش که پیوندد بـه تـار چـین گیسـویی
منم داغی کـه آرد سـجده‌ی محـراب ابرویـی
یمن خونین که دل بازد لب لعل سخنگـــویی
بهاران دل که خون گردد بسودای گـل رویـی
ختن فکری که دارد آشیان درحلقـه ی مـویی

به جان شوقی که بندد در شکنج زلـف زنـاری
دل بســمل تپــد شــاید بــرای مقــدم یــاری
شبان سوزی که گیرد روشنی از شمع رخساری
سحر آهی که جوشد در هـوای سـرو گلـزاری
گهر اشکی که غلطد در غبـار حسـرت کـویی

به دهـــر از بسـکه وضـــع یــار تــا اغیــار ســنجیدم
به دیــر و کعبــه رفتـــم ســبحه و زنــار سنجیـــدم
ندیــدم هــم‌دمــی بــا خــود وگــر بسـیار ســنجیدم
ز پــای مــور تــا بــال مـــگس صد بــار ســنجیدم
نشــد بــی اعتبــاری هــای مــن ســنگ و ترازویــی

بــه نــار هجــر مــی‌ســوزم، ز داغ سـینه مــی‌نالـــم
ز مســـتی جلــوه‌ی گــام ســـمندی کــرد پامـــالم
چو گل امشب به این رنگ ابرویی بر خویش می‌مـالم
شـــهید تیـــغ بـــی‌دادم مپـــرس از چهـــره و حـــالم
کــه پنــداری بــه خــاک پــای او مالیــده ام رویــی

بنـــاز اول ربـــود از دل قـــرار و داغ کـــرد آخـــر
بـــه فریـــادم قریـــب عنـــدلیب بـــاغ کـــرد آخـــر
ز هجران بین که روزم هم‌چـو بـال زاغ کـرد آخـر
بــه صــد الفــت فــریبم داد و امــا داغ کــرد آخــر
گل اندامی، سمن بویی، چمن رنگی، شـــرر خـویی

قد خم، بار غـــم یکبـاره‌گـی تـا کـی شـود یـارب
نگــاهم حیــرت نظــاره‌گــی تــا کــی شــود یــارب
دلــم درد و غــم بیچــاره‌گــی تــا کــی شــود یــارب
ســر ســودا پرســت آواره‌گــی تــا کــی شــود یــارب
گـــرفتم بـــالش دیگـــر، نـــداد او کـــنج زانـــــویی

ز دهـــر و انقلابـــش آنقـــدر آشفتـــــه ام خـــاطر
چو مو پیچیــدم از بس،آتشــم از شـــوق شــد دایــر

کشاید چهره ی مقصد، اگـــر زو بکسلی آخـــر
تراش همت از تـرک تعلـــق میشـــود ظاهـــر
ز دنیـــا نیـــز دل برداشتـــــن بـــی زور بـازویی

چو گل باید بخندیدن لب چـون غنچـه نکشـودن
به جام دیده ات اشکی، چه جـای بـاده پیمـــودن
خزان شد **حیرت** از این بوستان اولاست نـا بـودن
درین گلشن ز بس تنگ است **بیدل**، جای آسـودن
نگـردانیـد گل هم بی شکسـت رنـگ پهلـــویی

تاریخ تولد و وفات اسمعیل بیک حیرت به دست نیامد. این‌هم یک غزل از طبع اوست:

ربـود آن ترک غارت‌گـر، به یک نظـاره تمکینـــم
پریشان کرد با یک تیـــر مژگان لشکـــر دینـــم
نمی‌باشد خلاصی در دو کون از دسـت مـه‌رویـان
به صــــد آواز، وقـت مرگم این می‌کــــرد تلقیـنم
چه تعبیـــر است یارب اندرین خوابم نمی‌دانـــم
کـــه از آواز بال افشــانی عنقاســـت بالینـــم
به بادم داد یار شوخ شهـــر آشـــوب غارت‌گـــر
فراموشی کجـــایی تا که از وی واکشـــم کیـنم
نه آرامی نه صبـــری نی سکونی نی قـرار از مـن
پریشان کرد چون خود در جهان آن زلف مشـکینم
بساط دهر طی کردم ندیدم هیـــچ یک رنگـــی
چو رخ گه گوشه گیـــرم، گاه نزد شـــاه و فـرزینم
چه نیرنگست یارب، در خیـــال آبـاد حیـــرانی
کـه ماننـد پر طـاووس ســـر تا پای رنگینـــم

بنای کار یک‌رنگی نـدارد گـــــردش افـــــلاک
یکی را دو، دو را چون چشم اهـل چـــار مــی‌بیـنم
گهی با چرخ می‌تازم، گهـــــی بـا خـاک دم‌سـازم
نگـر در بال و پـروازم، گهـــــی آنـم، گهـی ایـنم
زگـردونم به سر سـنگ ملامـت مــی‌رسـد هـر دم
نه بینم هیـــچ‌جـا را، مـی‌نـدانم بـا کـی بنشـینم
چو فرهادم هزاران تیشـه بـر فـرق آیـد از گـردون
ز تلخی‌هـای دوران رفـت از ســـــر نـام شـیرینم
نباشــد اسـتقامت در زمـین و آسمـــان **حیرت**
پریشـان گشـت از بـی فرصـتی‌هـا عقـد پروینـــم

محمد قانع قانع

حضرت ایشان محمد قانع که در اشعارش قانع تخلص می‌کند از شعرای خوش قریحه درواز است که در ناحیه‌ی شکی حیات به‌سر می‌برد. او در سرایش اشعار چون اکثریت شعرای بدخشان از سبک میرزا عبدالقادر بیدل پیروی می‌نمود.

در بیاضی که توسط پژوهشگر و محقق توانا مرحوم میر اولیا حسین مغموم ترتیب گردیده و مادامی‌که در اسد سال ۱۳۶۹ خورشیدی به ولایت کندز سفر رسمی داشتم آن‌را دوست عالی‌قدرم آقای سبحانقل خان نامول برای مدتی در اختیارم قرار داد، این چند سطر را در مورد قانع در آن نوشته دیدم: «جناب شرافت مآب حضرت ایشان محمد قانع ولد ایشان ملا عاشور محمد از شکی درواز در سال ۱۲۹۳برفته از دنیا. علم قال وحال را از بر نموده سلوک عالیه‌ی قادریه داشتند و اولیای کامل و متقی بوده و طبع اشعار شان کامل بوده است.»

و بعد از آن این سروده‌ی او را در آن اثر ثبت نموده است:

غافر الذنبی که ما را از عـدم ایجاد کـــرد
خواست تقدیرش که اقلیم وجود آباد کـرد
ز احسن التقویم نهال قامتت شمشاد کـرد
داد مهلت چند روزی با نفس اعداد کـــرد
وعـده‌ی مابعد مردن حشر بر اجساد کـرد

ریخته در طینت ما در سرشتن آب غـــم
می‌رســـد روزی یکی شادی هزارانش الـم
از کم و کیفیت‌اش بستـیم لب‌ها را به هـــم

غرق عصیانیـــم ســـر تا پا شفاعت مغتنـــم
مژده‌ی سیـــد کونین است دل‌هـــا شاد کـــــرد

احمدش نام و احد نام خــــدای ذوالجـــــلال
نام او همراه نام خویش کـــــرده حق تعــــال
فرق یک میم است بین اســـم او تا بی مثال
کس ندیده از خلایق این‌چنین عـز وکمـــــال
شاه لولاک است او اسلام دین بنیـــاد کـــرد

اول اظهـــــار دین بوبکــــر را در بر گرفـــت
بعد از آن عمر به عدل و داد خود افسر گرفت
سومین عثمان که سقف شهــــر را انور گرفـت
چارمین شیـــــر خدا در طفلی اش اژدر گرفت
جملـه ارکان شریعت زین چهـــــار اوتاد کـرد

مغفـــــرت دارم ز لطف پاک احســــانت کریم
زان‌که اشیا حادث‌اند و وصف ذاتت شــــد قدیم
قانعا چون قامتت از بار عصیـــان شد دو نیم
می‌رود هـــــر ساعتی بسیــــار می‌نالد سقیــــم
زین کسالت او به نزد حضـــــرت حق داد کرد

خاکی

یکی دیگر از سخنوران محیط ادبی درواز خاکی به حساب می‌آید. وی با میر محمد مرادبیک غافل، ملا میر خواجه ناجی، راجی و داعی معاصر بوده است. ازین‌جا می‌توان استنباط نمود که خاکی شاعری بوده که در اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده هجری قمری در درواز می‌زیسته است.

خاکی علاوه بر آن‌که در محافل مشاعره و مناظره‌ی ادبی سهم می‌گرفت، بعضاً اشعار دیگران را نیز استقبال می‌نمود. گاه‌گاهی اشعار هجویه نیز می‌سروده است.

طوری‌که در تذکره‌ی گنج پریشان می‌خوانیم وی در رابطه با اعمار قلعه‌ی روشان سروده‌یی دارد که تاریخ اعمار آن استخراج می‌گردد و ضرور است تا آن سروده را از نظر بگذرانیم:

خاکی بــی‌چـــاره بــودم در میـان آب و گـل
در خیالم میگذشت این بقعه را شـعری بیـار
ســال و تــاریخ عمــارت را بجســتم از خــرد
گفت جمعی بردرونش غرق و کب را می‌شـمار

هرگاه غرق و کب را به حساب ابجد محاسبه نمائیم عدد ۱۳۲۲ را به‌دست می‌دهد که هم اعمار قلعه‌ی متذکره را نمایان می‌سازد و هم نشان دهنده‌ی آن نیز است که شاعر در این سال حیات داشته است. اما سال تولد و وفات شاعر به‌دست نیامد. هم‌چنان درین مورد که شاعر دارای دیوان مکمل اشعار بوده یا خیر نیز آگاهی نداریم ولی روی‌هم‌رفته اشعارش فراوان دستیاب می‌گردد. این چند سروده زاده‌ی طبع اوست:

از هجر تو خون دلم از دیده چکیده
این قامت افسرده ز جبر تو خمیـده

ســـودا زده‌ی عشـــق تـــو ام درد کشـــیده
ای هــم‌چــو پــری از مــن دیوانــه رمیــده
صــد بــار مــرا دیــده و گویــا کــه ندیــده

اندر غم تو نیسـت مـرا صـبری و طاقـت
چشمم نگـران هـر نفسـی سـوی و ثاقـت
شاید که بود یک نظر از وصـل و صـداقت
دریـــاب کـــه مـــاتم‌زده‌ی روز فـــراقت
هــم‌چهــره‌ی خورشــید بــود جامــه دریــده

از هجر وصالت کـه شـدم خسـته و عـاجز
درمـان ز تـنم رفتـه و پـایم شـده نـا چیـز
محنت زده را وصل تـو روزی نشـد هرگـز
ای داغ بـرآن عاشـق محـروم کـه هرگـز
نی با تو سـخن گفتـه و نـی از تـو شـنیده

تیـر مـژه‌ی یـار شـده نـاوک جـان سـوز
در بتـه‌ی دل آتـش عشـقت علـم افـروز
زد بـر جگـر خسـته سـنان سـتم انـدوز
این اشک جگرگون عجبی نیست که هرروز
خـار غـم او بـر جگـر ریـش خلیـده...

در وادی گـــرداب جنـــون غـــرق مثـــالی
چـون **خاکی** سر گشـته محـروم وصـالی
داعــی بــه ســر کــوی تــو ماننــد خیــالی
برروی تو این قطره‌ی خون چیست هلالـی
گویا که بـه روی تـو دل از غصـه رسیـده

این هم چند بیت از یک مخمس خاکی:

گر دل محزون به‌خاطـر وصــل دلـدار آورد
یاد سرو قامــت و لعــل شکــــــر بار آورد
روز روشــن در نظــر گاهــم شـب تار آورد
باغ عیش من به‌جــای گل همه خــار آورد
آه ازین نخلی که من دارم همیــن بار آورد

از وفا داری کنـــون بر من جفــا آمــد، بلی
تیــر مژگــانش به‌جـانم بی خطا آمـد، بلی
رنگ زرد عاشــق مسکیـن گواه آمــد، بلی
کوه از سیـــل سرشکـــم در صـدا آمد، بلی
گریه‌ی من سنــــگ را در نالــه‌ی زار آورد

از فـراق مهــوش و آن شمع شب افروز من
می‌شود هردم فزون از هجر درد و ســوز من
نی به شب آرام و نی راحـــت بـود در روز من
عالمی در گریه است از ناله‌ی جان‌ســوز من
نوحه‌یی کز درد خیـــزد گـریه بسیــــار آورد

کی هوای دوســت را از جان دگر برهم دهم
جور خوبان را بــه عیش و لذت عالم دهـــم
حیف میبینم کـه تن را جز درش همدم دهم
گــر دل آزرده را جــز داغ او مــرهم دهـم
بر دل آن مرهم شــود داغــی که آزار آورد...

ای من سرگشتــه گــرد آستــان درگهــت
آرزو دارم که باشــم یـک زمـانی هـم‌دمــت
خاکی مسـکین همیشـه نالـه دارد در غمـت
پای بر فرق **هلالی** نـه، کـه بهــر مقـدمت
هر زمان صد گوهر از چشـم گهــر بـار آورد

محمد اکرم اکرم

محمد اکرم که در اشعارش اکرم تخلص می‌نماید بیشتر به صوفی اکرم در میان مردم معروف است. صوفی محمد اکرم اکرم فرزند سید علی خواجه مهجور بن مخدوم حامد خواجه واله بن خواجه رحمت الله دروازی می‌باشد. وی علوم متداوله را نزد اساتید هم‌دیارش فراگرفت.

از آن‌جایی‌که خانواده‌ی آن‌ها همه شاعر و سخنور بودند او نیز در چنین جو فرهنگی و ادبی رشد نمود و به شعرسرایی آغاز کرد.

طوری‌که می‌دانیم وی برادر بزرگخواجه‌ی مظلوم است که یکی از شاعران با نام و نشان درواز گذشته و باغلام حسین حسینی، ملا یار محمد یاری و میر غریب غریبی معاصر می‌باشد که همه شعرای نیمه‌ی دوم سده‌ی سیزده و نیمه‌ی اول سده‌ی چهارده درواز می‌باشند.

از اینکه برادر صوفی محمد اکرم اکرم، بزرگ خواجه مظلوم در سنه ۱۲۹۵ هجری قمری به‌دنیا آمده و در سنه۱۳۳۹ دنیای فانی را پدرود گفته و بدار البقا شتافته است، بناءً می‌توان گفت که او نیز در همین دوران با تفاوت اندکی در قید حیات بوده است.

در مورد این‌که موصوف دارای دیوان شعری بوده یا خیر، معلوماتی به‌دست نیامد، ولی سروده‌هایش در بیاض‌ها زیاد به نظر می‌رسد.

در این‌جا یکی از مخمسات صوفی محمد اکرم اکرم را که به مناسبت وفات یکی از هم‌دیاران و دوستانش بنام داملا محمد طاهر (یکی از علمای آن زمان بوده) سروده شده به مطالعه‌ی خواننده‌ی عزیز پیش‌کش می‌نمایم:

رفت از دار فنا آن عالم نیکو شعـــار
داملا طاهر ازین دهر فریب بی مدار

معـــدن دین و دیانت صاحـب جــود و وقـــار
مخزن فیض و سعـــادت در ره حق جـــان نثار
جنت الفـــــردوس را جایش بکـــن پروردگـــار

بود در فکـــر مآل و بنـــده‌ی هوشیـــار بـــود
با رخ زرد و دو چشـم تر شبـــان بیـــدار بـــود
دایمـــــا با سبحـــه و در فکـــر استغفـــار بـــود
بایزید وقـــت گـویا خـواجـــه‌ی احـــرار بـــود
از فرا قش سینه ریشند جمله‌ی خـویش و تبار

مدت یکسال رنجـــوری کشیـــد او روز و شب
دل به یاد یـــار مشغـــول و زبان در ذکـــر رب
طالبــــان را درس گفتـــی با دو زانـــوی ادب
تا زمانـــی جـــان شیرینش همـــی آمد به لب
بـود با یاد خـــداوندی درین لیـــل و نهـــــار

هرکه آمد بر سـر بالیـــن آن شیـــرین کـــلام
گفت بر او دوستـــانم را ز مـــا گویـــی ســـلام
مدعا روز وفاتم جمـــع گـــردند این مقــــــام
از جنازه کس نماند حاضـر آیند خاص و عـــام
بعد از آن سازند مـــرا بر مرکب چوبین ســـوار

چـــون نمـــازم را ادا ســـازند با خلـــق کثیـــر
حاضـــر آیند بر سر خاکم همــــه برنا و پیـــــر
با دعا باشـــد کنـــد فضلـی به من حـــی قدیر
هست امید قوی مـــوی سفیـــدم چون منیـــر
کاش بر من عفو ســـازد حضـــرت آموزگـــار

عید قربان در نمازش جمله را گـریان نمـــود
طالبان و اهل و بیتش را همه حیـران نمـــود
آه گویان اشک ریزان سینـه‌ها بریان نمـــود
از ندای ارجعـــی جان مـژده‌ی جانان نمـــود
رحمـــت حـــق بر روانش باد تا روز شمـــــار

مانده محروم از نمازش اکرم بـــی پا و ســـر
با خـرد گفتـم که خـــود تاریخ او را کن بدر
زین الم تا هر چه باشم دل کبابم خون جگر
سر به جیب آورد گفتـا سطـــر ثانی را نگـــر
شغل حاجب بر سر دست خـــرد گیـــرد قرار

هرگاه شغل حاجب را به حساب ابجد محاسبه نمائیم عدد ۱۳۴۴ بدست می آید که تاریخ وفات داملا محمد طاهر، هموطن شاعر را نشان می‌دهد. از سوی دیگر نشان‌دهنده آن نیز هست که شاعر تا سال متذکره در قید حیات بوده است.

مولوی هجری خرد

نویسنده‌ی گنج پریشان که دفتر اشعار شاعر را دیده و مطالعه نموده است پیرامون مولوی هجری خرد معلوماتی داده است که در قسمتی ازآن چنین یادآور می‌شود:

«هجری تخلص یکی از شاعران اواخر قرن نزده و اوایل قرن بیست میلادی درواز می‌باشد که بعدها خرد تخلص می‌کرده است. از آن‌جایی‌که شاعر در ورق اول دفتر اشعارش شرح نادعلی را می‌نویسد معلوم می‌شود که وی از ساکنان طویلدره یکی از دیهه‌های وخیا بوده است. اسم شاعر روشن نیست ولی در پشتی اول دفتر و آخر آن چنین نوشته را می‌خوانیم: گفت تاریخش نوازش بر صلاح الدین (۱۳۴۰).»

و یا:

شبـــی فکـــر بکـــرم به تاریخ گفـــت
به غیر صلاح است قاضی صلاح (۱۳۴۱)

از روی این تاریخ‌ها معلوم است که شاعر تا سال ۱۳۴۱هجری در قید حیات بوده و اسم قاضی صلاح باید بدو منسوب باشد. مسئله قاضی بودن و مصاحبتش را با قاضی القضات بخارا در بیت زیرین یاددهانی می‌کند:

شریک من به بخاراســـت قاضی القضـــات
که بود هم‌نفس و هم‌سخن به من آن‌کس

نویسنده‌ی گنج پریشان امیربیگ حبیبوف درین مورد نوشته اش را ادامه داده می‌نویسد:

«گر چه در مورد تمام آثارش معلومات دقیق در دست نیست اما آن‌چیزی که ازسروده‌هایش به‌دسترس ما قرار گرفته است دفتر (۲۵) ورقه‌یی‌است که از

جمله هشت ورق آن کاغذ خط دار و هفده ورق آن کاغذ بی خط بوده و حجم آن ۱۷ در ۲۲ می‌باشد.

مولوی هجری خرد دیوانش را خودش به رشته تحریر درآورده است که در ورق اول آن چنین می‌خوانیم:
تحریر مولوی هجری ثمه المتخلص بالخرد.

دفتر اشعار شاعر به خط نستعلیق نه آن‌قدر خوب و به شکل بیاض نوشته شده و مجموعه‌ی ابیاتش که درین دفتر آمده اند بیشتر از دوهزار بیت را در بر می‌گیرد و مشتمل اند بر غزل، مخمس، ترجیع بند و غیره انواع شعری.

اشعار هجری را از روی محتوای آن می‌توان به دو بخش تقسیم نمود: قسمت اعظم آن‌ها را مسایل و موضوعات تصوفی، حمد و نعت و مناجات و بخش کوچک آن‌ها را غزلیات دربر می‌گیرد.

مولوی هجری خرد در فن شاعری توان‌مند است و غزل را با پیروی از سبک خراسانی ساده و روان می‌سراید.»
ابیات و سروده‌های زیرین زاده‌ی طبع اوست:

چراغان کرد

لب لعل تو اقلیم بدخشان را درخشان کرد
شکنج زلف مشکت سنبلستان را پریشان کرد
خجالت می‌کشد طاووس از نقش و نگار تو
خط وخالت پری چون دید بی زنجیر سامان کرد
بیا در دیده ام بنشین بلای قامتت گردم
سرشک خون فشان از هجرتواین چشم حیران کرد
جمال خویش در آیینه می‌دید آن پری پیکر
مرا از دور دید آیینه را در خانه پنهان کرد
معاذالله ازین آشوب سرو قامت بالا

کباب سینه‌ی ما را مگر صـــرف نمـک‌دان کـــــرد
سمــــرقنـــدی بتی در جلــوه آمد بهــر دل بردن
سراسر خـــوب رویان خجنـــدی را به‌دامان کـــــرد
فرنـــگـــی زاده شـــوخ دلبر عیــــــار رعنـــــایی
به باغ عشق خود این خانه ی دل را چراغـان کـرد
ز بخت تیره **هجری** شـــام نومیـــدی بســــر دارم
طلســـم آتشـــم را رفته رفته رنگ میـــزان کـــرد

رفتم

خیـــال روی تـــو کـــردم ز خویشـــتن رفتـــــم
چـــو مشـــک از دل آهـــو مـــن از خـــتن رفتـــم
هـــوای ســـــرو قـــدت بـــرده جانـــب گلــــزار
بـــه صـورت تـــو ندیـــدم گـــل از چمـــن رفتـــم
بـــه دل تصـــور لعــــل لـــب تـــو بـــرده مــــرا
بـــه خـــون تپیـــدم و از کشــــور یمـــن رفتـــم
بـــه سـیر لالـــه زجـان و جهـــان کمـــر بستـــم
بـــر آمــــدم بـــه طریقــــی ز انجمــــــن رفتـــم
چـــو خـــاک بـــر ســـر راهـــت نشســـته ام از غـــم
نـــدانم ایـــن‌کـــه بـــه آن‌جـــا بـــه ســـوختن رفتـــم
بـــه کـــف گرفتـــه دل صـــد هـــزار پـــاره‌ی خـــود
بـــه کـــوی عشـــق تـــو از بهــــر دوخـــتن رفـــتم
ز لخـــت ســـینه مـــرا بـــود نقـــــدها در دســــت
بـــه شعلـــــه زار جنونـــت فروختــــــن رفتـــــم
بـــه چارســـوی جهـــان فکـــر بکـــر مـــن شـــد آب
دمـــی خیـــــال تـــو کــــردم ز مـــا و مـــن رفـــتم
قســـــم بـــه زلـــف سیاهـــــت نـــدارم آرامـــــی
بســـان **هجـــری** کـــه از فتنـــه‌ی زمـــن رفـــتم

لبت رشک لعــل بدخشــان بود
خطت سنبــل باغ رضــوان بود
بلای دو چشم تو بــر جان زند
دو چشمــت غــزال بیابان بـود
خرامنــده طاووس باغ بهشــت
قدت ســرو ناز خــرامـان بـود
تویی گلعذار پری چهــره‌گــان
که حسن تو خورشیــد تابان بود
به سودای عشق تو هر روز وشب
نه آرام و صبــر و نه سامان بود
جگــر سوخت در آتش فرقتـت
به دل داغ عشقت چراغــان بود
به زنجیــر زلف تو وابستـــه ام
ازین قید رستن نه آســـان بود
بیــا و درون دو چشمم نشیــن
که صرف قدوم تو این جـان بود
نظر کن به‌حال اسیــران خویش
همیشه دل و دیده گــریان بود
فغـانم به افلاک پیچیــده است
ز هــر مو جداگـانه افغــان بود
خیـال تو در سیـنه‌ی سینــه ام
به‌یاد تو **هجری** غزلخـوان بود

رنجی

رنجی هم از شعرای درواز است که سروده‌هایش در بیاض‌هایی که توسط هم‌دیارانش ترتیب گردیده‌اند دیده می‌شود.

باری یکی از آثار خطی دانشمند عالی‌قدر میا عبدالکریم حسینی بنام مفرح الاحباب از گنده چشمه‌ی ارگو توسط برادر ارشدم خضرا بیضایی که در آن‌زمان رییس محاکم بدخشان بود درسال ۱۳۶۹ در اختیارم قرارگرفت که حین خوانش آن به عنوان (رنجی) چشمم افتید که این متن پیرامون او نگاشته شده بود:
«رنجی تخلص ارشد ارجمند سعادت شعار از عمر بر خوردار و از حیات بهره‌مند ملا ابوالقاسم مخدوم خلف صدیق ملا رحمت الله مرحوم استقامت پیرای درواز طبیعت نواز من بدخشان لعل کان است. اصل و نسب مشارالیه به حضرت اسکندر رومی منتهی می‌شود. به اصالت پناهی خود اکتفا ننموده از کمال رشد و قابلیت شروع به تحصیل علوم دین ساخته به مدرسه متبرکه‌ی خرقه‌ی شریف مستقیم بوده در نهایت ذکاوت و فطانت است. اگر حیات سعادت علامات درین دیر پر مکافات از فضل عمیم الهی او را دست دهد، از بی نظیران جهان خواهد گردید. وی از وطن معمورش آمده جهت حصول علم خود را مسافر ساخته بعد از فراغ درس و کتاب‌بینی به تحریر اشعار ملیحه می‌پرداخته.

الهی آن نونهال گلشن امید را از صرصر حوادث گردون در حفظ احدیت خویش مصئون داراد».

معلومات دیگری درباره‌ی موصوف نیافتم. ولی با این توصیف و تعریفی که جناب میاصاحب از ایشان ارایه داده اند نیاز جدی به تتبع بیشتر دیده میشود.

لازم به تذکر است که آن اثر را محترم عبدالملک ریزکانی لطف نموده فرستاده بود که هم از ایشان سپاسگذارم و هم نظر به تقاضای خودش دوباره آن اثر فرستاده شد.

این سروده زاده‌ی طبع رنجی دروازی است:

خــط شبـــرنگ به دور رخ تـــو جـــا دارد
حلقـه‌ی لعــل لبت نشـــه ی صهبـــا دارد
رحم کن قتل مکن نور دو چشم عرض شنو
محبـــوبان بسکـــه به عشـــاق مواسـا دارد
محـــو رخســـار وبناگوش تـو تنهـــا نه منم
قمـــــر و شمس به نظـــاره تقاضـــــا دارد
زخم کاری به جگر خـــورده ام از راه امیـــد
دیدن خــــال تــو اعجـــاز مسیحـــــا دارد
دردمنـــد غـــم تـــو ســـوی طبیبـــان نرود
از شفـــاخــــانه‌ی وصـــل تـــو مـــداوا دارد
زینسبب گشته دلم غرقه به خـوناب جگـــر
به رقیبـــــان ز ره لطـــــف تســــلا دارد
رنجی از جبـر و جفایت به لبش جـــان آمد
جان به لــب آمـــــده را لطـــف مــــداوا دارد

میرغریب غریبی

میر غریب که در سروده‌هایش غریبی تخلص می‌نماید دردیهه‌ی آمرن درواز به‌دنیا آمد، علوم مروجه را درهمان‌جا خواند و به ملا غریب معروف گشت.

میرغریب غریبی چون سایر هم‌دیارانش در سرایش شعر دسترسی داشت. آدم شوخ‌طبع و بذله‌گو و هجو سرای بلنددستی به‌شمار می‌رفت. وی از شاعران نیمه‌ی دوم سده‌ی سیزده و اوایل سده‌ی چهاردهم هجری قمری درواز بوده و با میرزا غلام حسین حسینی و ملا یار ونجی معاصر بوده است. با ملا یار ونجی بارها مشاعره و بیت برک نموده و هجویه‌هایی نیز نسبت به یکدیگر سروده‌اند.

ازآن‌جایی‌که سروده‌های میرغریب غریبی و هجویه‌های او با زبان گفتاری هم‌دیارانش به سرایش گرفته شده و اصطلاحات و واژه‌هایی در آن‌ها به‌کار رفته است که خوانش آنها برای خواننده‌گان عزیز اشکال بوجود می‌آورد از آوردن آن‌ها صرف نظر شد.

طوری‌که معلوم است ملا میرغریب غریبی پیوسته با میرزا غلام حسین حسینی مناظره‌ها داشته است که همه به‌گونه منظوم بوده اند. یکی از این مناظره‌های ایشان‌را که جالب و خواندنی است در جلد اول سخنوران دروازی آورده ایم.

در اینجا همان جوابیه‌ی غریبی را می‌خوانیم:

نیک باشی چه خوبی، بد اگر استی بُزَمِیت
مومن پاک نه یی، بت بپرستی بزمیت
در ره حکم شریعت تو رَ تحقیق کُمی
دِیم که اَی فرض وسنن بی خبر استی بزمیت
یک سر مو ز ره شرع تجاوز نکنی

تو ســـر خود کـه اگـر کارگـــــر اســتی بزمیـت
این سخن گفت **غریب ی** بـر میـرزای حسـین
غافلی ای حـق و دنیـــا بپرستـــــی بزمیــــت

در شماره ۴۸ مورخ ۲۷ ثور ۱۳۳۳ روزنامه‌ی بدخشان تحت عنوان ادبیات درواز در رابطه با میرغریب غریبی تماسی گرفته شده که جهت آگاهی مزید شما آن‌را در این‌جا بازنویسی می‌نمایم:

«ملا میرغریب غریبی یکی از رجال با فضل وشاعر خوش قریحه درواز گذشته است که تاریخ تولد او را با هرگونه تتبعی که نمودم بصورت محقق بدست نیامد اما این‌قدر واضح است که در حوالی سال‌های ۱۳۰۹ و۱۳۱۰ هجری‌قمری در قریه‌ی آمرن که یکی از قرای مربوط حکومت محلی درواز است می‌زیسته است. این مرد صاحب کمال در زمان شاهان و حکم‌داران آن عصر مقام ارج‌مندی داشته و هر لحظه مورد نوازش واقع می‌شده است. رفته رفته خود را به‌دربار آن‌ها منسلک ساخته و یکی از جمله مقربین امرای مذکور محسوب می‌شد.از خلال بعضی اوراق پراگنده این‌قدر محقق می‌شود که ملا میر غریب در دوره‌ی حیات خود مرد فقیر و درویش و صاحب قناعت بوده در نزد آن‌هایی که زمام امور در دست شان بوده موقع خوبی داشته برای هرگونه آرامش وی بخشش‌ها داده می‌شد.

وقتی که ملا میرغریب در اثر انقضای زمان از دست بعضی اقوام خود اذیت می‌بیند و او را در جمیع تکالیف هم‌دوش خود می‌سازند و از عهده‌ی آن برآمده نمی‌تواند به همان اسلوب ساده و شیوه‌ی خاصی که منحصر به‌خودش بوده، ببینید که با چه یک لهجه‌ی شیرین و مهارت و الفاظ پرسوزی که خاصه او بوده است عرض حال تقدیم نموده حقایق را در رشته‌ی شعر به لباس شوخی پیش می‌نماید:

حــرض مـن بی‌چـاره این، سختـم فقیـرو چَسپِیَـــن
حَیبـــی ندارم غیــــر این اَی خذمتـــت دورم دِی یـــن
یک خاک داشتـــم شیربهـا خط داده‌گی وقــت شهـا
مَحلوم شی یَست پیش شما در وقـت گورک طلبی یَن
میــر حـــالــَم حَــرض دارُم تو نداز گـــوش وَ کَـــرِی
اســپ خــوبُــم بُــدُه و یـــک زَنَــک رنــگ پَـــری

ناطق دروازی

اگرچه در مورد زندگی‌نامه و آثار این شاعر معلومات مفصل بدست نیامد ولی در جریان تلاشم در جهت دسترسی به منابع و مآخذ و جمع‌آوری دواوین و بیاض های شاعران، بیاضی را دوست دیرینم انجنیر محمد خان ستاری ازآلچین کندز در اختیارم قرار داد که بنام دلکشا مسمی بود و حدود چهل سال پیش از نگارش این مبحث توسط مخدوم سیدعمران حیران ترتیب و تحریر گردیده و درین بیاض سروده‌های شاعران زیادی جمع‌آوری شده است.

زمانی‌که این بیاض را مطالعه نمودم در صفحه ۲۸ آن به عنوان ناطق دروازی برخوردم.

با آن که در مورد شرح حالش ذکری به عمل نیامده ولی مخمسی از او درج شده است که مشتمل بر دوازده بند و شصت مصرع می‌باشد.

از این سروده چنین استنباط می‌گردد که وی معاصر شاعران دیگر درواز چون ملاعظیم کیفی و میرمرادبیگ غافل بوده و ایشان را نسبت به خود در سروده‌هایش ترجیح می‌دهد:

...ناطق ز شرم کیفـــی و غافل خموش کن
کاین هردو تن چو طوطی شیرین زبان شدند

و از آن‌جایی که کیفی و غافل از جمله شاعران اواخر سده‌ی سیزده و اوایل سده‌ی چهارده هجری قمری درواز بوده اند، ناطق را نیز می‌توان از شاعرانی به‌حساب آورد که در همین فواصیل زمانی در درواز حیات بسر می‌برده است.
در این جا بخشی از آن مخمس فوق الذکر ناطق را درج می‌نمایم:

در دهر کس نماند که کس ناکسان شدند
هر ناکسی که بود به‌جـــای کسـان شدند
تمشـق پر از تکبـر و با کهکشـــان شدند

زیر زمین چــو مهــر همه ســروران شـدند
یکسان به‌خاک تیــره‌ی این خاکدان شـدند

خوبان تمام کــرد اجل جملــه زیر خـــاک
جا داده هر یکـــی به بر گـوشه‌ی مُغـــاک
دیده پرآب گشته جگرخون و سینـه چــاک
بنهاده پشت خویش به ناچاره‌گـــی به خـاک
بی نام و بی نشان و ز چشمم نهــان شـدند

آن‌هــا که می‌زدند به مردانه‌گـــی چـو لاف
اندر تـلاش کنــدن از بیــخ کــوه قـــاف
پیکان شان بکرد به هفتم زمیــن شگـــاف
گردون بدور ما که رسید کــرد این خــلاف
در بین گور خفتـه سفیــد استخـــوان شدند

چندین هـــزار پـــرده درون دمـــاغ مـــن
ریش روان شدســـت همین کهنــه داغ من
زهـــر مقـــاتل اســت شــراب ایــاغ مـن
جــز مـــرگ نیســت تا که بگیرد سراغ من
چـون کــه حســاب آدم ناجنســکان شدند

ای دل بیا ز باده‌ی وحـــدت تو نـــوش کـن
از جـام عشق مست شو و ترک هــوش کن
چـون عندلیب تا دم محشــر خــروش کن
ناطق ز شرم کیفی و غافـل خمــوش کـن
کاین هردو تن چو طوطی شیرین زبان شدند

نظرعلی بیگ راجی

نظر علی بیگ راجی فرزند میرمحمد سیدبیگ بن میر حاکم بیگ بن میرزا نیک انجام دروازی می‌باشد که در دیهه‌ی کیوران درواز در یک فامیل شاعر و سخنور به دنیا آمد و علوم متداوله را در زادگاهش نزد اساتید آن دیار فرا گرفت.
اگر چه اشعار راجی در بیاض‌هایی که توسط هم‌دیارانش ترتیب و تدوین گردیده اند بسیار دیده می‌شود ولی با تأسف از چگونگی داشتن و یا نداشتن دیوان اشعارشان اطلاعی بدست نیامد.

بعد ازآن‌که دوست دانشمندم الحاج صاحب‌نظر مرادی کتاب گنج پریشان تألیف امیر بیگ حبیبوف دانشمند تاجیک را در سال ۱۳۶۹ در اختیارم قرار داد حین مطالعه‌ی آن به عنوان راجی بر خوردم.

مؤلف اثر مذکور در مورد راجی چنین معلومات داده است:
«راجی از شاعران قرن نزده و هم‌دیار ناجی کیورانی میباشد. زادگاه شاعر در ۲۰-۱۵ کیلومتری قلعه‌ی خم واقع گردیده است. راجی با ناجی مراوده‌ی خوب ادبی داشته و بارها با یکدیگر مشاعره نموده اند که حالا هم برخی از کلان سالان درواز بعضی موضوعات و مشاعره‌های این دو شاعر هم‌وطن را به‌خاطر دارند. جریان حیات و وفات شاعر معلوم نشد.»

این هم یک سروده‌ی راجی دروازی:

جـان فشاند هر که بیند ای صنـــم روی ترا
باز پروای کســـی نه، یک ســـر مـــوی ترا
جیم را گشته معلـــم ســـر خـــط ابروی تـو
بنده گـــردم کاتـــب تعلیـــم ابـــروی تـــرا
غیرعاشق ای ستمگر با کسی شوخی مکـن
هرکس و نا کس چه داند تندی خوی تـرا

کی رسد دستـــم به تار زلف عنبربـــوی تـــو
تا ز مژگان شانه سازم زلف خوشبـــوی تـــرا
ســـرو از آشفتـــگی در باغ از رفتـــار مانـــد
وه که دید او در لب جـــو قد دلجـــوی تـــرا
اندکی بهـــر خـــدا زین ناز و استغنـــا گـــذر
تا که بوسم زیرلب آن خـــال هنـــدوی تـــرا
نقد جان را بر ســـر هـــر تار مویت باختـــم
تحفـــه ی دیگـــر نزیبد تار گیســـوی تـــرا
بعد قتلم خاک خون آلـــوده نه در زیر خـــاک
نیست غسل این‌جا شهید ضرب بازوی تـرا...

این چند بیت هم زاده‌ی طبع نظرعلی بیگ راجی است:

ای شـــوخ گلعـــــذار تـــولا کنـــم تـــرا
خواهـــم کـــه رفتـــه در بغـــلم جـا کنـــم تـــرا
ای غنچه تابه‌کـــی فگنـــی ســـر ز شـــرم پـــیش
گر دل کـــنم بـــه یـــک نفســـی وا کـــنم تـــرا ...
نا ترس نـــه قـــدم بـــه ســـر **راجـ ی** حـــزین
حاشـــا که بذل و شـــوخی بـــی‌جـــا کـــنم تـــرا

ملا بابی غافل

در مورد این شاعر، مرحوم میر اولیاحسین مغموم در تذکره‌ی خود چنین معلومات داده است:

«در سال ۱۳۳۲ هجری قمری از دنیا رحلت نموده چند سال قبل از فوت چشم‌های مذکور اعمی شده بودند، اهل سلوک و متقی و پرهیزگار بوده و شخص خوش‌کلام، شوخ‌طبع و مجلس‌آرا بود و طبع روان در اشعار داشت و هر نوع آدم‌های معتبرین را نقد و هجو می نمود.

چند آدم های معتبر را در غزل خود نام گوی نموده نوشته است که غزل مذکور در ذیل درج خواهد شد:

مدتی شـــد کـه درین کاشـــانه رنجـــوریم ما
پشـــت بر دیـــوار غـــم رو جانـــب گـــوریم ما
از شکـوه صبـــح فیض آثار ما را بهـــره نیست
چون‌کـــه در وقت طلـوعش دیده معـــذوریم ما
نور چشمی توقسبا عمریســـت در این انجمـــن
تنگ‌دل چون غنچه تاریک دیده چون موریم ما
مدتی بودم به آن صدور خوش خوان همنشین
بعـــد مـرحـــومش اسیـــر زاغ و زنبـــوریـم ما
گفتـــم آسایم درین محفـل فلک دستـــم نداد
در فریـب دم شپـــی هـــای گـــل نوریـــم ما
گفت‌وگـــوی سرو دارم نشئه با هـــزل و مذاق
جاغـــر شبـــرنگ بر گردن چـــو منصـوریم ما
یک سبق از راستـی هرگـــز نگفت عبدالغفـــار
از سکـــوت صوفـــی اکبر در شر و شـــوریم ما
فارغ از کار جهان دلداده ی گیســـوی دوســـت
غافل طوطی سخـــن در گلشـــن حوریـــم ما »

در تذکره‌ی نام‌برده معلوماتی در مورد این‌که موصوف از کجای درواز بوده، چه وقت به‌دنیا آمده و درکجا به‌دنیا آمده و هم‌چنان در مورد این‌که آیا غافل مذکور دارای دیوان اشعار بوده یا نه معلوماتی ارایه نگردیده است.

عامی

اسمش عصمت الله بیگ متخلص به عامی یکی از شعرای خوب زمانش در محیط ادبی بدخشان بشمار می‌رود.

حاجی نعمت الله محترم تذکره‌نگار معروف بخارا در تذکره‌ی خویش درباره‌ی عصمت الله بیگ عامی چنین می‌نویسد:
«عامی تخلص طوطی شکرخوار هندوستان سخن‌سازی و بلبل هزارداستان بوستان نکته‌پردازی عصمت الله بیگ دروازی است. مردی کثیرالجرئت و وافرالشجاعت صیاد قوش‌باز تیر انداز کوه‌گداز خوش‌مشرب و خوش‌صحبت صاحب ادب بوده این تذرو کبک خرام معنی رنگ که سرمست خوش پروازی است از صیدهای طیغون طبیعت آن مبارز میدان نکته‌پردازی است.»

هم بر اساس نوشته‌ی حاجی نعمت الله محترم و هم بر اساس نوشته‌ی افضل پیرمستی چنین معلوم می‌شود که عامی با امیر عبدالاحد خان عاجز فرزند امیر مظفرخان پادشاه بخارا معاصر و مدتی را نیز در رکاب او بوده است.

حاجی نعمت الله محترم بعد از نگارش سطوری که در بالا آمد در صفحه (۲۴۰) تذکره اش یک مخمس عامی را که بر غزل محمد نورالدین خان متخلص به حیا سروده شده درج نموده‌است و ما نیز آن را منحیث نمونه کلامش می‌آوریم:

درین محفـل کدامین مه جبین گلعـــذار آمـد
زمین از شوخی حسنش به طـرح زرنگـار آمـد
جهانی از نسیـــم طـــره اش اندر حصـــار آمد
چمن آمیخت رنگ تازه با فصـــل بهـــار آمـد
به هر گلشن که رفتم در مشامم بوی یار آمـد

ز نخل قامتش گلشن چمـن پیـرای زینـــت هــا
نظر گـاه جمــال جلــوه اش آیینـــه ی دل هــا
شراب نرگس مستش به مخمـــوران نشـــاط آرا
ز تاب باده تاگل گـل شگفــت آن عارض زیبـــا
ملک بهــر تماشـــا از سپهـــر بی مـــدار آمـــد

به سـودای خیـالش عمــر ها وا مانـده ام در غـم
خدنگ غمزه‌ی نازش به پهلو خـورده ام محکـــم
ولیکـن این جراحت را به لطفش بسته ام مرهـــم
به حمد الله به بزم وصلش این‌دم گشته ام محـرم
اگر چه از فراقش کلفـت و غم بی شمـــــار آمـد

به هر جا می‌روی، ای دلبرا، عهــد و وفـا مشـکن
مکن آلوده تهمــت را به گـــرد معصیـــــت دامـن
رقیب بی مـــروت را ز صحبـــت دور می افگـــــن
اگـــر گویم که مست جام اغیـــاری مرنج از مـن
دلیلم آنکـــه، چشمـــان سیاهـت پر خمـــار آمـد

دل بشکستـــه خـون کردم به‌یاد لعــل میگـونش
به آه و ناله جستـــم مـن ز رب روی همـــــایونش
سهی ســـرو خرامانم، عیـان آن حســـن افـزونش
دُر اشک از مـــژه کـــردم نثـــار قـــد مـــوزونش
به حمد الله که این دُر ثمین آخـــر به کـــار آمـد

ز شست ناوک انداز نگـــاهش خستـــه ام ایـن‌دم
جنونی دارم و از شـــوق خـــود وارستـه ام ایـن‌دم

به تار کاکلش از رشتـــه ی جـــان بستـــه ام این‌دم
چـو بودم مست و مستغرق ز وصلش گفته ام این‌دم
ز شب پاسی گذشت ای مه کنـون وقت کنـــار آمد

به فصل زنده گی جانا مشـو غافـــل در این پیکـــر
بهـــار زنده گـــانی هـــا دلی دارد پـر از گوهـــــر
درین دیر کهـــن **عامی** بیـــا از خویشتـــن بگـــذر
چه دل بندی به عالم، ای **حیا** چشمی کشـا بنگـــر
که هر گـــل جامه چاک و لاله هر جا داغـــدار آمد

کامل

کامل هم از جمله‌ی شاعران سده‌ی سیزده درواز می‌باشد. وی مدتی از زادگاهش به بخارا رفته و در آنجا تحصیل و امرار حیات نموده است. در مورد حیات و آثارش معلومات دقیقی در دست نیست ولی از ورای یکی دو سروده‌اش که در اختیار ما قرار دارد می‌توان فهمید که او روزگار خوبی نداشته و جفاهایی را متقبل گشته است. چنان‌چه از خدای لایزال با زبان شعر می‌خواهد که: بیخ و بنیاد جفا برهم بزن پروردگار

در اینجا قسمتی از یک مخمس کامل را درج این صفحات می‌نمایم که معلوم می‌شود در بهاران و آن‌هم در بهار بخارا سروده شده‌است:

آمدی ای سال نو سَیــل بخــارا دیدنی‌ســت
دلبر شیرین ذقن تا هــر کجــا را دیدنی‌ســت
کهتر و هم مهتــر ارگ صفــا را دیدنی‌ســت
لته های فاخــره، زیبـا و رعنــا دیدنی‌ســت
یازده دروازه‌ی شهـــر بخــارا دیدنی‌ســـت

رفته است آوازه‌ی شهر بخارا مصـر و شـــام
هم ختای و هم ختن روم و فرنگ و هر مقام
طرح این شهر بخارا دلپسنـــد خاص و عـــام
پادشـــاه ملـک را مـــردم دعا ســـازد مـــدام
رسته‌ی قصابی و شمع کلان را دیدنی‌ســـت

گرگ آدم خوار گـــردون تابه‌کـــی آدم خـــورد
کی بود ای‌دوستان جور و جفـــا بر هـــم خورد
تا فقیر و بی‌نوا یک لقمه‌ی بی‌غـــم خـــورد

دشمن گمراه به‌جای آب و نـان مـاتم خـورد
ای خوشـا آن‌روز شادی بی‌نوا را دیدنی‌ســـت

رحم کـن بـر حـــال زارم ای امیـــر نامـدار
بیخ و بنیاد جفـا بـر هـــم بـزن پروردگـــار
بنــدگان مشـفقت را از غــم و کلفـــت بـرار
رو بـدرگاه تـو ام **کاهل** گناهـــم در گـــذار
روضه‌ی خلد برین روی نگـارا دیـدنی‌ســـت

محمد بهرام حقیری

محمد بهرام که در اشعارش حقیری تخلص می‌نماید فرزند محمد یوسف دروازی بوده و در جامرچ سفلی سکونت داشته است. علوم مروجه را هم در زادگاهش و هم در مایمی نزد مرحوم سیدعبدالکریم خان و دیگران فراگرفت و از همان‌آوان جوانی به عالم شعر و شاعری رو آورد و از میر اولیاحسین مغموم فنون ادبی را آموخت. او اشعار زیاد سروده است ولی به‌صورت دیوان مرتب نگردیده اند و به‌شکل پراگنده در بیاض‌ها بچشم می‌خورند. چنان‌چه بیش از ده سروده‌اش را من در بیاض‌های مرحوم میر اولیاحسین مغموم و آخوند ملا محمد غازی بیگ غازی دیده ام.

طوری‌که معلوم است وی عمر درازی نداشته و بیشتر از چهل سال نداشته که چشم از جهان پوشیده است. تاریخ تولد و وفاتش بدست نیامد.

این پارچه شعر نمونه‌ی کلام مرحوم محمدبهرام حقیری است:

مرا در دل تمنـــا وصــــل آن دلـــدار می‌باشـــد
کلام جـــان‌فزایش در دلم بسیـــار می‌باشـــد
یقین سازد جمالش منفعل خورشیــــد تابـان را
شود رسوای عالم هر کسی انکـــار می‌باشـــد
من اندر دهردون یاران تصور کـــــردم و دیـدم
که هرجا گل بود هم صحبت او خار می‌باشـــد
جرایم پیشه‌گان را عفو کردن کـــار خوبان‌است
چرا ای جان ترا زین فعـــل احسن عار می‌باشـــد
اگر در عهد و پیمـــان مثل من ثابت قدم باشد
چرا اندر حریمـش محتـــرم اغیـــار می‌باشـــد
نهان شد ای **حقیری** نامش اندر هر سر بیتـت
عیان هـــرکس کند منصور وش بر دار می‌باشـــد

عبدالقدوس خرم

میرزا عبدالقدوس که تخلص خُرَم را در مقطع سروده‌هایش به‌کار برده است در قریه‌ی زینگ درواز در یک فامیل عالم و روحانی به‌دنیا آمد. پدرش وظیفه قضاوت داشت و فرزندش را پیوسته تحت تربیت قرار می‌داد و علوم متداوله را برایش تدریس می‌نمود.

میرزا عبدالقدوس خرم پس از آن‌که مدتی را در درواز مصروف فراگیری علوم بود به بخارا رفت و در آن‌جا به تحصیلات عالی پرداخت. گرچه تحصیل را ختم نکرده بود ولی مادامی‌که حوادث بخارا به‌وقوع پیوست بار دیگر به زادگاهش درواز برگشت. بیش از ۳۵ سال نداشت که به نُسی مرکز حکومتی درواز آمد و مدتی را در آن‌جا زنده‌گانی داشت تا آن‌که بعدها به ولسوالی بهارک رفت و در آن‌جا نیز زیاد نماند و رهسپار تالقان گردید.

آخوند ملا غازی بیگ که با اکثریت شاعران معاصرش در درواز مجالست و با آن‌ها از نزدیک دیدار داشته است، در مورد میرزا عبدالقدوس خرم می‌گوید که بعد از آمدنش به تالقان مدتی را در آن‌جا حیات بسر برد و آخرالامر به عمر پنجاه و پنج سالگی در همان‌جا دیده از جهان بست.

قرار گفته آخوند ملا غازی بیگ، خرم شاعر خوبی بوده و اشعار زیادی داشته است.

این یکی از سروده‌های میرزا عبدالقدوس خرم می‌باشد:

مجو ای محترم حرف خرد را امتحـــان من
بود معلـــوم ارباب خـــرد ربــط زبان من
پریشان خاطرم سرگشته و محزون و حیرانم
وگرنه رفعت طبعـم به گردون آشیـــان من
بلی در لفظ فهم و معنی و ربط غزل طغرل
به مضمون سخن موزون اشعـــار روان من

به جز یاد وطـن نبــود به دل فکــر خیــال من
کجا شد بلده‌ی فخر جهان جـای و مکــان من
دریغــا اول فصــل بهـــــار دانش و فضلــــــم
بدین فرصت که دیدی آخــر طبــع خـــزان من
ندانستیــم قـــدر جــاه و کاخ حشمــت خـــود را
کنــون افسوس باقی ماند و رفت تیر از کمان من
اسیر دســـت اعـدای ستمگــر گشتــه بودم من
نشان پنجه‌ی جبرش بود در جســـم و جان من
اگر از دست چـــرخ سفلــه پرور داد گـــویم من
به گردون میرســـــد این گریه و آه و فغــان من
بیا ساقـــی ز می جام میـــم را زود رنگیـــن کن
درین غربت ســـرا سـه روزه مهمـــانی ازان من
چســـان پرواز سازم بر وطن بس بی پـــر و بالم
نمیدانـــم کجـــا افتیـــده باشـــد نردبـــان مـــن
نشین در گوشه‌ی عزلت ز یاد حق مشو غافـــل
وصـــلی الله علـــی پیغمبـــر آخـــر زمـــان من
ز **خرم** این‌زمان جانا اگـــر فهـــم سخـــن داری
بخوان نیک و تو بنگر دانش و فضل و نشان من

میریار بیگ خان دروازی

در رابطه با یاری بیگ‌خان دروازی در برخی از سرچشمه‌ها و منابع با اعتبار چون: دانشنامه‌ی ادب فارسی تالیف گروهی از پژوهشگران ایرانی، تاریخ ادبیات افغانستان و شاه محمدولی خان دروازی وکیل السلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان غازی، مطالبی یافتم که غرض مزید معلومات خواننده‌ی بیش‌بها از آن‌ها استفاده می‌کنم.

در صفحه‌ی ۱۱۱۵ دانشنامه‌ی ادب فارسی، جلدسوم، ادب فارسی در افغانستان، در مورد یاری بیگ خان چنین آمده است:
«میر یار بیگ خان ،-۱۹۱۹/۱۲۹۸م، شاعر افغانستانی، از میر زادگان درواز بدخشان و برادر مهتر میرزمان الدین خان دروازی بود. برادرش میر زمان‌الدین خان از غلام بچه‌گان دربار (که ما با این اصطلاح موافق نیستیم. بیضایی) و مامور "بارچلانی" ارگ بود و به نوشته‌ی میر غلام محمد غبار، از مشروطه خواهانی بوده که در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) در ۱۳۲۷ق/۱۹۰۹م به زندان افتاد. میر زمان‌الدین‌خان بعدها، پس از آزادی، در دوره‌ی امان‌الله‌خان (۱۲۹۷-۱۳۰۷ش/ ۱۹۱۹-۱۹۲۹م)، مدتی والی کابل (۱۳۰۰ش) و سپس، نایب الحکومه‌ی هرات (۱۳۰۲ش) شد و سرانجام در ۱۹ قوس/ آذر۱۳۰۳ش در هرات درگذشت. دایی او، محمدولی خان، نیز از بلند پایه‌ترین دولت‌مردان دولت امانی و وزیر جنگ او و رقیب سردار محمدنادرخان بود و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۳م، به فرمان نادرشاه اعدام گردید.

یاربیگ خان از دوستان عبدالهادی‌داوی پریشان (-۱۳۶۱ش/۱۹۸۲م) و عبدالرحمان لودین (۱۳۰۸ش) بود و از جمله کسانی بود که در پی سوء قصد به امیر حبیب الله خان در ۱۲ سرطان/ تیر ۱۲۹۷ش که عبدالرحمان لودین را

متهم به این سوء قصد کردند، با لودین و داوی و شماری دیگر دستگیر و زندانی شد و هفت‌ماه را در غل و زنجیر گذراند. وی پس از جلوس امان الله خان آزاد شد و در هیأت سفارت فوق العاده‌ی سیار، به ریاست دایی‌اش محمد ولی خان، در ۱۹۱۹م عضویت یافت، ولی در روز حرکت این هیأت از کابل، به سکته‌ی قلبی درگذشت. وی شاعر و شعرشناس بود و تذکره‌ای به نام آتش‌فشان نوشته بود که متأسفانه، پس از مرگش از میان رفت. از ابیات سروده‌ی وی در زندان است:

به شب نشینــی زندانیـــان برم حســـرت
که نقل مجلسشان دانه های زنجیر است
ما تنک ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم
دانه‌ی اشکیم و ما را گردش چشـم آسیاســـت

هم‌چنان در کتاب شاه محمد ولی خان دروازی وکیل السلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان غازی تألیف جناب استاد عنایت الله شهرانی در مورد میر یاربیگ خان چنین آمده است:
«برادر مهتر میر زمان الدین خان فرزند شهزاده حسن نواسه‌ی میر شاه بدخشی و خواهر زاده شاه محمد ولی خان است.

میر یار بیگ شخص ادیب و دانشمند و شاعر بوده در جمله‌ی مشروطه خواهان یا جمعیت مشروطیت دوم شامل و با عبدالرحمان لودین و عبدالهادی خان داوی زندانی شد. در زمانی‌که میر یار بیگ خان با این دو زندانی مذکور در غل و زنجیر محبس حیات بسر می‌برد این بیت را سرود:

بندی یی را بس بـود زولانه یی
این همه زنجیر در زنجیر چیست

میر یار بیگ خان از شخصیت‌های هنردوست بوده که تزئین و دیکور ایوان در ارگ سلطنتی و دیگر مناطق کابل به رهنمایی‌های او صورت گرفته و او

کارهای فوق‌العاده انجام داده است. از وی در جمله‌ی هنرمندان در کتاب هنر در افغانستان یاد آوره شده ام.

عبدالحی حبیبی میر یاربیگ خان و میر زمان الدین خان هر دو را دروازی گفته پدر شان از میران بدخشان بنام شهزاده حسن می‌باشد. امیر امان الله خان وقتی‌که محمد ولی خان را بحیث سفیر فوق العاده در ممالک خارجه می‌فرستد، میر یاربیگ خان را به‌قلم خود این‌طور معرفی می‌دارد: «عالی‌جاه میر یار بیگ خان مستشار و سرکاتب هیئت سفارت مرخصه ام می‌باشد و از اشراف و اصیل زادگان خاندان های بدخشان افغانی است.»

در پائین این امریه که در کنار عکس میر یار بیگ کاپی شده است شخصی در باره‌ی این میر دانشمند چنین نوشته است: «برادر میر زمان الدین پسر شهزاده حسن نواسه‌ی میر شاه بدخشی یکی از ادبای عالم مشروطه خواهان اول (۱۹۰۹م) در مرگ او سرمقاله‌یی در (امان افغان) می‌رسید قاسم نوشته.»

پوهاند حبیبی در کتاب مشروطیت می‌نویسد که: «عبدالهادی داوی که از یاران هم زندان او بود بعد از مرگش در باره‌ی سیرت و صورتش مقالتی در (امان افغان) نوشت و ذوق ادبی او را ستود.»

هم‌چنان در کتاب عکس میر یاربیگ وی را در جمله‌ی جمعیت مشروطیت اول آورده‌است که استادحبیبی بر خلاف آن می‌فرماید که: «از خواهرزاده‌گان محمد ولی خان شخص ادیب و شاعر منوری بود که در جمعیت مشروطیت دوم شامل و با عبدالرحمان لودی و عبدالهادی داوی زندانی شد و با جلوس امانی رهایی یافت و در هیئت سفارت فوق العاده‌ی سیار به‌ریاست محمد ولی خان عضویت داشت، ولی روزی‌که این هیئت از کابل حرکت می‌کرد، با سکته‌ی قلبی از اسپ افتاد و از جهان رفت. وی هم شعر می‌گفت و هم شاعر خوبی بود و تذکره یی بنام (آتش‌فشان) نوشته بود که متاسفانه بعد از

مرگش از بین رفت و بدست باز نیامد... در ایام محبس هنگامی‌که سختی‌های تحمل‌فرسای زندان را با نرمی‌های مزاج شاعرانه و لطیف احباب می سنجید می‌گفت:

ما تنک ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم
دانه‌ی اشکیم و ما را گردش چشم آسیاســـت

در قسمت میر یاربیگ خان گفته‌ها زیاد است. در میان مردم بدخشان عقیده‌یی وجود دارد که می‌گویند یک تعداد میران بدخشان صاحبان کرامت بودند، از جمله میر اول بدخشان که مردم او را بنام میر یاری بیگ خان ولی خطاب میکنند و مرقد او در طرف جنوب شهر فیض آباد در ناحیه‌ی چته قرار دارد، گاه گاهی در آن‌جا شمع و چراغ می‌افروزند.

متقیان و صوفیان هم در میان میران موجوده بوده و مثال برجسته آن شادروان شاه بیگم متخلص به مخفی بدخشی می‌باشد که در طول عمر خود پرده نشین عارف و صوفی بی بدیل بوده که قرآن می‌خوانده و نماز و روزه و نماز تهجد را منظماً ادا می‌نموده است.

دوستان میر یاربیگ هم در کابل کارهای خارق‌العاده را به وی نسبت می‌دهند، یکی از دوستان مخلص و صادق القولش می‌گوید که روزی میر صاحب به وی وعده کرد که دعایی را برایش یاد خواهد داد ولی اجل بر میر صاحب آمد و وفات نمود، بعد از مرگش شبی او را به‌خواب می‌بیند و میر صاحب می‌گوید که دعایی را که برای تو وعده کرده ام اینک برایت می‌گویم، من برایش گفتم که قلم و کاغذ ندارم، گفت خیر است در کف دست او چیزی می‌نویسد و می‌گوید که این‌است همان دعا. این مرد فردا که از خواب بیدار می‌شود در کف دستش همان را نوشته می‌یابد.

تاریخ تولد میر یاربیگ خان را در کدام منبعی نیافتیم و وقت وفات او در آغاز سفر شه‌ی محمد ولیخان منحیث سفیر فوق‌العاده در ممالک اروپایی و امریکایی می‌باشد و آن سفر در سال (۱۹۲۱م) صورت یافته است و جناب میر خلیل الله زمانی تاریخ وفات او را سنه‌ی (۱۲۹۸م) تحریر نموده است.

در خصوص دانش فضیلت این میر بسی مردمان گفته‌های زیاد دارند و همه متفق القول به این باور اند که وی مرد پاک طینت، صادق القول، ظریف طبع، عارف وارسته و شاعر بلند پایه بوده است.

میر یار بیگ تخلص خویش را قانع گذاشته بودند و در اشعار خود این کلمه را می‌آوردند متاسفانه کتاب آتش‌فشان و دیوان اشعار شان همه مفقودالاثر می باشد. فرزندان میر یاربیگ خان قرار ذیل می باشند:

۱. میر ضیاءالدین نویسنده و خطاط بودند که در سال ۱۹۹۱عیسوی وفات یافتند.
۲. میر محمود قانع و از او دو پسر بنام‌های میر مسعود و میر صلاح الدین قانع به‌یادگار ماندند.

مولف: احمد نجیب بیضایی

شاه ولی ولی ترانه ساز

استاد شاه‌ولی ولی ترانه ساز فرزند شاه محمد ولی خان دروازی و یکی از سرامدان عرصه‌ی هنر و ادبیات کشور است که بیش‌تر بنام استاد ترانه ساز شهرت دارند.

اگر چه در گذشته در مورد ایشان چیزهای زیادی شنیده بودم ولی هرگز این فرصت دست نداد تا با ایشان از نزدیک دیداری داشته باشم. لازم به یادآوری می‌دانم که: در بهار سال ۱۳۷۱ خورشیدی و بعد از پیروزی مجاهدین روزی آقای شیرین افضلی از شهزاده‌گان درواز مقیم درایم بدخشان، به من اطلاع داد که آقای امان الله ولی پسر شاه صاحب محمد ولی خان دروازی از امریکا آمده و من کتاب سخنوران دروازی تألیف شما را برایش دادم نهایت خوشحال شد و خواهش کرد تا شما را از نزدیک ببیند و اسنادی را که از پدر مرحوم شان دارند می‌خواهند به شما بسپارند. من نیز که این روز را از خدا می‌خواستم، با عجله و با معیت آقای افضلی به خانه‌ی آقای سروش برادر امان الله ولی رفتم تا آن بزرگوار را ملاقات نمایم، ولی از این‌که فرمایش ایشان بعد از چند روز به‌من رسیده بود، آن‌ها به پشاور رفته بودند و با دریغ و درد که دیدار آن‌ها دست نداد و این فرصت طلایی از دست رفت. با آن‌هم خوشحالم که درین اواخر کتابی با نام (شاه محمدولی خان دروازی وکیل السلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان غازی) از جانب هم‌وطن فاضل و دانشمندم جناب استاد عنایت الله شهرانی و با ویراستاری آقای برهان الدین نامق در ۵۲۰ صفحه به نگارش آمده است که می‌توان معلومات مشرح و مفصلی در باره‌ی شاه صاحب مرحوم و خانواده‌ی گران‌قدر ایشان از جمله آقای ترانه ساز یافت.

در بخشی از این اثر پیرامون شرح حال استاد ترانه ساز و کارنامه‌های ماندگارش چنین می‌خوانیم:

«یکی از استادان بزرگ موسیقی افغانستان است و در شعر دارای طبع رسا و قریحه‌ی سرشار می باشد. استاد شاه ولی ولی ترانه ساز از طرف موسسه‌ی افغان اکادمی در سال (۱۹۹۷م) به‌حیث استاد موسیقی لقب یافت و سه سال بعد از آن از جانب ریاست عمومی اتحادیه‌ی سراسری هنرمندان افغانستان لقب استادی را استاد ترانه ساز کمایی کرد.

استاد ترانه‌ساز که استاد بر حق آوازخوانی می‌باشد در یک گفت‌وگوی مطبوعاتی طرف واقع شده ادعا نمودند که باید افغانستان در موسیقی اصالت خود را حفظ نماید و نباید تحت تاثیر ممالک همسایه و یا غرب قرار گیرد. بلاخره نگارنده‌ی این سطور مقاله‌ی بسیار مطولی را در خصوص موسیقی افغانستان و قضاوت جانبین نوشته و در جریده‌ی کاروان تحت نظر شکر الله کهگدای به چاپ رسانیدم و موضوع گفت‌وگوی مطبوعاتی خاموش گردید.

استاد ترانه‌ساز از تبار شاهان درواز بدخشان است و کتاب حاضر هم در باره‌ی پدر جاویدان یادشان شاه محمد ولی خان نوشته شده است، اگر گذشته را در نظر نگیریم و او و هنر او را در نظر بگیریم ایشان را در یک نگاه در شمار هنرمندان اول افغانستان می‌یابیم و کار کرد های عالی اش ورد زبان هنرمندان موسیقی می‌باشد.

استاد شاه‌ولی ولی ترانه ساز به سبک و روش خود می‌خواند و بسیار علاقه‌مند است و می‌کوشد که از سبک کلاسیک موسیقی هندی خود را دور نگه دارد. استاد ترانه‌ساز غزل‌های بسیار نغز و دلکش را می‌خواند و آواز و الحان خدادادی را داراست. شنونده‌گان را کاملاً به دنیای دیگر می‌برد و لحظاتی که صدای دلکش او را سامعین می‌شنوند از آن لذت می‌برند و احساس خوشی برای شان دست می‌دهد.

استاد ترانه‌ساز از فرزندان بلند آوازه‌ی محمدولیخان است و او به دنیای سیاست بعد از دخول کمونیست‌ها رجوع می‌کند و از طریق سرودن ترانه، اشعار و دو بیتی‌ها در جهاد افغانستان سهم ارزنده می‌گیرد. او هم شعر می سراید و هم سروده‌هایش را با صدای خداداد و جانبخش‌اش می‌خواند و مجاهدین صدای او را در نوارها با خود به رزمگاه‌ها می بردند و از شنیدن آن به وجد می آمدند و احساسات وطن دوستی شان دو چندان می‌گردید.

در قسمت این‌که استاد شاه‌ولی، ولی ترانه‌ساز چه‌قدر صاحب ابتکار فراوان و فکر نوآوری است سخن زیاد است و درین کتاب مقاله‌یی را در باره‌ی گوشه‌یی از حیات پر خم و پیچ این هنرمند بلند آوازه و دانشی مرد عالی‌قدر استاد عبدالرشید بینش در هفته نامه‌ی امید به طبع رسانیده اند که درج این اثر گردیده است.

نگارنده این سطور به‌یاد دارد زمانی‌که درباره‌ی شخصیت والای شهید محمد ولی خان مقاله‌یی دنباله دار را در جریده‌ی امید به نشر رسانیدم، از اینکه بعد از هفتادسال نام نامی آن بزرگ‌مرد در مطبوعات آزاد به‌چاپ رسیده بود با من لطف‌ها و شفقت‌های زیادی را کردند و از همکاری‌های مادی و معنوی در نوشتن این مجموعه دریغ نفرمودند. وقتی‌که مقاله‌ی استاد عبدالرشید بینش را در باره‌ی استاد ترانه‌ساز می‌خوانیم افکار عمرانی استاد ترانه‌ساز را به کارهای عمرانی میر یاربیگ خان و میر زمان‌الدین خان پسران عمه اش مشابه می یابیم، زیرا در کتاب هنر در افغانستان در باره‌ی فعالیت های آن دو میر آزاده‌مرد بدخشانی در قسمت تزئین قصر های کابل حکایه شده است. هم چنان از زبان استاد عبدالغفور برشنا این نگارنده بار بار شنیده است که آن دو برادر فرهیخته و گرامی تقریباً همه تعمیرهای سلطنتی و باغ‌های آنرا دیزاین و نقشه می‌کردند و نیز هنرمندان با ابتکار بودند و استاد شاه ولی ولی

ترانه‌ساز در ساختن و دیزاین رستورانت‌ها و هوتل‌ها نیز ابتکارات خاص را به‌انجام می‌رسانند و در این بخش دست رسا و آگاهی کافی و وافی داشتند.

برای دسترسی به معلومات بیشتر در باره‌ی استاد شاه ولی ولی ترانه ساز مقاله‌ی استاد عبدالرشید بینش را می‌خوانیم که قبلاً بدان اشاره شد:
استاد ترانه‌ساز که از ده دوازده سال پیش در شهر فلشنگ نیویارک با خانواده‌ی خود، در هجرت نشسته، اخیراً بنا به دعوت دوست صاحب‌دلی به بی ایریا آمد و در منزل یکی از عزیزانش ده روز اقامت گزید.

ورود این مرد هنرمند و این آهنگ‌ساز ارجمند کشور ما که آواز پرشور و دلنشینش آرامش دهنده‌ی دل‌ها و نغمه‌های فلکلوریک وطنی‌اش نشاطبخش روان‌هاست، برای مشتاقان صدایش مژده‌یی بود خوش‌آیند، خاصتاً برای دوستانی که سال‌هاست او را ندیده و از مصاحبتش دور مانده اند.
نگارنده که بیش از نیم قرن، یعنی از آوانی که او تازه جوان خوش الحانی بود با ارتباط نزدیک دوستی و هم‌جواری چندین ساله در وطن او را می‌شناسم، مقدم او را درین شهر گرامی داشتم و در خانه‌ی دل جایش دادم.

از او خواستم تا کانسرتی را درین‌جا به کمک یارانش برگزار سازیم و علاقه‌مندان آوازش را محظوظ گردانیم، اما بنابر دلایلی که پیش خودش بود نپذیرفت و بیماری دل بهانه آورد. معهذا دوست میزبان و خوشداران آوازش او را تنها نگذاشتند و در محافلی چند از او به گرمی پذیرا شدند و از ترانه‌های زیبا و نغمه‌های دلپذیرش که اغلباً از درد و شکوه‌های مردمی و میهنی ما آواره‌گان به غربت نشسته مایه می‌گرفت و مویه سر می‌داد آرامش یافتند و لذت بردند و به پاس این محبت و قدردانی در شب وداع او مشتاقان آوازش احساس شان‌را روی یک قطعه کارت مقبولی نوشته و در پای محفل با تحفه ناچیزی به او سپردند تا از این سفر او به یادگار بماند، که بنده کاپی

آن‌را با این نوشته به نشر می‌سپارم و از خداوند بزرگ طول عمرش را می‌خواهم.

استاد شاه ولی، ولی ترانه‌ساز را از سه نگاه باید تعریف کرد، که البته قلم ناتوان من قوت افاده و تحلیل آن‌را چنان‌چه شاید، ندارد اما ناگزیرم تا آن‌جا که فهمم یاری می‌دهد برداشت خود را از شناخت این فرزانه هنرمند کشور به صورت اجمال به نگارش برسانم:

نگاه اول من معطوف به حسن روش و سلوک معاشرتی و حسن خلق نیکوی اوست که از وقتی او را می‌شناسم در حلقه های خانواده‌گی خویش و نیز در محیط زیست خود در وطن، با مردم و دوستان و رفقا، در سفر و حضر، از محبوبیت خاصی برخوردار بوده و با شیوه‌ی پر از لطف و قلب پر از محبتی که با همه‌گان و هم‌طرازان خود دارد، در جمعیت یاران او را پیوسته چون نگینی در حلقه‌ی خود می گیرند و از صحبت‌های شیرین و مطائبات بکر و نمکین او لذت می‌برند و آواز خوشش را مایه‌ی تسکین دل‌ها می‌شمرند و به یادم هست که درکابل، بعضاً از مشورت‌ها و معاونت‌های مادی و معنوی او نیز مستفید می شدند و او با جوان‌مردی لطف خود را از دوستان صدیق خود مضایقه نمی‌کرد.

نگاه دوم من، متوجه پشت‌کار و سخت جانی این مرد است که در طول سال‌ها با چشم سر دیدم که چگونه با محرومیت‌ها پنجه نرم کرد و در قبال مشکلات حیات محکم و استوار استاده‌گی نمود، در ورشکست‌ها از پا نه نشست و نا امیدی‌ها را به دل راه نداد.

او و برادران و خواهران محبوبش در مراحل کودکی و صغارت بودند که پدر بزرگوار و نامدارشان، محمد ولی خان، که زمانی وکیل سلطنت امان الله شاه در مدت نه ماه سفرش به اروپا بود، محکوم به زندان شد و سپس به شهادت رسید و این خانواده سال های درازی از فیض تحصیل محروم ماندند، اما شاه

ولی و برادرانش در سایه‌ی همت و توجه مادر دانشمندشان تحصیلات خصوصی یافتند و در طریق کسب هنر و کار با جدیت پویا شدند.
ترانه‌ساز می‌گوید: بعد از آنکه ساحه کار و تجربه ام در زنده‌گانی فراخ‌تر شد، اولین محصول کار و زحمت چند ساله ام را روی اعمار و ساختمان رستوران شهر غلغله که یکی از رستوران‌های بی‌همتا در نفس شهرنو کابل بود، سرمایه گذاری کردم و تزئینات داخلی این رستوران را به ذوق و سلیقه خود، یکه و تنها با عرق ریزی‌های شبا روزی، به سبک معماری وطنی برای مردم وطن خود، بالخاصه برای جلب سیاحینی که از کابل دیدن می‌کردند آماده ساختم. وقتی به درون این جای پا می‌گذاشتید، همه مواد تعمیراتی آن، به استثنای شیشه پنجره‌ها، همه و همه از پیداوار وطن بود، و از پرده‌های مهره‌دوزی تا چراغ‌های سقفی و دیواری از پوست گوسفند و شتر، دیزاین شده و لایت‌های خوش‌نمای دیگری از کدوهای میان‌خالی ساخته و سرمیزی و تزئینات دیوارها نیز با صندلی‌ها از چوب‌های جنگلی و با اشکال طبیعی بنا یافته و فرش‌های آن از گلیم‌های هزاره‌جات و ترکمن‌ها تهیه شده بود که زیبایی چشم‌گیری را در انظار سیاحین جلوه می داد، و در کوتاه مدتی شهرت رستوران شهر غلغله در سازمان‌های توریستی دنیا ثبت گردید.

اما یکی از رقبای حسود که او نیز مهمان‌خانه‌یی در فاصله نزدیک شهر غلغله داشت، با ارتباط‌های شخصی که با مقامات عالی داشت، از خوف این‌که مشتریان خود را آهسته آهسته از دست می‌داد، یکنوع تبلیغات سویی را برضد شهر غلغله براه انداخته و با القاآت نادرستی چند تن از وکلای شورا (ولسی جرگه) را بر این تصمیم واداشتند تا به فحوای این‌که رستوران شهر غلغله در حریم مسجد جامع شهرنو بنا یافته است، از لحاظ حرمت مسجد باید هرچه زودتر مسدود گردد، که متأسفانه این کار شد و رستوران شهر

غلغله از پای بست ویران گردید. خسارت مالی عظیمی قدرت اقتصادی مرا ضعیف ساخت و عرضم بجایی نرسید.

با قبول این خسارت فاحش مالی، باز هم غبار ورشکستگی را از چهره‌ام زدودم و نقشه‌ی یک ساختمان تیپیک و وطنی دیگری را بنام خم زرگر بروی کاغذ سکیچ کردم، و با سرعت هر چه تمام‌تر در طول چند ماه آن‌را باز هم در نفس شهرنو استوار ساختم، و در دیزاین این محل نیز از پیداوار وطن استفاده نمودم، در سقف گنبد نمای این رستوران که با رنگ آبی روشن روغن خورده بود، به صدها قطی نسوار آئینه دار را نصب کردم که وقتی روشنی چراغ‌ها در آئینه های قطی نسوار انعکاس می‌کرد، آسمان این سقف را ستاره باران جلوه می داد.

سومین ابتکار ساختمانی شاه ولی ترانه‌ساز، تا آنجا که خودم به‌خاطر دارم، یک هوتل کوچکی بود بنام درواز هوتل که اتاق‌های این مهمان‌خانه به سبک معماری شهرهای مزار و بدخشان، هر یک گنبدی داشت و نام درواز را به این منظور انتخاب کرده بود که زادگاه پدر و نیاکان او بود. در این هوتل سالونی بود به نام Golden Cave یعنی مغاره طلایی، که دروازه‌ها و پنجره‌های آن زر اندود و تزئینات آن نیز اشکال مرغوبی داشت و بیننده را مسحور می‌ساخت.

اما پس از یکی دو سال، متأسفانه تغییرات و تشنج های دولتی و کودتا وضع زنده‌گانی را درکشورم نا آرام ساخت و پیمانه‌های عیش و شادمانی شکست و خرد شد. تا این‌که با استیلای حکومت کمونیستی، ساحه‌ی زنده‌گانی برای شاه ولی جان ترانه ساز نیز تنگ گردید و چنانچه خودش می‌گوید: با یک پاسپورت تجارتی در زمان تره‌کی، یعنی در سال ۱۹۷۸ عیسوی راهی دیار غرب شدم و از آنجا به سرزمین امریکا، در نیویارک رحل اقامت افگندم.

نگاه سوم من، در مورد کارهای هنری این مبتکر برازنده و آهنگ‌ساز نامور میهن محبوب ماست. ترانه‌ساز خوش‌آواز کشور ما، چنان‌چه خودش در مصاحبه که اخیراً با او در تلویزیون صدا و سیمای افغانستان در شهر فریمونت صورت گرفته و شما به زودی آن‌را خواهید دید، در طول نیم قرن بیش از یک‌هزار کامپوز را در قالب آهنگ‌های مختلف ریخته و به علاقمندان موسیقی افغانی اهدا نموده است، که هر یک از آن‌ها طنین خاصی در گوش‌ها دارد، اما قسمت بیشتر این آهنگ‌ها از ترنم‌ها و اشعار و سروده‌های کوهساران و دهکده‌های وطن ما چاشنی گرفته و دل‌ها را نوازش می‌دهد و حتی در همین چند سال غربت و آواره‌گی علی الرغم ناراحتی قلبی و دردهای سوزنده هجرت از وطن به ده‌ها کامپوز تازه‌ای را تنظیم نموده و به مشتاقان هنر موسیقی سپرده است که از آن‌جمله نوازنده‌گان و سراینده‌گان جوانی را می‌توان نام برد که چهره‌های هنری و شناخته شده و پر شهرتی در این‌جا و آن‌جا دارند، مانند وحید خیر، احمد طاهر، وحید وفا، گروه شفق، نادر اندر (که ستدیوی موزیک نیز دارد)، ذبیح حبیب در جرمنی و هم‌چنان از هنرمندان سابقه‌دار و پر آوازه کشور، احمد ولی، حیدر سلیم، سلما و نعیم پوپل و یک‌عده دیگر نام برد که به‌خاطرم نمانده است.

از صفات ممتاز ترانه ساز، یکی هم عشق او به احیا و ابقای آهنگ‌های وطن و کوهساران وطن است، که درین راه تلاش‌های بیشماری نموده و طرز هایی را به شکل محلی از باشنده‌گان سرزمین ما به نوت آورده و شکل داده است، که ترویج و پخش آن از حنجره خواننده‌گان میهن‌دوست ما بالخاصه در این دیار غربت، مایه خوشی و افتخار است، که این آهنگ‌ها عموماً عنقریب تک تک از گلوی هنرمندان افغان ما در محافل شادی و عروسی و کنسرت‌ها به گوش ما خواهد رسید.

ترانه‌ساز به این نظر است که هر چند موسیقی افغانی و هندی و غربی همه از یک ریشه آب می‌خورند و آهنگها بالعموم از همان هفت سر که در کتاب سنگیت آمده، مجزا بوده نمی‌تواند، اما معهذا تقلید و کاپی کردن از نغمه های خواننده‌گان و هنرمندان هندی و پاکستانی را جداً نمی‌پسندد، و این کار را در کیش فرهنگی افغان‌هایی که به اصالت و نگه‌داشت آهنگ‌های ملی و افغانی عقیده و باور دارند، یک تقلید مکروه می‌شمارد.

او به این اعتقاد است که آهنگ‌های وطنی ما چه شهری و چه دهاتی، چه از گلوی نازک زن ها و یا چه از حنجره‌ی ملایم و یا خشن مردها، هرچند در قالب و ریتم وضرب موزونی استوار و عیار نباشد، با لذات جذبات روح بخشی دارد و این آهنگ‌ها از عواطف ملی گرایی و حماسی و عشقی مردمان این مرز و بوم، به زبان حال شان حکایات و افسانه‌هایی را به ما و شما می‌رساند که بی‌اختیار در دل‌ها می نشیند و جان‌ها را تازه‌گی و درخشنده‌گی می‌بخشد. لذا با داشتن این همه غنای فرهنگی و ترنم‌های طبیعی که از صدها سال در دامان خاک وطن ما و در زیر آسمان نیلگون میهن عزیز ما طنین انداخته و با کلتور مردم ما آمیخته است. برای جوانان وطن‌دوست، آهنگ‌های بیگانه را از گلوی دیگران قابیدن و آن‌چه خود دارند از بیگانه تمنا کردن شرم‌آور است. البته آموزش مقام‌های کلاسیک از این بحث جداست. منظورشان از تقلید پارچه های فلمی و کاپی کردن آهنگ‌های غربی در محافل و کانسرت‌های افغانی است که متأ سفانه در این اواخر رواج یافته و آماتورهای ما را به گمراهی کشانیده است.

ترانه ساز از ده‌ها کامپوز وطنی و ابتکاری خود، که برای محافل مختلف از شب حنا گرفته تا سالگره وغیره، با اشعار و آهنگ‌های دلچسپی ساخته که در آینده‌ی نه چندان دور از موزیک و حنجره‌ی یک تعداد هنرمندان در مجلس‌های شادی خواهید شنید، یکی هم از همان کامپوز مشهور خود نام

می‌برد که با مهارت در قالب یک آهنگ رقص ریخته شده و شعر آن‌را نیز خودش سروده است که مطلع آن اینست: او بچه او بچه بیا که نرقصیم چچه چه، بیا که به ساز لوگری رقص کنیم ، همه را مست کنیم ... و به‌همین منوال یک‌یک پارچه از آهنگ‌ها و لهجه‌های مختلف چندین قوم را از سراسر افغانستان در پرده های ساز جا داده و با اشعار مربوط و موزون آن تمثیل می دارد که واقعاً پر از شور و هیجان است.

ترانه ساز بر علاوه استعداد بی نظیر و چشمگیری که در فن ساز و آواز و تهیه‌ی کامپوز دارد تعریف های دیگری هم دارد که اختصاراً بایستی درین‌جا گفته آید. اول از همه این هنرمند مردمی، مرد خوش صحبت و مجلس آراییست که شما ساعت ها پای صحبتش بنشینید و به قصه و شوخی ها ولطایف خوش مزه اش گوش فرا دهید، احساس دلتنگی نمی کنید، خاطرات او بعضاً انتباهی و آموزنده است و فکاهیات او بی اختیار شما را به خنده می اندازد...

یکی از خاطرات شیرین اش ایناست که ترانه‌ساز آنرا با مهارت و ژست خاصی حکایت کرد و من سعی می‌کنم عیناً نقل قول کنم:
ترانه ساز گفت: چندین سال پیش در کابل چند تا دزد خانه ام را به غارت بردند و مادامی که از سفر کوتاهی برگشتم، از سامان و لوازم خانه، غیر از چندین تا زیرفرشی کهنه، چیزی نیافتم. پولیس منطقه پس از جستجو و تلاش زیاد ، بلآخره یکی از متهمین را بدست آورد و به زندان سپرد. پس از مدتی محکمه مرا خواست تا دعوای خود را بر علیه او اقامه نمایم. وقتی به محکمه رفتم مرد ژولیده حالی را در حالی‌که اشک ندامت از چشمانش جاری بود، در برابر خود یافتم. قاضی گفت این شخص متهم به سرقت اموال خانه‌ی شماست، اما از مال‌های خانه اثری بدست نیامده و رفقایش نیز بدست نیامده است. اگر با این شخص دعوا دارید، فورمه را امضا کنید تا مراحل دعوا آغاز یابد.

از این حکم قاضی بی اختیار تبسمی بر لب هایم نقش بست و به قاضی محکمه گفتم که من با این شخص هیچ‌گونه دعوا ندارم، از جانب من از همین لحظه آزاد است. اگر مال‌ها پیدا شد خوب و اگر نشد باز هم خدا عوضش را خواهد داد. قاضی از این عفو و اغماض من اظهار خوش‌وقتی کرد و رحم‌دلی مرا ستود و زندانی را فی المجلس آزاد ساخت و دوره زندانش را برای جرمش کافی شمرد. لحظه ای بعد وقتی از دهلیز محکمه می‌گذشتم، آن دزد ژولیده را دیدم که به سویم پیش می آید. وقتی نزدیک شد با تضرع گفت که: مدیر صاحب، قربانت شوم، اگر یک نوت پنجاه‌یی به جیبت باشد، مهربانی کنین که بسیار گشنه هستم! این بار از شنیدن این تقاضا دیگر با قهقهه به خنده افتادم.

از این قصه و سرگذشت های تلخ و شیرین، استاد ترانه ساز ما بسیار دارد، اما در این مختصر نمی‌گنجد و محتاج یک رساله یی جداگانه است.

مضاف بر این همه توصیف ها، قریحه شعری استاد ترانه ساز نیز قابل تعریف است. او اغلب اشعار آهنگ هایش را خودش سروده و می سراید، اما خودش می گوید که چون اشعارش به مقایسه دیگر شعرای وطن پخته و پر استعاره نیست، از نشر آنها در جراید ابا می ورزد. معهذا یکی از اشعارش را که تازه سروده بود از او خواسته و قلمی کردم. راست بگویم این شعر صاف و بی پیرایه و پر احساس استاد ترانه ساز بسیار خوشم آمد، تا نظر شما خوانندگان عزیز چه باشد؟

در موقع وداع از استاد ترانه ساز پرسیدم تا اگر پیام و یا سخنی برای هموطنان عزیز و یا هنرمندان کشورش که درین خطه زنده‌گانی دارند داشته باشد، لحظه‌یی مکث کرد، بعد با تأثر عمیق اظهار داشت، آرزوی این هم‌وطن گنهکار شما این‌است تا خداوند بزرگ خاک محبوب و مقدس و مردم مصیبت دیده و زجر کشیده ما را دیگر از تباهی و کشتار نجات بخشد.

بدبختانه در این اواخر آگاهی یافتم که هنرمند پرآوازه‌ی کشور استاد شاه ولی ولی ترانه‌ساز درهمان دیار غربت جان به جان آفرین سپرده است. روح شان شاد و یاد شان گرامی باد !»

سروده ی استاد ترانه ساز:

داغ عشق

دوستان هیـــچ ندانم که کی بود
آنکـــه دل را به نگاهـــی بربـــود
سیـــل عشـــق آمده در خانه‌ی دل
همره‌ی برق نگـــه مـــوج کبـــود
گفتم امید به وصـــل تـــو مراست
با نگه خنده نمـــود لب نکشـــود
آتش افتـــــاد به جـــانم یـــاران
به نگاهم چو نهـــان دیده بسـود
گفتمـــش وعده‌ی یک بوسه بده
گفت آهسته کنون زود است زود
خـــوانده ام راز دلـــم بی پـــرده
همچو تانپوره و سارنگ و سـرود
بر ســـر تربـــت من بنویسیـــــد
به جهان بی هنـــری بود نبـــود
ولی دیدی که در این آخر عمـر
داغ عشـــق نوی در دل بفـــــزود

احمد ولی سروش

احمد ولی سروش فرزند شاه محمد ولی خان و نواسه شاه ابوالفیض خان از سلسله شاهان درواز میباشد.

طوری‌که خواننده‌ی عزیز می‌داند شاه محمد ولی خان دروازی یکی از شخصیت های کلیدی دوران استقلال می باشد که در استرداد استقلال و معرفی آزادی افغانستان به دنیا به مثابه‌ی یک دیپلومات ورزیده و کارآگاه نقش به‌سزایی ایفا نموده و سمت های وزیر حربیه، وزیرخارجه و کفالت مقام سلطنت را حین پادشاهی امیر امان الله خان به دوش داشته است.

محترم مولوی محمد حنیف حنیف بلخی در تذکره‌ی پرطاووس در مورد آقای سروش چنین می‌نگارد:
«سروش مدت شانزده سال یعنی آوان طفولیت و اوایل جوانی را در عصر محمد نادرخان در توقیف و نظارت به سر برده بعداً شامل مکتب گردید و چون به داخل محبس و توقیف به تحصیلات خصوصی پرداخته بود شامل صنف هشتم لیسه‌ی امانیه شده بعد از فراغت از لیسه‌ی مذکور در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی شامل و دوره‌ی آنرا به اختتام رسانید. سپس در وزارت عدلیه داخل وظیفه گردید و بعدها وظایفش را در مربوطات ستره محکمه و دیوان محاکمه‌ی قضات ادامه داد».
در جای دیگر در مورد سروش نگارنده‌ی اثر مذکور چنین می‌نویسد:
«سروش شاعر پر جوش و مبتکر، نویسنده‌ی توانا و پرمایه است. در ادبیات معلومات عمیق دارد، به‌ویژه از اندیشه‌های حضرت ابوالمعانی بیدل معلومات کافی اندوخته دارد. در حالی‌که صحبت شیرین ودلکش او گیراست حین مصاحبه مطالب خویش را با آوردن ابیات جذاب ابوالمعانی بیدل (رح) آب و رنگ دیگری می‌بخشد. سروش مرد صاف‌دل، باوفا، درویش‌مشرب و

مستغنی است. طبع والا و قریحه‌ی توانا دارد.» و در پایان چند سروده‌ی او را درج نموده است که من نیز آن‌ها را اقتباس می‌نمایم. خاطر نشان می‌گردد که آقای سروش تا نگارش این سطور در قید حیات بوده و قرار معلوم در کشور آسترالیا زندگی دارد. ولی تاجایی که شنیده ام از صحت خوبی برخوردار نیستند که آرزو دارم خداوند بزرگ صحت شان را خوب و عمر شان را دراز داشته باشد.

بعـد ازین ترک توای بیدادگــر خواهــم نمـــود
قصـــه‌ی زلف مطـول مختصـــر خواهـــم نمــود
عارض و زلفــت نیـــاید تا به‌خاطر بعــــد ازین
از تماشای گل وسنبل حـــذر خواهـــم نمـــود
از جفـــایت ای گـــل نا مهـــربان و بیـــــوفا
همـره‌ی بلبل به گلشن شکوه سـر خواهـم نمود
زنده‌گی را تنـــدی خـــوی تو بر من تلـخ کــرد
بعد ازین شیرین لب از عشق دگر خواهم نمـــود
نیستم پروانه کی جـــان می‌دهـــم درپای شمـــع
آتش عشق بتان را زیر ســـر خـــواهـــم نمـــود
تا نســـــازد باد آنـــرا سرمـــه ی چشـــم رقیـــب
خاک کـویـت را زآب دیـده تر خواهـــم نمـــود
چون بود قوت محبت خون دل خوردن **سروش**
فکر عشق و عاشقـــی از سر بدر خواهم نمـــود

★★★

بیا ای جان و دل قــربان چشـــم مســت جادویت
دو عالــم سنبلستـــان شـــوخ مــن آشفته‌ی مویت
بطرف باغ کــردم جستجـــو چون آب جـو درجو

نیامد در نظر ســروی به رنگ ســرو دلجــویت
نمی خواهــم صبا هــم بگذرد ازکوچه ات جانا
که برچشـم رقیبــان میبــرد خاک ســر کویت
من ازآهــوی چشــم فتنــه جویت حیرتی دارم
کـه مستــی میکنــد پیوستــه زیر تیــغ ابرویت
بیــا بر ســوی باغ ای دلبــــر ناز آفــرین مـن
کـــه بیمــار است چشم نرگسش از دیدن رویت
جنونم میکنــد رســــوای عالم خــوب می‌دانم
اگر باشد مرا در سر چنیـن ســودای گیســویت
ز احوال **سروش** خود اگر پرسد بگــو قاصــد
به تلخی جان شیرین داده است از تندی خویت

آفریدند

مــرا آنروز مجنــون آفــریدنـد
که کوه و دشت و هامون آفریدند
ز داغ سینه ام خورشید گل کــرد
زچشمم رود جیحــون آفــریدند
چو قمری جامه ام خاکستری شد
ترا تا ســـرو مــوزون آفــریدند
ز کیف چشم مستش وام کـردند
شــراب ناب و افیـون آفــریدند
ز گلهــای دل کم حاصـل من
لبــاس یار گلگــون آفــریدند
سروش ناتوان را عمــر ها شد
ز بـزم یــار بیــرون آفــریـدنـد

★★★

این رباعی نیز بنام آقای سروش در تذکره‌ی پر طاووس ثبت گردیده است:

گر جسم شوم تو روح و جانش باشی

گـر دل بشـــوم تو در میانش باشی

گر اشک شوم به خاک پای تو فتم

ور دیده شـــوم تو مردمـانش باشی

عبدالله بیگ مظلوم

عبدالله بیگ مظلوم فرزند شاه نذری دادخواه بوده و در سنه‌ی ۱۲۸۰ هجری خورشیدی در درواز به‌دنیا آمد. وی علوم متداوله را در زادگاهش فراگرفت و به‌زودی شخصیت سرشناس و با اعتباری شد. او بنابر لیاقت و شایسته‌گی یی که داشت، دوبار به صفت وکیل مردم شریف و نجیب درواز در شورای ملی انتخاب گردید. بار نخست در دوره‌ی هفتم شورای ملی از سال ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۰ و بار ثانی در دوره‌ی هشتم شورای ملی طی سالهای۱۳۳۱ تا۱۳۳۳ هجری خورشیدی.

مظلوم شخص با دیانت، وطن دوست و عدالت پسند بود که این احساسش را از ورای ابیات و سروده‌هایش نیز می‌توان به آسانی فهمید. او که یکی از شخصیت‌های معزز و شاعر سر شناس بدخشان بشمار می‌رود به جواب سروده‌ی (درد دل) میرزا عصمت الله خان شرقی سمنگانی (درد دلی) به نظم آورده است که دارای یک‌صدو یک بند بوده مجموعا شش‌صدو شش مصرع را در برمی‌گیرد. از یک‌سو این سروده‌ی آقای مظلوم که شکل مسدس را دارد بیانگر حقایق و واقعیت‌های مشهود و محسوس زمانش بوده و از سوی دیگر استعداد بلند بالایش را در سرایش اشعار بازتاب می‌دهد. این سروده که مشحون از سوز و گداز است با این مطلع آغاز می یابد:

می‌نویسم بتـو ای فاضل شـرقی به جــواب
جمله گفتار تو الحــق که بود عیــن صواب
قولت اندرز حکیمـــــانه بـــود در هـــر باب
هست منظــور خـــرد در نظـــر اول الـباب
چون تو هرکس که مسلمان ازین خاک بود
آه جان ســـوزش ازین درد بر افـــلاک بود

بی ارتباط نخواهد بود اگر آخرین بند (بند یک‌صدو یک) از سروده‌ی درد دل مظلوم را به مطالعه خواننده‌ی عزیز پیشکش نمایم و بنگریم که چقدر استادانه تسلسل منطقی را در بیان حوادث و واقعیت‌های مسلم زمانش رعایت نموده است:

گر تو خواهی که شود نخـــل مرادت پر بر
گـــوی سبقـــت بری از عالـــم اولاد بشـــر
به تجمـــل بنهـــــی تاج کرامـــت بر ســـر
جهد کن تا که میسر شـــودت علـــم و هنـــر
شرف و مکنت هر شخص به علم و هنرست
نه به ر عنایی حســـن و نه بـــه نام پدر ست

قراری‌که دوست محقق و دانشمندم عبدالحمید سکندری استاد لیسه‌ی عبدالهادی داوی به من گفتند، وی اثری را در سال های ۱۳۴۹ – ۱۳۵۰ دیده است که توسط آقای مظلوم به جواب "شلاق عبرت" قاضی شرقی سمنگانی سروده شده است که حدود ۱۰۰ صفحه داشته و در دیهه‌ی رضوی مایمی موجود بوده است که دارای مقدمه بوده و پشتی تکه‌یی به رنگ سرخ داشته است ولی از آن زمان تاکنون از آن اثر اطلاعی ندارد و معلوم نیست که این اثر ارزشمند طی دوسه دهه‌ی اخیر به چه سرنوشتی دچار شده و نزد کی و در کجا نگه‌داری می‌شود. امیدوارم مصئون مانده باشد و روزی و روزگاری در اختیار پژوهشگران قرار گیرد.

سروده‌های مظلوم طی فواصل زمانی در جراید، مجلات و روزنامه‌های کشور منجمله جریده‌ی انیس، جریده‌ی کابل، روزنامه‌ی بدخشان، جریده‌ی نیلاب، مجله‌ی عرفان، جریده‌ی ولسی جرگه، جریده‌ی ندای خلق و سایر نشریه ها با زینت چاپ آراسته گردیده اند.

مظلوم به تضمین و اقتفای شاعران دیگر چون میرزا عبدالقادر بیدل، میرمن مستوره افغان، صابر هروی،قاری محمد اعظم بیهش از سرپل، صوفی غلام نبی عشقری، حسینی بدخشی، ملیحه خانم کابلی، استاد زهما کابلی، استاد محمد ابراهیم خلیل، خدنگ، ناشناس، میرزا غلام هجرت، شیخ احمد خان مجرم، هلالی، شاه شجاع، عالم شاهی و شایق جمال سروده های زیادی دارد که همه در اختیار نگارنده این سطور قرار دارند.

مظلوم به مناسبت‌های گوناگون نیز با در نظرداشت اهمیت موضوعات و مسایل اشعاری سروده است. چنان‌چه اشعاری از او را به مناسبت‌های جشن استقلال، اعیاد، تاسیس نخستین مکتب نسوان در فیض آباد، تاسیس جریده‌ی ندای خلق و تهاجم لشکر یهود بر خاک جمهوریت عربی مصر و سایر موارد در جراید و مجلات کشور دیده و خوانده ایم.

مظلوم درسرودن انواع مختلف شعر به‌ویژه مخمس، غزل، رباعی، مسدس و مثمن استعداد سرشاری داشت و اکثراً با شعرای معاصر و همدیارش مشاعره می‌کرد.

دراین‌جا بخشی از سروده‌ی او را که غزل ملا یار محمد یاری را مخمس نموده و در دیوان اشعارش ثبت می‌باشد به‌مطالعه‌ی ادب دوستان تقدیم می‌نمایم:

زلف مشکیـــن تا بدور ماه پرخم کـــرده یی
رونق مه را زحسن خویش برهم کـــرده یی
عاشـقان رامبتلا ی درد وماتم کــــرده یی
عند لیب آسـا مرا شیدای عالم کـــرده یی
ای بـــه بستان لطافت چون گل بشگفته یی

ای که نقـــد جان نثـار قد و بالایت کنـــم
چون حنا رنگین ز خون خود کف پایت کنم

مرغ دل وابسته با زلف سمنسایت کنم
گفتم اندر دیده همچون مرد مک جایت کنم
وه چه سازم چون نگه از دیده‌ها رم کرده یی

حسن خوبان‌را بقایی نیست چندان بر مزید
لشکر خط از پی تاراج حسنت وا رسید
سبزه و سنبل بدور آب حیوان سر کشید
بسکه دور عارض ماهت خط مشکین دمید
هم‌چو قربانی شب عیدم محرم کرده یی

ای به مذموم وفاکیش این جفاکاری بس است
شیوه‌ی بیدادی و رسم دل آزاری بس است
بهر قتل من روا و نا روا داری بس است
تیر مژگانت ز بهر کشتن یاری بس است
تیغ ابرو را چرا این‌سان تنک دم کرده یی

نیست جز غم حاصل از تو عاشق **مظلوم** را
از جفا تا چند آزاری دل مغموم را
تا جدا از وصل خود کردی من مذموم را
کشته ی رشکم که دور ازمن رقیب شوم را
در حریم وصل میگویند محرم کرده یی

مظلوم به عمر شصت و سه سالگی بروز بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سال ۱۳۴۳ خورشیدی در دیهه ی رضوی مایمی دیده از جهان فروبست و به رحمت ایزدی پیوست. روحش شاد ومکانش فردوس برین باد.

در فرجام چند سروده‌ی مرحوم وکیل عبدالله بیگ خان مظلوم را به مطالعه خواننده‌ی بیش بها تقدیم می‌نمایم:

چو شد تاسیس مکتب در بدخشان خیل نسوان را
سر و برگ شگفتن شد کـــنون گلزار عـــرفان را
دیار مـــا ز آثـار تمـــــدن بی خبـــــر تا کـــی
نزیبـــد شیـــوه‌ی بی دانشـــی ملک بدخشـــــان را
فلاح دین و دنیا حاصل از مکتـب شـــود ای گل
به روی خود مبند ایجان تو باب این گلستــــان را
به عالم آدمی را علم هر کس بهتر از جهل است
بتعلیم و کرم فرق از بهائیـــم بـــوده انســـان را
گلی کز بوســتان معـــرفت بی رنگ و بـــو ماند
تفـــوق میدهـــد آخـــر به خـــود خـــار بیابان را
وطـن امـــروز بر روی تـو دارد دیده‌ی امیـــــد
ز نور معرفـــت صبح صفـــا کن شام حرمـــان را
نگردد نا رسیـــدن هـــای مطلب مانـــع جهـــدت
خـــزان گـــل نسازد کـــم نوای عندلیبـــــان را
بـود ضرب المثل سرچشمه‌ی حیوان ازین معنی
کسی شد بهره ور از علم نو شـد آب حیـــوان را
تمنـــایی برد از لطـــف ایـــزد بنـــده ی **مظلوم**
که از علم وادب سرشـــار دار این نو نهـــالان را

★★★

گل اندامی که مهر عارضش نور افگن است امشب
دوچشم فتنـــه اش غارتگـــر جان من است امشب
به ســـــودای دو زلفش عالمـــی بگرفتـــه اندر کف

گروه دیگری را نقد جــان بر دامن اســت امشــب
عجب شوخی که در بـزم پری رویان این محفـــل
شعاع عارضش چون زهره در رقصیدن است امشب
به لعبت بازی این خیــل گــل رویان تماشــا کـن
که بر پا گشته فلم سینمــای جرمن اســت امشـب
ز تاب مهـــر رخســـار و فـروغ شعلـــه‌ی رویـش
در و دیوار و صحن خانه یکسر روشن است امشـب
چـــراغ روی او از گوشـــه یی میـــدیـــدم و گفتـــم
بیا **مظلوم** چون پروانه جای مـــردن است امشـــب

★★★

زلال لعـــــل جانان شیـــوه‌ی آب بقـــا دارد
بهار عارضش چون لاله با خود رنگ‌هـــا دارد
ید بیضای او تا جـام صهبـــایی نهـــد بر کف
به هـــر نوشیدنش شور قیامـــت در قفـــا دارد
نه جام باده بی مهـــر جمالش نشـــه یی دارد
نه شمع محفـــل احباب بی رویش ضیـــا دارد
برآرد سر ز جیب غنچه گل از نفحه‌ی بویش
شمیـــم طـــره اش خاصیـــت باد صبـــا دارد
جهانی را به تیغ غمزه ی خود میکند بسمـــل
کف پایش ز خون عاشقـــان رنگ حنـــا دارد
اگـــر تفریح داری آرزو در کـــوی جانـــان رو
که هر شب با گـــروه لاله رویان سینمـــا دارد
نظر کن بر دو زلف پرخم دور رخش مذمـــوم
بســان هالـــه پیرامـــون مـــه را احتـــوا دارد

میرزا عثمان بیگ دادخواه

میرزا عثمان بیگ داد خواه یکی از شعرای درواز بوده و در قلعه‌ی خُم تولد و رشد و نمو یافته است. تحصیلات ابتدایی را در همان‌جا نزد اساتید هم‌دیارش تکمیل کرد. از همان آغاز به عالم شعر و ادبیات علاقه پیدا کرد و به سرایش شعر پرداخت. اشعارش عمدتاً در بیاض‌هایی که توسط هم‌دیارانش ترتیب گردیده زیاد به چشم می‌خورد. چنان‌چه چندین قطعه شعرش در بیاض مغموم درج می‌باشد.

میرزا عثمان بیگ دادخواه در اشعارش شبنم تخلص می‌کند و در سرودن غزل و مخمس از توانایی خوبی بر خوردار بوده رباعی نیز می‌سروده است. وی پس از انقلاب بخارا کشته شد و وطنش را نسبت نبود خویش ماتم‌سرا ساخت. او در دوران حیاتش با شخصیت های فرهنگی بدخشان چون میرزا مقصود صدقی، میر اولیا حسین مغموم و دیگران دوستی و مراودات ادبی داشت.

میرزا غلام هجرت که یکی از شخصیت‌های خوب و فرهنگی بدخشان به شمار میرود. فرزند همین میرزا عثمان‌بیگ دادخواه متخلص به شبنم می‌باشد که در آینده در مورد ایشان نیز حرف‌هایی خواهیم داشت. این سروده‌ها زاده‌ی طبع میرزا عثمان بیگ دادخواه متخلص به شبنم می‌باشد:

ای عزیزان از غـم دردی دلم ناسور شد
جسم لاغر رفته رفته عاقبت مهجور شد
سینه‌ی پـر درد من از غم بسان مـور شد
الوداع ایدوستان از گریه چشمم کور شد
حیـف عمری از دیار دوستانم دور شـد

تا فلک تخمیر هستی داد ما را در وجود

اطلس عیش مرا او بافت از غـــم تار و پـود
این سپند مجمر تن سوخت هم‌چون چوب عود
از گلو فواره زد در آسمـــان صــد کــوه دود
مردمک در دیـده ی خونبار من بس کور شد

نیست شخصی در جهان مانند من آشفتـــه تر
از دیــار خــویـش گشتــه دور یعنــی در به در
هر دو چشمم انتظـــار افتـــاده اندر پیـــش در
دوستان شاید نمـــاینـــد یک‌دمی بر من نظـــر
یا مگـــر قاصـــد برای دیدنم مجبـــور شـــد

داشتم در خاطـــرم عیش و تماشـــا و خیـــال
با رفیقان بزم صحبـــت بود ما را ماه و ســـال
ناگهان بخت سیاهـــم یافت خـــود را در مآل
کوکـــب ناکامـــی من رفـــت در عیـــن زوال
کلک قدرت از ازل بااین قضـــا مامـــور شـــد

دوستان از بار غم گردیده جـــان من حـــزین
باعث ایجـــاد من غم گشـــت در روز پسیـــن
بنگـــرید اینـــدم فتـــادم خوار در روی زمیـــن
در ترقی رفت عمرم گشـــت آخـــر درکمیـــن
شهد در کام مزاجم غـــوره‌ی انگـــور شـــد

هیچ‌کس از غم نمی یابد درین گردون قـــرار
نه گل و نه بلبل ونه سوسن و نــه شکل خـار
چشم عبرت گر کشایی هم‌چو نرگس در بهار

هر طرف بشکسته بینـی شیشه ی جم اقتدار
چـونکه از جبر فلک گریان دو صد فغفور شد

صبح امیدم بـه مقراض حوادث شـــد تمـــام
روز روشن نیـزگردید عاقبت نـزدیک شـــام
هاتف عقل و خرد گـوید همـاندم این پیـــام
تـوبه کن وقت سحر ای عاصی ناپخته خـــام
چونکـــه آمد آمد کوس و صـدای گـور شـــد

جمله سر تا پای من غرق گناهست ای کریم
دارم امیدی که سازی عفـو بر حالم رحیـــم
وا رهــان ما را ز بیـــم دوزخ و نار جحیـــم
راه ده یارب تـــو **شبنم** را بجـنات النعیـــم
فغفرالذنب مرا، بسکـــه تنم رنجـــور شـــد

★★★

یاقوت لبت طعنـــه زن آب حیات اســـت
سیب ذ قنت زمزمه ی شهد ونبات اسـت
وا مانده منم محتضر ای شوخ جفا کیـش
از راه کرم رحم کنی وقت نجـات اســـت
سر گشتـــه بـه گرداب غمت ای مه تابان
اشکم بـه رخ زرد نگـر همچـو فرات است
فرسـوده تنم در غـم و سودات بســر شد
آه دل مـــن شـــاهـد احوال ثبات اســـت
جان رفت مرا نیست دیگر طاقت هجـران
منشین برقیبان که به من روز ممات است

ای شـــــوخ مرا گـر ندهی بوسـه ز لعلـت
دستـم به لب دامـن تـو تا عرصـات اسـت
نام تـو شـد اینجـا رقـم خامـه ی **شبنـم**
بر صفحه ی دل عشق تو چون حرف نکات است

★★★

ای گشته سرخوش، تـو بـا رقیبـان
من بی‌تو دایم چـون اشـک ریـزان
زد پرتـو عشـق انـدر وجـودم
زلـف سـیاهت پیچیـده بـر جـان
کـردی کرشـمه، رفتـیم از خـود
نی عقل بـرمن نی صبر و سامان
سـازی تلطـف بـر حـال زارم
دارم امیـدی،یک عهـد و پیمـان
گشتیم ای مـه مهجـور و محـزون
بـر حـال زارم مـی‌کـن تـو درمـان
انـدر فراقـت،در کـوه و صـحرا
بـا آهـووان جنس،بـا زاغ و زاغـان
گفتی که گیریم یک شب درآغوش
آمد همان شب، مشـکن تـو پیمـان
صبر و تحمل، کـردیم یـک چنـد
رحمـی ندیـدیم، گـه مـاه تابـان
سـرو از قـد تـو، افـتاده از پـا
سرگشته سـنبل هـم بـوی ریحـان
هم‌چـون تـو زیبـا در هـر دو عـالم

نشــنیده گوشــی یــا چشــم دوران
بــا یــک نگاهــت،کردی مسخـــر
شـــهر بخـــارا، ملـــک بدخشـــان
از هجـــر جانـــان،دل پـــاره گردیـــد
آخــر خبــر نیســت از تیــر پیکــان
انــدر ســحر گــاه وامانــده **شــ بنم**
افتـــاده در گـــل، تـــا زیـــر دامـــان

داملا نعمان زغری

داملا نعمان نیز یکی از شاعران و عالمان درواز است که در دیهه‌ی زغر که آنرا معمولاً زغر پایان می‌گویند به‌دنیا آمده و در همان‌جا می‌زیسته است. طوری‌که معلوم است در درواز دو دیهه بنام زغر وجود دارد که یکی در قسمت بالای درواز و دیگری در قسمت پایان درواز (که همین زغر مورد نظر ماست که در آن شخصیت‌های معروف و مشهور علمی و فرهنگی درواز نظیر مخدوم خواجه عبیدالله هبا، ملا اکرم الله اکرم و داملا نعمان در آن می‌زیسته اند) موقعیت دارد.

گفتنی‌است که درسال ۱۳۷۷ خورشیدی در تالقان تصادفاً پسر مرحوم داملا نعمان زغری را دیدم که خود را صوفی اسلام معرفی نمود و به گفته‌ی خودش در منطقه‌ی چال و بنگی تخار زندگی میکرده است. موصوف به من گفته بود که دیوان پدرش در نزدش می‌باشد و وعده کرد که آن دیوان را در اختیار من قرار می‌دهد ولی دیگر زمینه مساعد نشد تا او را ببینم.

باید گفته شود که داملا نعمان همان شخصی‌است که با خلیفه‌ی ملا عالم شهرسبزی مشاعره‌های مشهوری دارند. این سروده که به لهجه‌ی دروازی گفته شده است از اوست که خطاب به ایشان خلیفه‌ی ملا عالم گفته است:

ای شوخ مرک امون جونم نـدمی
فلان ای تست زغر پـونم نـدمی
ایرانـه کـری مسـخر و زیـرنگین
ره در گــذر گــور بــدونم نـــدمی

و این (فلان) نام پیشین زادگاه خلیفه‌ی ملاعالم و (گذرگور بدون) در قسمتی از زغر یادشده موقعیت دارد که مرحوم داملا نعمان در آن‌جا می‌زیسته است. متأسفانه در مورد مشخصات دیوانش معلوماتی در دست نیست. اگرخدا (ج) خواسته باشد در تحقیقات آینده در این مورد معلومات مفصلی را ارایه خواهم داشت.

محمد غازی بیگ غازی

آخوند ملا محمد غازی‌بیگ غازی فرزند حکیم بیگ فرزند وزیر بیگ دروازی است که در سنه ۱۲۹۳هجری خورشیدی در قلعه‌ی خم دیده به جهان گشود. بعدها در اثر انقلاب بخارا و غلبه روس‌ها به عالم هجرت رو آورد و به قریه‌ی اوبغن بالا آمد و در نزد عالم جید دین و شاعر هم‌دیارش ایشان ملا نورالدین فقیر به تحصیل علوم پرداخت و صرف و نحو، مختصرالوقایه و شرح الوقایه را آموخت وبه ملا غازی مشهور گشت.

آخوند ملا غازی جهت تداوم تحصیلاتش در امور دینی از درواز عازم ارگوی بدخشان شد و مدت بیش از پنج‌سال را به صفت طالب العلم در مدرسه جناب مولوی صدرالدین که عالم بزرگی بود درس خواند و این‌بار کتاب‌های شرح ملا، مشکات شریف، نورالانوار و نظایر این‌ها را ختم نمود. مدتی هم به تخار، خان‌آباد و کندز رفت وبعد به منطقه‌ی درایم بدخشان رهسپار گشت و در آن‌جا نیز در حضور جناب مولوی غلام رسول در قریه قرلغ درایم درس خواند. بعد از آنکه از تحصیل علوم فارغ گشت مدت چهل‌سال را در یک مسجد امامت نمود و هم‌زمان با آن جوانان زیادی را تدریس کرد. در همان‌جا ازدواج نمود و پسر ارشدش عبدالودود خان همین اکنون در مربوطات وزارت معارف به حیث مدیر ایفای وظیفه می‌نماید.

آخوند ملا غازی بعداً به کابل آمد و در منطقه دو راهی پغمان سکونت اختیار کرد.

او علاوه بر این‌که خودش شاعر است و سروده‌های زیادی در قالب مخمس، غزل و رباعی دارد کار در خور ستایشی نیز کرده است و آن این‌که در آوان کهن‌سالی بیاضی از مجموعه‌ی اشعار شعرای هم‌دیارش ترتیب و با خامه‌ی

خودش به رشته‌ی تحریر کشیده است که نمایانگر حوصله‌مندی و احساس مسئولیتش در قبال وطن و وطن‌دارانش میباشد.
او به استقبال رباعی مشهور شه ترک خان دروازی که شاعران دیگری نیز او را استقبال نموده اند رباعی زیرین را انشا نموده است:

رفتار تو با کبک خرامـان نـدهم
گفتار تو با بلبل خوشخوان ندهم
هر گه که ببینم قد دلجـوی تـرا
آنرا به هزار سرو بوسـتان نـدهم

باری با ارادت غیابی‌ای که نسبت به او داشتم در سال ۱۳۶۷ خورشیدی از او دعوت به عمل آوردم تا با قبول زحمت جهت صرف یک پیاله چای به کلبه‌ی ما تشریف بیاورد و او با بزرگواری پذیرفت و مهمان ما شد. از گذشته‌ها حکایت کرد و خاطراتش را بازگو نمود، ولی هر باری‌که یادی از درواز و قلعه‌ی خم و وطن می‌شد، بی اختیار اشک از چشمانش سرا زیر می‌گشت و می‌خواند:

یارب بـه دلم نیست به جز فکر وطن
چون لاله دلم داغ شد از هجر وطـن
گفتـم به مشامم کـی رساند بـویش
باد سحر از میانه بر خاست کـه مـن

و باز چنین ادامه می‌داد:

ما را بـه جهان ملک بخاراست وطـن
امــروز غــریبیم بــه ملــک قطغــن
صـد داغ بـه دل ز قلعـه‌ی خـم دارم
معلــوم شــود بعــد وفــاتم ز کفــن

و یا:

خداونــدا تــو میــدانی بــه دل داغ وطــن دارم
ندارد هیچکس دردل چنین داغی که مـن دارم

خوش‌بختانه از حافظه‌ی بسیار قوی بر خوردار است. او نه تنها اشعار خویش را به حافظه سپرده است بلکه قسمت اعظم سروده‌های اکثریت سخنوران پیشینه‌ی همدیارش را نیز از یاد می‌داند و بدون مراجعه به کتب در مواقع و مواردی‌که ضرورت افتد آن‌ها را یکایک می‌خواند.

در فاصله بین سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ خورشیدی من در کابل نبودم و بعد از این که در جدی سال۱۳۸۰ به کابل آمدم اطلاع یافتم که آخوند ملا غازی چشم از جهان پوشیده است که از بارگاه خداوندی روح شان را شاد و جای شان را جنت الفردوس می‌خواهم.

درپایان چند سروده‌ی ملا غازی آخوند را به‌خوانش می‌گیریم:

ای خوش آن‌روزی‌که من در مسکن خود جا کنم
بلبــل شــیدا شــوم گــرد چمــن غوغــا کــنم
پا برهنــه اشــک ریــزان جانــب مسـجد شــوم
فــرض ایــزد را گــذارم خــدمت مــولا کــنم
آنزمــان همــدم شــوم در زیــر اشــجار نقیــب
بــا محبــان وطــن مــن داغ غربــت وا کــنم
عــزت از مــا رفــت و اولاد وطــن بربــاد شــد
هرطــرف خــوار و ذلیــل وآه و واویــلا کــنم
در بیابان فراقــش تــا بــه‌کــی باشــم چنــین
در غم و اندوه و کلفـت مـن چـرا مـأ واکـنم
صد هــزاران داغ دارد **غ ازی** از هجــر وطــن
مرهمی بر زخم خـود مـن از کجـا پیـدا کـنم

★★★

عرض حاجت در حضور آن نگارم آرزوست
در حریمش گر رسم گفت‌وگذارم آرزوست
دم‌به‌دم بالی ندارم پر زنم بر سوی دوست
سال‌ها در محفل آن دل فگارم آرزوست
لاله‌سان من داغ دارم بر دل از هجران او
مرهمی بر زخم دل از وصل یارم آرزوست
ای خدایا دل به تنگ آمد ز غربت خسته ام
صحبتی با دوستان آن دیارم آرزوست
جای آرامی ندارم بی فروغ روی دوست
هرکجا باشم مگر با او دچارم آرزوست
نیست ما را آرزو بی نگهت زلفش چمن
در مشامم بوی یار گلعذارم آرزوست
غازی دل خسته ام وصف تو انشأ می‌کنم
از سر هر مصرعم نام نگارم آرزوست

قاری محمد ولی داعی

قاری محمدولی داعی فرزند محمد علی باشنده‌ی قلعه‌ی خم درواز بوده و در قریه‌ی شرگ نزد عالمی از همدیارانش کلام مجید را آموخت و آن‌را به حافظه سپرد و حافظ قرآن‌مجید شد و به قاری ولی معروف گشت. مدتی در مکاتب رسمی نیز درس خواند و رسماً به‌حیث آموزگار در بخش معارف تقرر حاصل نمود. زمانی را در ونج و مدتی را هم در قلعه‌ی خم به صفت معلم و سرمعلم ایفای وظیفه نمود.

قاری محمد ولی داعی بعدها به سایر محلات درواز آمد و سپس به تیشکان بدخشان رفت و در قریه‌ی سفید ریگ مسکون گشت و تا پایان عمر در آن‌جا حیات بسر برد.

او آدمی بوده خوش‌خلق و زنده‌دل. آخوند ملا غازی بیگ غازی که مدت‌ها با او بوده خاطرات خوش و فراموش نشونده‌یی از او دارد و به قول ایشان، قاری محمد ولی داعی در اوایل دهه‌ی پنجم سده‌ی حاضر در همان‌جا دیده از جهان فرو بست.

لازم به یادآوری است که مرحوم قاری محمد ولی داعی مامای میرزا غلام هجرت فرزند میرزا عثمان دادخواه متخلص به شبنم میباشد. داعی به قول آخوند ملا غازی بیگ غازی اشعار زیادی سروده و استعداد خوبی داشته است.

در این‌جا یک سروده‌ی او را که در بیاض آخوند ملا غازی بیگ غازی درج است به مطالعه شما خواننده‌ی گران‌قدر تقدیم می‌نمایم:

عالم افروزی‌که شمع افروخت بر دل‌ها کنون
گر می بازار شوقش گشته است از حد فـزون
بارخش پروانه وش سر سام و سرگردان همـه
عاقلان در کــوی او بگرفتـه انـد راه جنـون

در حضورش کامیاب و ارجمنـد جمـع رقیـب
مـن چـو حلقـه بـر در دروازه ام از در بـرون
لب لب جوی خیالش رسـته سـرو طبـع مـن
آنقـــدر بالیـده و بگـــذشته از گــردون دون
یارب از گرمـا و سـرمای جهـان دارش امـان
تا چو گل بر هر سر شـاخی بخنـدد از فنـون
رسم خوبان جهان دل بردن سنگین دل است
داعیا هشـیار باشـی تـا نگـردی سـرنگون

در صفحه‌ی ۴۴ بیاض مرتبه‌ی عبدالله خان پسر شاه عبدالوهاب ولد شاه محمد افضل خان مرثیه یی را یافتم که با این عنوان ثبت بود: «مرثیه اثر قاری ولی در سنه‌ی ۱۳۲۹ در مورد فوت شاه عبدالوهاب خان بن شاه محمد افضل خان».

از این نگارش مختصر سه آگاهی نصیب ما شد: یکی این‌که قاری محمد ولی در سال ۱۳۲۹خورشیدی در قید حیات بوده و دوم این‌که در تیشکان می‌زیسته است و سوم این‌که تاریخ وفات یکی از شهزاده‌گان درواز (پدر مرتب بیاض یادشده) به‌دسترس ما قرار گرفت.

این‌است آن مرثیه:

دیــده در راه تماشـــای تـــو بـــود اقـــوام را
از می شـوقت بـه دور افگنـده بودنـد جـام را
با تو سـر خـوش بگذرانیدنـد صـبح و شـام را
رفتـــی و تنهـــا بمانـــدی مـــردم ناکـــام را
لاله سان خونین دلم من شاه شاهانم کجاست

در خیـــالم مـــی‌رســـد از قامـــت دلجـــوی او
ســینه‌ی خــود چــاک دارم از خــم ابــروی او
پــای بنــد مــرغ جــانم مانــده ام در کــوی او
قمـری آسـا دور خـورده مـی‌زنـم کوکـوی او
در بــن چــاه غمــم آن مــاه تابــانم کجاســت

مادرت عبدالوهاب خان این مخمس می‌سـرود
در فراقــت از دو دیــده آب چشــمی مــی‌فــزود
در ره حکــم قضــا تســلیم خــود را مــی‌نمــود
زنگ را صیقل ز صبر و هم تحمـل مـی‌نمـود
یــا الهــی تشــنه ام آن آب حیــوانم کجاســت

می‌کنم افسوس مــادر را کــه در پیشــت نبــود
تا که دیده بهر دیــدارت بیــک دم مــی‌کشــود
یــا کــه خواســتی راحتــی از درگــه حــی ودود
باعــث نــا بــودنش افتــاد آتــش در وجــود
یــا الهــی رحمتــی آن جــان جانــانم کجاســت

از مـــزار پـــاک مـــادر بهـــر دیـــدن آمـــده
از خُـــم مـــی وصـــالش او چشـــیدن آمـــده
در دم پیـــری بـــه پیشـــش آرمیـــدن آمـــده
کس ندانست اینکه چون بسمل تپیــدن آمـده
یا الهی این زمان عبـدالوهاب خـانم کجاسـت

ای دریغـــا از فراقـــت مـــن ندانســـتم بســـی
جان خود در خدمتت بی قدر داشتم چون خسی

در حضورت غیر خود کی ره بدادم مـن کسـی
ای خدای مهربان بـر مـن بکـن فریـاد رسـی
درد بی درمان دارم گـو کـه درمـانم کجاسـت

گرد غم فرش است امروز بر دل محـزون مـن
زردی رخســار بنگــر هــم قــد مجنــون مــن
زخـم ناسـور مـرا کـاره نشـد معجـون مـن
بس چرا طعنه زدنـد بـر طبـع نـا مـوزون مـن
دردمندم خسته ام یارب کـه درمـانم کجاسـت

مثـل مـن شـوریده بختـی مـادر دوران نـزاد
گوشـمالی داد بـر مـن بـر کـس دیگـر نـداد
این چنـین مـاتم الهـی بـر کـس دیگـر مبـاد
کـــاش در روز ازل مـــادر مـــرا گـــاهی نـــزاد
اندرین ظلمـت سـرا شـمع شبسـتانم کجاسـت

بلبل آسـا در غمـش بـا نالـه ام شـام و سـحر
آرزومنـــدم کـــه از دنیـــا کـــنم عـــزم ســـفر
بــر امیــد آنکــه شــاید بیــنمش در روز حشــر
در دو عـــالم متکـــایم هســـت خـــدای دادگـــر
وعدۀه ی حق را فدایم حور و غلمانم کجاسـت

گر تو میخواهی رضای حضرت رحمان خـویش
در قضـــا و در بـــلای او تحمـــل آر پـــیش
گر خلد بر پای جانت هـر زمـان از خـار نـیش
در وفا از شـمع بایـد بودنـت صـد چنـد بـیش

یــا الهــی عــذر دارم آن ســلیمانم کجاســت

قـاری از تیشـکان آمـد بـر جنـازه خوانـدنش
در میـــان اهـــل و بیـــت آن نبـــوده مـــادرش
از قضا پیش ازخودش رو درعدم کرد خواهرش
آب خـون آلـود دیـده ریخـت در پـیش بـرش
ای مســلمانان بنالیــد نــور چشــمانم کجاســت

میرزا غلام هجرت

میرزا غلام هجرت فرزند میرزا عثمان بیگ دادخواه شبنم بوده در یک فامیل شاعر و سخنور دیده به جهان کشود. علوم متداوله را در زادگاهش درواز نزد شخصیت‌های علمی و روحانی آن‌دیار فراگرفت ودر مکاتب رسمی نیز مدتی درس خواند.

میرزا غلام هجرت که خود یکی از خطاطان و خوش‌نویسان درواز بود شاعر و سخنور خوب نیز بود. بعدها در اثر انقلاب بخارا از پاردریا به جامرچ سفلی آمد و از آن جایی که خواهرش زوجه‌ی مصطفی قل (پسر میر اولیا حسین مغموم) بود مدتی را در آن‌جا با ایشان سپری کرد.

بعدها بنابر علاقه‌ی وافری‌که به ادامه تحصیل داشت از درواز رهسپار کشم شد ودر مدرسه (گنده کول) به ادامه تحصیل پرداخت. درین مدت یک‌بار دیگر سفری به درواز داشت و سپس به بغلان آمد و تا آخرین روزهای حیاتش در همان‌جا باقی ماند.

میرزا غلام هجرت به گفته‌ی آخوند ملاغازی در عنفوان جوانی به سن سی سالگی یا کمتر ازان از عالم فانی رحلت نمود. در همان مدت کم نیز از شهرت و محبوبیت زیادی بر خوردار بود و با شخصیت‌های علمی و ادبی چون میر اولیاحسین مغموم، شیخ احمد مجرم، میرزا مقصود صدقی، عبدالله بیگ مظلوم و دیگران پیوندهای همیشه‌گی داشت. اگر چه دیوان مکمل اشعارش بدست نیامد ولی سروده‌های زیادی از او را در بیاض‌ها و جنگ‌های هم‌دیارانش می‌توان دید.

یکی از کارهای پربها و ارزش‌مند میرزا غلام هجرت آن‌است که بیاضی را به خط و کتابت خویش به‌یادگار مانده است که اشعار زیادی از سخنوران بدخشان را گردآوری و در آن ثبت نموده است. از آن‌جایی‌که موصوف با

اکثریت آن‌ها معاصر بوده و با ایشان مجالست داشته است یادگارش نیز مؤخذ مستند و باورمندی اندرین باب می باشد که به گمان اغلب و قرار گفته آخوند ملا محمد غازی بیگ که روزگاری با مرحوم هجرت شریک درس و هم سبق بوده است آن بیاض بعد ازآن‌که از بغلان (پس از وفات میرزا غلام هجرت) به درابیم بدخشان انتقال داده شد، به فیض‌آباد و از آن‌جا به پار دریا فرستاده شد.

علاوه بر این، یادداشت‌هایی نیز نوشته است که مفید و سودمند بوده و برای محققان و پژوهشگران منبع خوبی به شمار می آید.

یک بیت را از آن یادداشت ها گرفتم که در مورد فوت دلاور شاه دروازی یکی از فرماندهان دست اول مجاهدین درواز در انقلاب بخارا به شمار می‌رود:

خرد کشید و رقم گفت سال تاریخـــش
غمش بمانده به دل داغ هجر او به جگر

چند سروده‌ی او را از بیاض‌های میر اولیاحسین مغموم، آخوند ملا غازی‌بیگ غازی و دفتر (درد دل) وکیل عبدالله بیگ مظلوم انتخاب و چون نمونه های کلامش درج می‌نمایم:

هــدف تیــر نگاهــت دل افگــار مــن اســت
شاهد حال همــین زردی رخســار مـن اسـت
بــه حریفــان بــود ایــن نکتــه مــرا ورد زبــان
سرو نو رسته خجـل از قـد دلـدار مـن اسـت
هرکه را خـدمت وجـدانی نمـودم بـه جهـان
دوستی صرف‌نظـر کـرده و اغیـار مـن اسـت
قطـع یـاری زتـو ای شـوخ جفـا جـو کـردم
هرکجا غمزده ی سوخته دل یـار مـن اسـت
هجرت از وصل مخور غم که فراق رخ یـار
در جهان هم نفس و مونس اسرار مـن اسـت

گوش کن جان من ای ملت جان باز وطن
که تویی عاشـق دلـداده و سـر بـاز وطـن
میکشی روز و شبان از دل و جان ناز وطن
عمر خود صرف کن اندر پـی اعـزاز وطـن
همتی کن که کنون موقع کار آمـده اسـت
بـه مشامم ز صبا بوی بهـار آمـــده اسـت

ملت آنسـت کـه از بـی هنـری عـار کنـد
روز و شب در پی عمـران وطـن کـار کنـد
غیرت و همـت و مردانـه‌گـی اظهـار کنـد
سبز وخرم وطـن خـویش چـو گلـزار کنـد
جهد سازد پـی خـوش‌نـودی اقـوام وطـن
بکنـد نشـر بـه عـالم شـرف و نـام وطـن

ای عزیزان زسر صـدق و صـفا کـار کنیـد
بهـــر بهبـود وطـن کوشـش بســیارکنید
سبق عشق وطن جملـه گـی تکـرار کنیـد
اجتنـاب از سخـــن و فتنـه‌ی اغیـار کنیـد
شرف و عز و وقار وطـن از همـت ماسـت
جهـــد در راه ترقـی سـبب عـزت ماسـت

وقـت آنسـت عــزیزان وطـن آبـاد کنـیم
ره و رسمی به رفاهش همـه ایجـاد کنـیم
از قیـــود الــم و غــم همــه آزاد کنــیم
خاطر اهل وطن رابـــه جهـان شـاد کنـیم
اتفاقی بکنیم پیشـه‌ی خـود در همـه کـار
همه‌گی یک‌دل و یک‌جان بشویم لیل و نهار

ای پسر پند مرا بهر خدا گوش بکن
از می وحدت عرفان تو دمی نوش بکن
غفلت و کاهلی و جهل فراموش بکن
خویش را با هنر و فضل هم آغوش بکن
از مصاحب شدن بی خردان ساز حذر
جهد کن در پی علم و هنر ای جان پدر

دارم امید ز درگاه خداوند تعال
وطن از حادثه ی دهر نبینی تو زوال
زاده ات هم رسد از لطف الهی به کمال
دایما باشی تو در حفظ خداوند جلال
به ترقی و تمدن قدم ایجاد کنی
دل افسرده‌ی **هجرت** ز غم آزاد کنی

بخشد

طوف کوی دلدارم دیده را ضیا بخشد
بوسه‌یی ز رخسارش عمر را بقا بخشد
بهر آن بت خندان جان خود کنم قربان
تا ز خون عشاقان دست را حنا بخشد
صحبت نگار من شوخ گلعذار من
حلقه‌ی عزیزانم قلب را صفا بخشد
بعد مرگم ار سازد چون گذر به گورستان
بر سر مزار من شاید او دعا بخشد
معصیت هزارت شد **هجرتا** مشو نومید
ذنب عاصی محزون از کرم خدا بخشد

★★★

کس درین دنیا چو من دل خسته و غمناک نیست
آه مـن کـم از شـرار بـرق آتشـناک نیسـت
ای قسـم بـا طـره ی دلـدار و چشـم دل فریـب
لحظه یـی غافـل زیـادش بـودن از ادراک نیسـت
محـو بـاد از صـفحه‌ی ایـام یـارب در جهـان
گـر سـری وابسـته انـدر قیـد آن فتـراک نیسـت
کـس نگـردد دور یـارب از وصـال دوسـتان
تلـخ تـر از داغ هجـران تلخـی تریـاک نیسـت
همچـو مـن هـامون نـورد وادی انـدوه و غـم
سـبعه‌ی سـیاره هـم بـر گـردش افـلاک نیسـت
کیست **هجرت** کز جفای گردش ایـن چـرخ دون
با دل پر حسرت و بـا سـینه‌ی صـد چـاک نیسـت

★★★

در سـپند مجمـر غـم سـینه سـوزانم چـو شمـع
مبـتلای شـام هجـر وصـل یـارانم چـو شمـع
نفحـه ی بـوی وطـن گـر در مشـام مـن رسـد
جان محزون خود ای یاران برافشـانم چـو شمـع
محـو از خـاطر نمـی‌گـردد وصـال دوسـتان
همچـو ابـر نـو بهـاران دیـده گریـانم چـو شـمع
مـی‌بـرد هـردم حسـد بـا مـن رقیـب بدسرشـت
زانکه عمری شد حریـف بـزم خوبـانم چـو شمـع
مـدتی شـد از حـوادث‌هـای چـرخ بـی وفـا
هجرت اندر ورطه‌ی غم اشک ریزانم چـو شمـع

★★★

یــارب بحــال زار مــن بــا دیــده‌ی خونبــار مــن
با سینــه‌ی افگــار مــن در ملــک بغــلان استغث
یــارب بــذات پــاک تــو بــا ســـــرور لــولاک تــو
بــا عاشــق بیبــاک تــو زیــن رنــج دوران اســتغث
ذنب من است ازحد کثیر لطف تو باشــد دستگیـــر
ای خـــالق حـــی قـــدیر از چـــاه زنـــدان اســـتغث
هجرت کند یاد وطن صد چـاک سازد پیـرهن
مجــروح میباشــد بــدن از هجــر یــاران اســتغث

★★★

مـــدتی شـــد ز جفـــای فلـــک ســـفله نـــواز
جگـــر ســـوخته و ســـینه‌ی بریـــان دارم
یـــاد آریـــد عزیـــزان ز مـــن خســـته‌ی زار
حالـــت ضـــعف دریـــن مرکـــز بغـــلان دارم
قطـــع امیـــد ز ابنـــای زمـــان کـــردم مـــن
چشـــم بـــا مرحمـــت خـــالق یـــزدان دارم
شـــــده عمـــــری ز غـــــم فرقتـــــت ای...
همـه شـب تـا بـه سـحر نالـه و افغـان دارم
کاتب قدرت ز ازل غـم بمـن خسـته نوشـت
عاری از عیش و طرب کلبـه ی احـزان دارم
گـر چـه دورم ز بـر غنچـه و بسـتان جهـان
آرزو و هـــــوس وصـــــل خرامـــــان دارم
مـرغ بسـمل شـده بـا یـاد رفیقـان وطـن
اشـــک از دیـــده روان ابـــر بهـــاران دارم
چـو سـپند سـوختم از گرمـی شهـر بغـلان

گــر میســر شــودم عــزم بدخشـــان دارم
بــا وجــود الــم کلفــت ایــن دهــر غــرور
هجرت خسـته بـه سـر طبـع فـراوان دارم
★★★

تـــا بـــود جـــان عزیـــزم در بـــدن
میکنـــد دل هـــر نفـــس یـــاد وطـــن
همچـــو پروانـــه زهجـــر دوســـتان
ســـوختم گویـــا چـــو شـــمع انجمـــن
از جفـــای چـــرخ دون کـــج سرشـــت
بلبـــل طـــبعم بـــرون شـــد از چمـــن
رفـــت از کـــف یوســـف امیـــد مـــا
همچـــو یعقـــوبیم در بیـــت الحـــزن
هجـــرت از بخـــت ســـیاه خویشـــتن
کـــی خلاصـــی یابـــد از رنـــج محـــن
هجرتـــا از تنگدســـتی غـــم مخـــور
گـــر بـــرون شـــد از کفـــت در عـــدن
شکر کن هجـرت کـه از فضـل خـدا
تـــا شـــوی آزاد از قیـــــد رســـــن
صـــبرکن **هجـــرت** ز انـــدوه و بـــلا
گـــر خلـــد خـــار مغـــیلان در بـــدن

★★★

محمد مراد راکب

محمد مراد راکب فرزند رحمت الله بیگ بوده و در قریه‌ی (یاگید) درواز به دنیا آمد. بعد از این‌که علوم متداول و مروج روزگارش را نزد علما و فضلای دروازی فراگرفت به عالم شعر و ادبیات رو آورد و شاعر و سخنور خوبی به‌بار آمد.

راکب از معاصرین میرزا غلام هجرت و از جمله‌ی سخنوران قرن ۱۴ قمری به‌شمار می‌رود. اشعار زیادی سروده و برخی از سروده‌هایش نزد وطندارانش محفوظ اند.

راکب پس از روی‌کار آمدن حکومت شوروی در بخارا به قریه‌ی ژارف شکی درواز آمد و مدتی را در آن‌جا بسر برد. مظالم روزگار و ناجوانی چرخ نابکار او را از زادگاهش دور ساخت و به بغلان و پلخمری فرستاده شد و به قولی هم به نهر سراج هلمند تبعید گردید. او خودش در یکی از سروده‌هایش یادآوری می‌کند:

اصـل وطنـــم جانا از مملکـــت درواز
عاشق به جمالت من ای سرو قد طناز
آورده درین خمری ما را فلک غمـــاز
از گریه‌ی زار من جایی نرســـد آواز

بناءً فهمیدنش دشوار نخواهد بود که اگر برای مدت کوتاهی هم که بوده در پلخمری بالاجبار اقامت داشته است.

آخوند ملا محمد غازی بیگ غازی که بیاض میرزا غلام هجرت را دیده اشعار زیادی از محمد مراد راکب را در آن بخوانش گرفته و برخی از آن‌ها را برای ثبت در بیاض خودش رونویس کرده است. من نیز با مراجعه به بیاض آخوند ملا محمد غازی که مدتی آن‌را در سال ۱۳۶۹ در اختیار بنده قرار داد چند سروده‌ی محمد مراد راکب را یاد داشت و ثبت صفحات این کتاب می‌نمایم:

عزیزان آن بت نا مهربانم مهربان باشد
همیشه کامران اندر حفاظ لامکان باشد

چو گل درخنده ایمن از نگـاه حاسـدان باشـد
قدش کاهشگر جان همـه پیـر وجـوان باشـد
خجل از قامتش ریحان و سرو بوسـتان باشـد

بدور هردو رخسـارش عـرق ماننـده‌ی شـبنم
دو زلف سنبل آسایش به پیش بر شده محـرم
تماشـای جمـالش درد عاشـق را بـود مـرهم
تبسم گر کند گوهر فتـد در عــرصه‌ی عـالم
به جمع مهوشان ممتاز همچون ارغوان باشـد

برویم گر نظـر سـازد نمانـد بـر دلـم مشـکل
به تیغ قهر اگـر مـا را کنـد ماننـده‌ی بسـمل
به هر جا خون من ریزد همان‌جا می‌کنم منزل
خوشا روزی‌که با جبر و جفاهای تو ام شـاغل
مزار خویش می‌خواهم که درکوی بتان باشـد

به شعر **راکب** محزون کسـی را اعتبـار افتـد
کـه او در محنت رنــج و بـلای گلعـذار افتـد
دو چشمش در فراق مه‌وشان در انتظـار افتـد
بدست لالـه رویانــش عنـــان اختیــار افتـد
کجا لایق به هر غافل نگـــاه دلبـران باشـد

★★★

فلک در ساغر عیشم مه جبـر و جفا ریزد
به فرقم زحمت دنیا چو شبنم از هوا ریزد

ز تیـــغ جاهــــلان از مکرهــای دشــمن رهــزن
هـــزاران خـــون ناحـــق در زمــین کــربلا ریـزد
چه در فکر تحیر مانده یی مستی و خـواب آلـود
کــه آب زهـر در گـردون بـه کـام بیـــنوا ریـزد
مرا هـردم کـه یـاد ای دوسـتان درواز مـی آیـد
ز چشمم اشک حسرت همچو باران از سما ریـزد
همیشه صبر کن **راکب** به رنجوری تو شاکر شو
کـه شاید بـر دهـــانت عـاقبـــت آب شـفا ریـزد

★★★

سویم صنما امروز یک لحظه تماشـا کـن
زان شعشعه ی رویت شب را ید بیضا کن
بر ما نظری دلبر از نرگـــس شـهلا کـن
پندی به تو میگویم قولیست که اجرا کن
بیمارغمـت مـاییم ای شـوخ تسـلی کـن

در عشق تو ای دلبـر سرگشـته وحیـرانم
ســـودای لـــب لعلــت انـــدر دل بریـــانم
غـــرقاب غمـت گشـتم بسـیار پریشـانم
مقصود و مراد من اینسـت کـه میخـوانم
ای ترک جفا کاری بـر عاشـق شـیداکن

اصـــل وطنـــم جانـــا از مملکـــت درواز
عاشـق بجمالـت مـن ای سـروقد طنـاز
آورده دریـن خمـری مـا را فلـک غمـاز
از گریـــه ی زار مـــن جـــایی نرســد آواز

بـرق رخ خـود افشـان درعرصـه دنیـاکن

راکب شده پروانه بــــر شمـــع جمـال تـو
بیرون ز وطن گشـتم از بهـر وصـال تـو
دایم دل پـر خـونم در فکـر و خیـال تـو
دیوانـه مـرا کردسـت ابـروی هـلال تـو
یارب دل ما روشـــن از نـور تجلـی کـن

ملا ابراهیم ابراهیم

محمد ابراهیم که بیشتر به ملا ابراهیم شهرت دارد فرزند محمد ربیع فرزند علی محمد می‌باشد و در اشعارش ابراهیم تخلص می‌نماید. وی از دیهه‌ی درگک درواز می‌باشد.

ملا ابراهیم ابراهیم نیز چون هم‌دیاران اهل علم و ادبش علوم مروج آن روزگار را از مساجد و ختم قرآن‌کریم شروع و سپس چهارکتاب، حافظ و بیدل را نزد اساتید آن‌دیار فراگرفت. و تحصیلاتش را در رابطه با فراگیری علوم و کتب عربی و فنون ادبی ادامه داد.

او اشعار زیادی در قالب غزل و مخمس سروده است و قرار گفته‌ی بزرگ‌سالان هم‌دیارش آن‌ها را ترتیب و تدوین نموده دیوان اشعارش را با خامه‌ی خودش نگاشته و از خود به میراث مانده است ولی بنابر بعد مسافه و نا مساعد بودن شرایط آن‌را دریافت کرده نتوانستم. اشعار او را موسفیدان و بزرگ‌سالان درگک و شهرسبز اکثراً به حافظه سپرده‌اند.

ابراهیم با میر اولیاحسین مغموم شاعر شهیر درواز و خلیفه ملا عالم شهرسبزی معاصر بوده و از جمله شعرای اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده‌ی خورشیدی به‌شمار می رود.

سروده‌یی را خلیفه‌ی ملاعالم معنونی ملا ابراهیم فرستاده بود که البته همه‌ی آن در اختیار ما نیست و صرف دو بیت آن را می آوریم:

بیگ‌ها برای خودهـا میـر هـزار دارنـد
هر روز در راه مشتیو کرگس شکار دارند
فکر و خیال آنها بیرون ز راه حـق شـد
انــدر ره ملامــت میــل بســیار دارنــد

که ملا ابراهیم نیز در جوابش سروده‌یی دارد که بخش‌هایی از آن را که در دسترس بود می‌آوریم:

این خط امر سوال درشأن بیگا کـرده یـی
با غریب مستمند این عرضِ بی‌جا کرده یـی
قدرتی هرگز ندارم منع سـازم یـک زمـان
با وجود این همه بـر مـا تـولا کـرده یـی
خوب می‌دانی درین‌جا از همه پست تر منم
درمیان قوم خود مرا تـو رسـوا کـرده یـی

گفتنی‌است که سروده‌های بالا و برخی معلومات را در مورد مرحوم ملا ابراهیم ابراهیم، دوست خوب و دانشمندم مولوی عبدالواحد ربیع در اختیارم قرارداده‌اند.

اینک بخشی از یک سروده‌ی آخوند ملا ابراهیم ابراهیم را بر غزل میرزا عبدالقادر بیدل تقدیم می‌نمایم:

بـه امـر خـالق اکبـر مـرا مـی‌بـود راه آن‌جـا
زبان در حمد جاری کن شوی چون پادشاه آن‌جـا
تمـام و جملـه امـت را شـفیع دادخـواه آن‌جـا
باوج کبریا کـز پهلـوی عجـز اسـت راه آن‌جـا
سرمویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آن‌جـا

ازین دار فنا هرکس به نوبـت چـون سـفر دارد
محبـت در دلـش باشـد ز خـود آه سـحر دارد
ز سـوز درد هجـرانش بسـی خـون جگـر دارد
ادب گـاه محبـت نـاز و شـوخی بـر نمـی دارد
چو شبنم سر به مهر اشک می‌بالد نگـاه آن‌جـا

برفتـه نـور چشـم مـن فروریختسـت اعضـایم
چو پیر بـی عصـا گشـتم مثـال کـور در راهـم
وصالش مـدعا دارم نمـی‌دانـم کـه کـی یـابم
به‌یاد محفل نـازش سـحر خیـز اسـت اجـزایم
تبسـم تـا کجاهـا چیـده باشـد دسـتگاه آن‌جـا

تو از خواب گران برخیز و راه خویش آسان کن
تن خود را درین دنیا دمی مانند مهمان کن
نمانی در جهان باقی به‌خاک تیره یکسان کن
مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن
بهـم مـی آورد چشـم تـو مژگـان گیـاه آن‌جـا

بدارم درد بـی درمـان بـاین دردم دوایـی کـن
که من غرق گناه هستم خـدایا رهنمـایی کـن
پگه برخیـز وماننـد هـزاران عـذرخواهی کـن
ز طـرز مشـرب عشـاق سـیر بـی نـوایی کـن
شکست رنگ کس آبی نـدارد زیـر کـاه آن‌جـا

چرا بیهوده می‌گردی درین دنیای بـی حاصـل
غرور از سر بدر کـن بگـذر از راه همـه باطـل
خیالی کـرده **لب راهیم** خیـال خـام را بـر دل
زمـین‌گیـرم بـه افسـون دل بـی مـدعا بیـدل
دران وادی که منزل نیز مـی افتـد بـراه آن‌جـا

ملا محمد عالم عبدی

ملا محمد عالم عبدی که بیشتر به خلیفه ملا عالم شهرت دارد فرزند صابر فرزند محمد شاه از قریه‌ی سبز درواز بوده از جمله‌ی شاعران اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده‌ی درواز به‌حساب می‌آید. نخست علوم متداوله را در زادگاهش نزد علمای آن‌دیار فراگرفت و بعد ازآن راهی سرزمین ادب پرور بخارای شریف شد و مدتی از فیوضات علما و اساتید گرانمایه‌ی آن‌دیار مستفید گردید و سپس به‌زادگاهش برگشت.

عبدی در پهلوی سایر مصروفیت‌هایش شعر نیز می‌سرود. اشعارش را در آغاز با خامه‌ی خودش می‌نوشت و ثبت می‌نمود، تا آن‌که نسبت کبر سن، اشعارش را به وسیله‌ی آخوند ملا نجم الدین از قریه‌ی شرین‌نظم که از جمله‌ی دوستان و احبابش بود می‌نوشت و ثبت دیوانش می‌کرد.

او پیوسته با داملانعمان زغری روابط ادبی داشت و مشاعره می‌کردند. تعدادی از این مشاعره‌ها را که مشهور اند کلان‌سالان آن‌دیار از یاد می‌دانند. خلیفه‌ی ملاعالم اهل طریقت بوده و دارای خط ارشاد است که اسناد مربوط را من در ۵ حمل ۱۳۷۸ در شهرسبز نزد عبدالبصیر جان نواسه اش دیده ام. در دو قطعه خط ارشاد که جناب پیر صاحب غیش (داملا برات محمد) معنونی محترمان خلیفه‌ی عبدالجلیل محمد صوفی و خلیفه‌ی ملا محمد عالم صادر نموده‌اند در پایان آن، مهر این بزرگوار به ملاحظه می‌رسد که در آن نوشته شده است: «خلیفه‌ی ملا محمد برات بن محمد دولت»

خلیفه‌ی ملاعالم عمر درازی دیده و در همان زادگاهش چشم از جهان پوشیده و به‌خاک سپرده شده است.

گر چه دیوان اشعارش دستیاب نشد تا پیرامون او و اشعارش حرف‌هایی می‌داشتم ولی در این‌جا دو سروده‌ی او را که در برج جوزای سال ۱۳۱۴

خورشیدی معنونی میر اولیاحسین مغموم فرستاده و در بیاض مرتبه‌ی موصوف درج‌اند به مطالعه‌ی خواننده‌ی عزیز تقدیم می‌دارم:

ای حکیما دارویت بر من دوا سازد اگر
می‌دهم چند پل اگر خواهی شوم بی‌درد سر
گر نباشد پل گرفتن مقصدت باشد دعا
در دعایت می‌کنم شامل هر شام و سحر
از بنای دوستی به‌تر نباشد در جهان
از برای حفظ او باید خوریم خون جگر
در طریق دوستی همبستگی باید نمود
زین چنین پیوستگی ای‌دوست می‌یابی ثمر
عبدی بیچاره دایم مونسش کلفت بود
فکر حق بر خود گرفته نیست پروای دگر

مخمس

نور چشما آبرویت از خدا دارم طلب
بعد هر ورد و دعا شام و صبا دارم طلب
در زمین و آسمان در هر کجا دارم طلب
من ز داروی شما بر خود دوا دارم طلب
زین سبب بر خود شفا هم از خدا دارم طلب

کن تو مطلوبت طلب از درگه ذات قدیم
بر زبانت ران بسم الله الرحمن الرحیم
از دلت بیرون بسازی جمله ذرات سقیم
کی شود توبه قبولش تا نگردی تو ندیم
من ز دربار خدا چند مدعا دارم طلب

اندرین ظلمت‌سرا صد چشم دل بی نور شد
از هجوم ظلمتش هم چشم ظاهر کور شــد
هــم‌نشــین اهــل اســلام آدم منفــور شــد
صــحبت اهــل خــرد انــدر میانــه دور شــد
زین سبب ای‌دوستان از حق ضیأ دارم طلب

عبدی بوده دایما انــدر دعــای نیمــه شــب
التمــاس و التجــایش بــر در بــی چــون رب
کاین دعایم بهر دفع دشمنان گردان ســبب
بر ســر اعــدای مــا ای قــاهرا بنمــا غضــب
من ز بهر دین اســلام فــتح هــا دارم طلــب

مولف: احمد نجیب بیضایی

ملا لقأ

در مورد ملالقأ که به میرزا لقأ نیز شهرت دارد بارها چیزهایی شنیده بودم ولی اسناد معتبری نیافتم. تا آنکه معلومات زیرین را در کتاب تذکره‌ی ادیبان بدخشان که مرتبان آن، لعل جوبه‌ی میرزاحسن و علی‌داد چراغ ابدال و محرر مسئول آن شیرین بنیاد، دانشمندان تاجیک می‌باشند، یافتم:
«پسر نادرشاه، میرزا لقا سال ۱۸۷۵ در دیهه‌ی یاگید ناحیه‌ی درواز تولد شده است. معلومات ابتدایی را در نزد ملاخواجه که یکی از شخصیت‌های با معرفت همان دیهه بود فراگرفته است. در عرصه‌ی شعر و شاعری استاد این مرد خوش‌طبع غافل می‌باشد.

لقا مشق خوش‌نویسی را از همین استاد خود آموخته، به گرفتن تخلص میرزا نایل می‌گردد. این شاعر دیوان نخستین خود را در سن ۳۵ سالگی‌اش به اتمام می‌رساند که خودش درین باره یادآور شده است: در تاریخ ماه صفر المظفر یعنی شنبه سنه‌ی ۱۳۲۸هجرت نبی بود تمام شد این کتاب غزلیات... محمد لقا ابن نادر شاه از بلاد درواز.» و بعد ۳ قطعه شعر موصوف در آن تذکره درج گردیده است.

در تابستان سال ۱۳۸۶ خورشیدی در شهر کابل از پدر مرحوم‌مغفورم استاد تاج البیضا تائب که متولد سال ۱۳۰۰خورشیدی در درواز است، در مورد میرزا لقای موصوف پرسان کردم که اگر معلوماتی داشته باشند در اختیارم قرار دهند. ایشان در جواب من گفتند که: «آخوند میرزا لقأ که به ملا لقأ نیز مشهور بود بعد از انقلاب بخارا از یاگید به درواز افغانستان و سپس به خواهان و راغ بدخشان مهاجرت کرده و در دیهه‌ی "ایور و پیتاو" راغ سکونت اختیار نمود و در دیهه‌ی "روینج" به صفت ملا امام مسجد در خدمت مردم آن‌دیار قرار داشت. وی حدود سال‌های۱۳۳۰-۱۳۳۶ خورشیدی

در همان‌جا ازدواج کرد. باری تعدادی می‌خواستند تا او ملا امام نباشد. ولی از آن‌جایی که من هم دروازی بودم و در عین زمان به‌حیث سرکاتب احصائیه‌ی علاقه‌داری راغ کار می‌نمودم از موصوف حمایت نموده و از بزرگان آن‌جا خواهش کردم با آخوند ملا لقا همکاری نمایند که چنین شد و تا سال‌های بعدی که من از آن‌جا به درواز تبدیل شدم ایشان در قید حیات بودند و از اعتبار خوبی برخوردار.»

در ماه جدی سال ۱۳۸۶ مخدوم صاحب کمال الدین غبرا باشنده‌ی راغ بدخشان در خانه‌ی من مهمان بود، از ایشان نیز در مورد مرحوم میرزا لقا جویای معلومات شدم. آقای غبرا گفتند که: «میرزا لقا تا آخر عمر در همان دیهه‌ی ایورو پیتاو راغ زندگی داشت و حدود سالهای ۱۳۶۰ -۱۳۶۵ خورشیدی در همان دیهه چشم از جهان پوشید و به‌رحمت ایزدی پیوست و در همان‌جا محترمانه به‌خاک سپرده شد. از موصوف چندین فرزند باقی مانده است که از جمله یک پسرشان بنام ملانادر مدتی در قشلاق "ایور و پیتاو" با فرزندانش حیات به‌سر می‌برد. تا آن‌که بعد از کشته‌شدن مولوی عبدالرحمن فرمانده مجاهدین راغ در سال ۱۳۶۸ هجری‌شمسی در اثر اختلافات ذات البینی، ملا نادر راهی خواجه بهاوالدین تخار گردید و با فامیلش در همان‌جا زندگی دارد.»

علاوه می‌گردد که مولوی عبدالرحمن موصوف فرزند ملا مضراب اصلاً از منطقه‌ی "وخیا" درواز بوده که بر اثر انقلاب بخارا مهاجر و در راغ سکونت اختیار کرد.

تا نگارش این سطور رابطه‌یی با محترم ملا نادر برقرار کرده نتوانستم تا معلومات بیشتری در باره حیات و آثار شعری پدرش بدست آرم. ولی جناب غبرا صاحب به من وعده کرده اند تا این زمینه را فراهم نمایند. درین‌صورت

می‌توانم معلومات مزید و مفیدی را در اختیار خواننده‌گان و علاقه‌مندان عزیز قرار دهم.

ملا شاه محمد عظیم باشنده‌ی دیهه‌ی "اَیُور" که از جمله شاگردان آخوند ملا لقا بوده به آقای غبرا گفته است که ملا لقا عالم بزرگ و دانشمند برجسته‌یی بوده و غزلیات شمس‌تبریز را با خط خودش نوشته و علاوتاً دیوان اشعارش را نیز با خامه‌ی خودش نگاشته است که ملا شاه عظیم موصوف آنها را دیده است.

احتمال می‌رود این آثار بعد از وفات آخوند ملا لقا نزد پسرش ملا نادر در خواجه بهاوالدین تخار محفوظ باشد.

ملا نادر مذکور با ملا فخرالدین از قریه‌ی جیژدُر راغ و مخدوم عبدالمنان از قریه‌ی پیتاو راغ سه آدم با نام و نشانی هستند که در خواجه بهاوالدین حیات بسر می‌برند.

این سه سروده‌ی مرحوم ملا لقا را از تذکره‌ی ادیبان بدخشان چون نمونه‌های کلام شان استنساخ نمودم:

ای بنـــدگان خـــالق جبـــار اسَّـــلام
ای امتـــان ســـید مختـــار اسَّـــلام
از ایـن ضـعیف خسـته و بیمـار وارعشـق
ای دوســـتان حیـــدر کـــرار اسَّـــلام
والله که نیست در دل و جانم جز ایـن خبـر
گـویم بـه صـبح و شـام بـه تکـرار اسَّـلام
کو مونسی که هر نفس از دوسـت دم زنـد
یکبـــار مرحبـــا و دو صـــد بـــار اسَّـــلام
بـــاد صـــبا بـــرای خـــدا از زبـــان مـــن

یکـدم رسـان بـه جانـب دلـدار اسَّـلام
بـر گــو ز آرزوی وصـــال تــو ذره یــی
اول دعــا بگفــت ودیگــر بــار اسَّــلام
هستم ز خاک درگه عـالی رسـول حـق
ای آل پـــاک معـــدن انـــوار اسَّـــلام
صد حمد و صد ثنا و درود از عدد برون
ای مصـــطفی و حیـــدر کـــرار اسَّـــلام
در دست نفس مانده عجب زار و عاجزم
گویم به شـهر و کوچـه و بـازار اسَّـلام
هر چنـد نـا کسـم بـودا ورد مـا همـین
بـــر مرتضـــی و ســـید ابـــرار اسَّـــلام
ای دوست بر **لقا** تـو ز روی کـرم نگـر
ای تــاج بخــش واحــد قهــار اسَّــلام

★★★

در سرم ما و منی تا رفـت پیـدا مـیشـود
از پی حسن عروس دهـر شـیدا مـیشـود
از قفـس مـرغ دلـم انـدر نـوا آمـد بگـو
کـج روان دهـر را معلـوم فـردا مـیشـود
خیر و شر در عالم فانی همه خواهد گذشـت
زیر کوهستان تاریک مسکن ما مـیشـود
بلبلان در فرقت گـل نالـه هـا انگیختنـد
از نوای ناله ی ایشـان اثـر هـا مـیشـود
نالهی قمری درین گلشن مکرر گشت لیک
چغذ را در گوشهی ویرانـه مـاوا مـیشـود

پادشاهان زین جهان رفتند با دست تهـی
تخت و افسرها نصیب خلق دنیا مـی‌شـود
سیم و زر هرچند جمع‌آری نخواهد سود کـرد
گر تو بندی رخت زین‌جا چون پر کا (ه) می‌شود
چرخ این سیم و زرت را با حوادث میبـــرد
یا که وارث از بـرای مـال پیـدا مـی‌شـود
ای **لقا** قطـع امیـد از عـالم فـانی بکـن
گر قبول حق شود یک ذره دریا مـی‌شـود

★★★

ای شوخ به مثـل تـو سـتمگار ندیـدم
خوشـتر ز رخـت لالـه و گلـزار ندیـدم
انـــدر ســـر بـــازار محبـــت بنشســـتم
غیر از تـو دیگـر هـیچ خریـدار ندیـدم
از اصل وفا دیدم و نـا اصـل جفـا کـرد
بـا مثـل تـو مـن یـار وفـا دار ندیـدم
از کلفت و غم در دل من چنـد اثرکـرد
با مثل تو مـن عاشـق غمخـوار ندیـدم
خوبان جهان سرخ و سفید چند بپوشـند
ماننـد تـو مـن کرتـه گـل نـار ندیـدم
چندی که **لقا** در غم عشـق تـو بنالـد
یک بوسه از آن لعل شـکر بـار ندیـدم

این سروده‌ی میرزا لقا را از بیاض مرتبه‌ی آقای عبدالله فرزند مرحوم شاه عبدالوهاب فرزند مرحوم شاه محمد افضل خان که از سلسله‌ی شاهان درواز می‌باشد یادداشت گرفتم.

ضایع عمرم کـه انـدر کـاهش دنیـا گذشـت
از جوانی تا به پیری با غـم و سـودا گذشـت
کس به این دنیا ننازد زانکه دنیا بـی وفاسـت
زنده‌گانی صورت بادی که در صحرا گذشـت
من ز مردن غافل و مرگ از قفای زنـده‌گـی
در دلم چندین هوس‌ها ماند و این دنیا گذشـت
مبتلای درد و غم گشـتم چسـان بایـد کـنم
چون خزان بر ما رسید و نو بهار از ما گذشت
کس نمـی پرسـد ز احـوال دل **میرزا لقا**
آتشی زد بر دلـم آن شـعله نـا پیـدا گذشـت

سید دروازی

حین خوانش بیاض مرتبه‌ی آقای شاه عبدالله خان در صفحه‌ی هفتم آن به این عنوان مواجه شدم که برایم جالب بود. اما از این‌که هیچ نوع معلوماتی در مورد این سید دروازی در این بیاض درج نبود، من نیز معلوماتی در ین مورد ارایه کرده نتوانستم. اما در آن صفحه صرف همین قدر نوشته شده بود که: «اثر سید دروازی» و متعاقب آن این سروده بنام ایشان ثبت گردیده است:

ای‌دوستان به یارم از مــن خبــر نویســید
احــوال مــردنم را نــوع دیگــر نویســید
شرح شکنج زلفش در مجلـس حریفـان
از خون هردو دیده شب تا سحر نویسـید
داغ دل خـرابم خـواهی کـه تـازه گـردد
بر دور عارضش خط از مشک تر نویسید
غـم را اگـر نویسـید بـر دفتـر دل مـن
بســیار دل‌فگــارم آهســته تــر نویســید
آفـاق در نگنجـد شـرح فـراق هـر چنـد
چیزی اگـر نیابیـد بـر بـام و در نویسـید
سید به صفحه‌ی دل با مطربـان معنـی
البتــه ایــن غــزل را بــا آب زر نویســید

شاه تیمور خان

باز هم مادامی که بیاض آقای شاه عبدالله خان را مرور می‌کردم به این عنوان برخوردم که در صفحه‌ی هشتم بیاض یاد شده درج است. درین باره صرفاً نوشته شده است که: «شاه تیمورخان شاه‌زاده‌ی درواز». به تعقیب آن شعری را از نام تیمور خان و شاعر شاه بخارا به‌گونه‌ی سوال و جواب آورده است که من نیز آن‌را اقتباس کردم:

سوال شاعر شاه بخارا:

عجـب مـرد دل آزار و سـقیمی
که جویان از قفای هر حکیمـی
عجـب مـرد دل آزاری نبـودی
ز گور تنـگ خبـرداری نبـودی
چه مصلحت کنی با دل تنگـت
صـحتی را نبینـد پـای لنگـت

جواب تیمورخان شاهزاده دروازی:

تو مصلحت مبین از پای لـنگم
ز شستم بین که من تیر فرنگم

سوال شاعر شاه بخارا:

بگـو اول تـو نامـت از کجـایی
بمان پا در رکاب قصـر شـاهی

جواب تیمور خان:

بگویم نام خود مـن شـاه درواز
شدم بندی و افتادم به سـر بـاز

سوال شاعر شاه بخارا:

ز نـــام نیکـــت گـــردم شـــاه درواز
چه کردی که تو افتادی به سر باز

جواب شاه تیمور خان:

شهها مون کار بی تـدبیری کـردن
فقیر و میر ما شه میـری کـردن
شهها مـان در بـلا و محنـت و زار
فقیرانش به دسـت هـر سـتمکار

و بعد از یک سوال و جواب دیگر، شاعر بخارایی این‌گونه از شاه درواز معذرت خواهی می‌نماید:

غلط گفتم به تو ای خواجه‌ی سر
که چشمم کور بادا گوش من کـر
غلـط گفـتم بـه تـو بابـای جـانم
ببخشـــا مـــن ضـــعیف و نـــاتوانم

محمد یوسف مهجور

ملا محمد یوسف متخلص به مهجور فرزند ملا محمد موسی دروازی بوده و در سال ۱۳۰۴ هجری‌خورشیدی در یک خانواده‌ی روحانی به‌دنیا آمد. مدتی را در (اوبغن بالا) درواز زنده‌گی داشته بعدأ با معیت پدرش به ولسوالی چاه‌آب تخار نقل مکان نمود و تا پایان عمر در همان‌جا بسر برد.

پدر مهجور که شخص عالم و متقی بود در راه تعلیم و تربیه‌ی پسرش لحظه‌یی فروگذاشت ننموده و او را جهت فراگیری علوم نزد اساتید گران‌مایه‌ی چاه‌آب برد تا از ایشان بیاموزد. مدتی را به همین‌منظور در مدرسه (نائب) آن‌جا درس خواند و به همین منوال نزد محترم مولوی مظفر صاحب آموزش دید و از فیوضات روحانی ایشان بهره‌ور گردید.

مهجور در علوم فقه، صرف و نحو عربی، تفسیر و حدیث توارد داشت. طوری‌که معلوم است پدرش زرگر لایق بود و آقای مهجور نیز علاوه بر آموزگاری در این فن (زرگری) از مهارت خوبی برخوردار بود.

محمد یوسف مهجور به عالم شعر و شاعری از همان دوران تحصیل در مدارس مهر می‌ورزید و بعد ها خودش شعر می‌سرود و اشعار زیادی از ایشان بگونه‌ی طنز، انتقادی، انتباهی و اجتماعی با برخی از مقالات‌شان در جریده‌ی ترجمان نشر شده است.

در یکی از روزها به دانشگاه کابل رفتم تا گواهینامه‌ی فراغتم را بدست آرم، اتفاقاَ با دانشجویی آشنا شدم که معلوم شد خواهرزادهی آقای مهجور بوده به من گفت که دیوان مکمل اشعار مامایم (آقای مهجور) نزد مادرم موجود است و اطمینان داد که آن دیوان را برای چند روز در اختیار من قرار می‌دهد ولی با تأسف تا نوشتن این موضوع دیگر یکدیگر را ندیدیم ور نه معلومات مفصل‌تری در مورد دیوان اشعار آقای مهجور ارایه می‌داشتم.

آقای اریب ورسجی طی نامه‌یی مشحون از صفا و صمیمیت که معنونی بنده نگاشته اند تعداد سروده‌های محمد یوسف مهجور را حدود ده هزار بیت تخمین نموده اند.

قرار یادداشت ایشان، مهجور به عمر چهل‌و پنج سالگی در هفده قوس ۱۳۴۹ چشم از جهان پوشید و در قبرستان مزار اسپ چاه آب به خاک سپرده شد.

سروده‌ی زیرین از طبع اوست:

کیستم تا در میان محفلی یادم کنند
نیستم چیزی‌که با چیزی گهی شادم کنند
در خراب آباد امکان یک خرابی گر زمین
....[1]
خاک گردیدم غبارم بر سر کویی نرفت
چشم دارم کز صبای شوق بربادم کنند
آنقدر از حضرت احباب دور افتاده ام
گرسراغ من کنند با صور فریادم کنند
غم درون سینه ام جا کرد و راحت رخت بست
دل برند و جان دهند تا از غم آزادم کنند
داد میخواهم ز یاران وفا اندیش من
داوری بنگر که با صد داد بیدادم کنند
از دل **مهجور** سر زد بار دیگر این ندا
کیستم تادر میان محفلی یادم کنند

---

[1]- خوانده نشد.

نورالدین فقیر

ایشان ملا نور الدین که در سروده‌هایش تخلص فقیر را به‌کار برده است فرزند ایشان میرزا ابن ایشان برهان الدین ابن صوفی داد خدا دادی می‌باشد.

وی در قریه‌ی جامرچ پایان درواز در یک خانواده ی روحانی و سخنور به‌دنیا آمد و از جمله شعرای سده‌ی اخیر آن‌دیار به‌شمار می‌رود. بعد از این‌که علوم مروج را نزد اساتید همدیارش فرا گرفت جهت آموزش بیش‌تر به ولایت تخار رفت و مدت ده‌سال را در حضور ایشان کلان فرخار آموزش دید و عالم بزرگی به‌بار آمد. او نه تنها در علوم فقه، صرف و نحو و علوم دینی دسترسی داشت بلکه در عالم شعر و ادبیات نیز بر همگنان تفوق داشت.

ایشان ملانور الدین فقیر پس از ده‌سال غربت و دوری از احباب و دیار به زادگاهش بر گشت و به صفت مدرس در مدرسه‌ی (اوبغن بالا) به تدریس علوم دینی پرداخت، شاگردان زیادی حضورشان زانو زدند و از فیوضات روحانی ایشان مستفیض و مستفید گردیدند که می‌توان از ملا محمد غازی بیگ غازی، ایشان احرام الدین پسر شیخ شوریانی، ملا محبوب الله پریشان، ملا عبدالمجید پسر ملا محمد رحیم و ملا عبدالاحد نام برد.

اگر چه مطالعه و خوانش دیوان اشعار ایشان صاحب فقیر به من دست نداد و معلوم نشد که دیوانش نزد چه کسی و در کجا است. ولی بر اساس دیدار و صحبت نافراموش شدنی‌ای که با یکی از شاگردان و ارادتمندانش که هرباری نامش را به زبان می‌آورد اشک به‌دور چشمانش حلقه میزد یعنی آخوند ملا غازی بیگ غازی در تیرماه سال ۱۳۶۹ در منطقه‌ی افشار سیلوی کابل داشتم، معلوم شد که وی دارای دیوان ضخیمی بوده که محترم غازی آن‌را از نزدیک دیده و خوانده است که قسمت اعظم آن‌را غزل تشکیل داده و رباعی، مخمس و مثنوی نیز در آن درج گردیده است. اما از آن‌جایی‌که

ازآن دوران سال‌های زیادی سپری شده آخوند ملا غازی پیرامون دیوان متذکره معلومات مفصل‌تری ارایه کرده نتوانستند. اشعارش در بیاض‌های همدیارانش به کثرت دست‌یاب می‌شود.

ایشان ملا نور الدین فقیر نه تنها یک عالم و یک شاعر بلکه یک بیدل‌دان و بیدل‌شناس مشهور زمانش نیز بوده و به حضرت میرزا عبدالقادر بیدل ارادت تام و تمام داشته است. درجه بیدل‌شناسی و ارادت او به بیدل علیه الرحمه به حدی بوده که مردم او را به نام ملا نور بیدل یاد می‌کرده‌اند.

قرار گفته‌ی آخوند ملا غازی‌بیگ غازی، ایشان ملا نورالدین فقیر در همان زادگاهش به عمر پنجاه سالگی چشم از جهان پوشید و در همان‌جا محترمانه به‌خاک سپرده شد.

دراین‌جا چند سروده‌ی مرحوم فقیر را که از بیاض‌های مؤرخ و تذکره‌ی نگار بدخشان میر اولیاحسین مغموم و آخوند ملامحمد غازی‌بیگ غازی رونویس کرده ام به مطالعه‌ی شما خواننده‌ی عزیز تقدیم می‌دارم.

سنگ خارا

از آن‌روزی کــه دیـــــدم پـــرتو روی دلارا را
غمش معدوم کـرد از من خیـال دی و فـردا را
کمال آموز حیرت گشـته ام از دسـت ناکامـــی
ازین سودا به خود مسکن گرفتم کوه وصحرا را
ز جان خویش قطـع التفـات و دوسـتی کـــردم
خلف از بالش راحت گـــرفتم سـنگ خـــارا را
گزیدم رفعت طیاره، ویران جوی چون مجنـون
ز رأفـت شـاید او ســازد نصـیبم گـنج لـیلا را
به من وصلش وجود امکان پذیر هرگز نمی‌گـردد

مگر ایزد ز لطفش حل بسازد ایـن معمـــا را
کشد جان از عدم سوی وجـود آن نـازنین مـن
که دارد آن صنم خاصـیت چنـــدین مسـیحا را
نثـار مقـــدمش ســازم بمثـل بلـــبل شــــیراز
اگـــــر دل را بدســت آرد سمـــرقند و بخــارا را
نمـــا شمع شبستـــان جمـــالت ما **فقـیران** را
که نقصـی نیست از نظـاره مـــــرآت مصـفا را

درد بی دوا

ازمــن رســــــان پیـامی آن یـار بـی وفـــا را
مشــروح کــن تــو کامــل بــا او حــدیث مــا را
نبض مریض عشقش هیچ یک طبیب نشناخت
معجـــون وصـل بایـد ایـن درد بـــی دوا را
اسـم شـریف پـاکش جـاری کنـــی بـه قلـبم
زایـل کــن از ضمیــرم مجمـوع مــا ســوا را
ایـن بـوم نفـس سـر کـش ادبـار مـی‌پسـندد
اقبـــال کـــن میســـر آری ســـرم همـــا را
دارم امیـــد شــاهــــا از رحمـــت عمیمـــت
بـــا جـــرم بـــی نهایــت بنـواز ایـــن گـــدارا
بـر صفحه‌ی دلـم شـد ساجد نگـین عشـقش
زان‌روز مـی‌کشـم مـن بـر دوش خـود بـلا را
هـر چنـد مـن حقیـرم، مسـکینم و **فقیـرم**
صـد شـکر بنـده ام مــن آن نـازنین خـدا را

شیون

پرسـمت تـرا عاشـق جـان فـدا ز بهـر چیسـت
آن‌که می‌کنـد صـیدش بـی‌وفـا ز بهــر چیسـت
گـــر نبـــودی بـــوی گـــل، آتـــش دل بلبـــل
عنـــدلیب شـــیدا را نعـــره‌هـــا ز بهـــر چیســـت
زاهد ار مسـلمان اسـت، عـارف و خـدادان اسـت
گر به شرع ایمان اسـت خودنمـا ز بهـر چیسـت
گـر گنـــه گـران آمـد قامـت دلـم بشکسـت
رحمـت خـــداوندی مومـــیا ز بـــهر چیسـت
ســینه چـــاک صـــانع را لازم اســـت نالیـــدن
معـــــده‌ی دل تنبـور پـر صـــدا ز بهـر چیسـت
جـــوف سـینه ام آتـش گـر نسـوزد از هجـرش
آه و نالـه و شیـــون گریـه هــا ز بهـر چیسـت
گـــر بـه قصـد تــو خـونم رایگــان اگــر نبـود
بــا دو تیـــغ ابرویـت قـــتل مـا ز بهـر چیسـت
از ره زمینگیـــــری ســـر مکـــش دلا هرگـــز
آخـــر آن نـــی ســـرکش بوریـــا ز بهـــر چیســـت
مهربـانی معشـوق جـذب جـان عشـاق اسـت
ورنـــه عاشـــق مســـکین مبـــتلا ز بهـــر چیســـت
بحر لطف در جوش است خوان جود مفروش است
ایـن **فقیـر** بـی حاصـل بینـوا ز بهـر چیسـت

خانه‌ی بی در

راه حق مرئی یقین از شمس پر انور نشد
هست گمره آن‌کسی کو را خدا رهبر نشد
نشه‌ی عشقش برای ناکسان نامد نصیب
قند و نقل و انگبین مأکول گاو و خر نشد
رمز اوحینا تو رو از احمد مختار پرس
سیر سبحان الذی مسموع گوش کر نشد
صد هزارانند در عالم شجاعت پیشه‌گان
لیک یک کس در جهان چون حیدرصفدر نشد
من به جولان‌گاه دل مطلق عنان کردم ورا
آزمودم هر طرف میلش سوی دیگر نشد
پرتو انوار خواهی روزن دل باز کن
نور مهر و مه درون خانه‌ی بی در نشد
زیور خوبان زر و افسون خوبان زر بود
هم‌عنان مه جبینان مردم بی زر نشد
صاف شو اول **فقیر را** خدمت مردان گزین
دست بوس مرد میدان تیغ بی جوهر نشد

سبحانقل نامول

سبحانقل نامول فرزند میر مصطفی قل فرزند میر اولیا حسین مغموم فرزند میر سید بیگ دروازی می‌باشد که در سنه۱۳۱۷ خورشیدی در قریه‌ی جامرچ پایان درواز در یک خانواده‌ی اهل فضل و کمال و شاعر و سخنور به‌دنیا آمد.

نامول علوم متداوله را در زادگاهش نزد علمای آن‌دیار آموخت و بعد از خواندن دیوان اشعار حضرت بیدل صاحبدل و دیوان خواجه حافظ به عالم شعر راه یافت و به سرایش شعر پرداخت. سروده‌های آقای نامول عمدتاً در قالب غزل، مخمس، رباعی و مثنوی به سرایش گرفته شده اند.

برخی از سروده‌هایش در روزنامه‌ی بدخشان و جریده‌ی کندز و هم‌چنان سایر نشریه‌های مرکز و ولایات کشور به‌دست نشر سپرده شده اند.
نامول شاعر خوش‌قریحه و بدیهه‌سرا بوده اشعار شیر و شکر نیز به زبان‌های دری، ازبکی و پشتو سروده است. او به‌خوبی توانسته است افتخارات بزرگ خاندان سخنور خود را حفظ نماید و درفش علم و ادب را که اسلافش در دیارشان در اهتزاز در آورده بودند هم‌چنان بر افراشته نگه‌دارد و این میراث ارزشمند آنان‌را رشد و قوام بخشد. او در یک سروده‌اش خود را چنین معرفی می‌کند:

بنده‌ی آنکه اوست خـالق کـل
امــت شهســوار جملــه رســل
وارث شعر و نکته‌هـای لطیـف
شهره نـامول و نـام سـبحانقل

او یادداشت مختصری در مورد خود و نیات نیک‌اش دارد که آنرا عیناً نقل می‌نمایم:
«تولدم ۱۲ جدی سال ۱۳۱۷ در قریه‌ی جامرچ سفلی درواز و به عمر ۷ سالگی به ولایت بدخشان نقل مکان نموده در قریه‌ی کری ارگوی بدخشان

امرار حیات داشتم. از سال ۴۱ شامل ماموریت شدم و در سال ۱۳۸۲ تقاعد گرفتم. تحصیلاتم خصوصی بوده فقط مربی علمی و ادبی‌ام مادرم بوده و بس. فکر می‌کنم طبع نسبی من کسبی نبوده بلکه ارثی است. پیش استادی زانو خم نکرده‌ام و به هیچ مدرسه و مکتب سر نه‌زده‌ام. انسان را دوست دارم و به مقام انسانیت احترام می‌گذارم، هم‌چنان وطنم را. چنانی‌که شعرهای پراگنده‌ی من چه در اخبارها، روزنامه‌ها و یادداشت‌هایم اکثراً انتقادی و اصلاحی بوده نه خط و خال و زلف و کاکل.»

نامول در سال ۱۳۵۹ خورشیدی شعری سروده است که در آن تاریخ وفات شاعر و پژوهش گر سرشناس بدخشان آقای مغموم را استخراج نموده است:

آفتاب شعر و دانش معدن علم و ادب
اولیای وقت مغموم دبیر خوش کلام
ماده‌ی تاریخ فوتش از خدا می‌خواستم
یافتم مضمون مسکین جوی در سلک عظام

طوری‌که یادآوری شد سبحانقل نامول رباعیات و دوبیتی‌ها نیز زیاد سروده است که بسیار سلیس و روان‌اند. این‌است یکی از رباعیاتش:

یارب نه حیات جاودان می‌خواهم
نی عزت از ابنای زمان می‌خواهم
در بحر گناه و معصیت غرق منم
در ساحل لطف تو امان می‌خواهم

طوری‌که در صفحات سایت انترنیتی انجمن پاسداران فرهنگ آریانا آمده است، آقای نامول دارای چندین مجموعه‌ی شعری و اثر با این عناوین است:

۱- سرچشمه‌ی غم، ۲- سمیه (تاریخ‌گونه است)، ۳- مجادله‌ی حشرات(به‌شکل طنز)، ۴- معراج نامه، ۵- بوعلی و شاگردش، ۶- حادثه‌ی اکتوبر، ۷- لیاقت

آقای نامول در قید حیات است و در شهر کندز زندگی می‌کند.
در پایان دو سروده‌ی او را تقدیم می‌نمایم:

از نامول به پسرانش

پنـــدمن بشـــنو عزیـــزم ازحـــوادث رم مکـــن
در تعلـق هـای دنیـا خـویش را محکـم مکـن
پیش نامردان تواضع کـردن از بـی‌دانشـی‌سـت
قامت دلجوی خود را پیش هـرخس خـم مکـن
در لبـاس عافیـت گـر میـل داری زنـده‌گـی
مـردم بـی پـاس را بـا راز خـود محـرم مکـن
نیم نـان در خانـه گـر داری بـه محتاجـان بـده
رزق آن‌است ای پسر از خرچ و مصرف کم مکن
حاتم خود بـاش و همـت از قناعـت بـاز جـوی
مـال دنیـا هـیچ بهـر هـیچ خـود را کـم مکـن
ممسک از بی اعتمـادی بـار محنـت مـی‌کشـد
مال ممسک را بـه مـال خانـه ات مـدغم مکـن
عمر من در شصت و مرگ حتمی عزیزم مرد باش
گـر بیـایی بـر سـر خـاکم بیـا مـاتم مکـن
شعر مـی‌گـویی تـو ای **نامول** شـعر تـازه گـو
غم فراوان است غم را بـر سـر غـم ضـم مکـن

★★★

هـزار حیـف جهـان را ندیـدم و رفـتم
جفای دهر به صـدها کشـیدم و رفـتم
چو عندلیب بـه سـودای گـل نیاسـودم
سحر گهان ز برش من پریـدم و رفـتم
بسان باد سحر چون نسـیم آخـر شـب
به روی خویش ندیـدم وزیـدم و رفـتم
تلاش بی اثری کـرده ام کـه در آخـر
طمـع ز هسـتی عـالم بریـدم و رفـتم
ز بوسـتان غـم عمـر باغبـانی خـویش
به مدعای طلـب گـل نچیـدم و رفـتم
به گیرودار حوایج گذشـت عمـر عزیـز
سر سـبابه‌ی حسـرت گزیـدم و رفـتم
ازین زمانه چو **نامول** نگهت غم و رنج
به شامه‌ی حوس دل شـمیدم و رفـتم

غلام رسول هجری

غلام رسول هجری یکی از شخصیت‌های ارزشمند و با اعتباری است که در میان مردم از احترام خاصی برخوردار می‌باشد. در مورد ایشان در کتاب "یک گلستان واژه" این چند سطر را یافتم: «غلام رسول هجری فرزند ملا عبدالله در سال ۱۳۲۴ ه.ش در ولسوالی درواز ولایت بدخشان چشم به جهان گشود، تعلیمات ابتدایی را در مکتب محل سپری نموده و علوم دینی را نزد پدرش فراگرفت. هجری در سال ۱۳۴۲ ه.ش به صفت کارمند معارف تخار توظیف شد. هجری از سن ۱۸ سالگی به بعد به سرایش شعر آغاز نمود و شماری از اشعارش در روزنامه‌ی بدخشان و سایر جراید کشور به نشر رسیده است». معلوم است که این نوشته‌ی مختصر به هیچ‌عنوان نمی‌تواند معرف شخصیت چند بعدی آقای هجری باشد.

اگر چه من بارها از هجری صاحب خواستم تا برخی از سروده‌هاشان را در اختیارم قرار دهند ولی ایشان با همان روحیه‌ی خاکسارانه و متواضعانه و شکسته‌نفسی‌یی که دارند در جوابم می‌گفتند که من شاعر نیستم و آن چیزهایی که بنام شعر می‌گویم شعر نیستند.

من در طول سال‌هایی که با جناب هجری صاحب در تالقان معرفی شده ام از مشوره‌های سودمند و سازنده‌شان در تدوین و تألیف نوشته‌هایم استفاده‌ی اعظمی نموده ام که از همکاری‌های بی‌شایبه شان صمیمانه ابراز سپاس و امتنان نموده در نگارش آثارم خود را به طریقی ممنون ایشان می‌دانم.

اگر چه موصوف اشعار و سروده‌های زیادی دارد که بعضاً چاپ گردیده و بعضاً با زینت چاپ آراسته نگردیده اند ولی من در مورد تعداد و مشخصات آنها چیزی نمی‌دانم. تنها یک سروده‌شان را که تحت نام عدالت در تذکره‌ی

یک گلستان واژه آمده است و یک شعر دیگر شان‌را در این‌جا درج این صفحات می‌نمایم:

عدالت

بــدرد آمــد دلــم ای‌دوســتان زیــن ترکتــازی‌هــا
که می‌گردد بـه خـون و مـال ملـت دسـت بـازی‌هـا
بـــرای اخـــتلاس خونبهـــای مـــردم مظلـــوم
بــه انجــو هــا کنــد اربــاب قــدرت کــار ســازی‌هــا
ندیــد ایــن نســل موجــود وطــن آبــادی میهـــن
مگــر نســل دگــر در خــواب بینــد بــاز ســازی‌هــا
وطــن ویــران و ملــت یــک قلــم محــروم آســایش
تعجــب میکنــد انســان بــه ایــن ملــت نــوازی‌هــا
به نزد شرع خون و مال مـردم هـر دو یکسـان اسـت
شـود تـا کـی بـه بیت‌المـال کشـور دسـت‌یـازی‌هـا
نــه تنهــا در محــلات وطــن باشــد خطــا کــاری
بــه کابــل مــی‌کنــد تکنوکراتــان یکــه‌تــازی‌هــا
بس است ای بوالهوس این چهار زن ترک هوس لازم
بــه ایــن پیرانــه سـر هرگــز نزیبــد عشــق‌بــازی‌هــا
بــه جــز تقــوا نباشــد اعــتلای مملکــت ممکــن
مســـلمان‌زاده را لازم نباشـــد بـــی‌نمـــازی‌هـــا
مریـــزان آبـــروی فقـــر و لاف بـــی‌نیـــازی زن
کــه تــا گــردد نصــیبت از قناعــت ســرفرازی‌هــا
عــدالت مــی‌شــود پیــروز روزی در وطــن **هجـری**
ســر آیــد عاقبــت رنــج و غــم انســان گــدازی‌هــا

★★★

شکر خدا که شخص ستم کیش نیستم
بد خوی و بد سرشت و بد اندیش نیستم
عشق وطن به روح و روانم سرشته اند
هر گز به فکر منفعت خویش نیستم
باشم همیشه حامی صلح و صفا و عدل
مشغول مکر و خدعه و تخریش نیستم
آسوده ام ز فیض قناعت به زندگی
تشویش مال و جاه و کم و بیش نیستم
دشمن حریف عظم و ثباتم نمی‌شود
شیرم به رزمگاه وطن میش نیستم...
نی در هوای رشوت و در جمع ثروتم
هجری ز قصر نیز به تشویش نیستم

محمد بهرام ماهن

محمد بهرام ماهن فرزند محمد نبی در منطقه‌ی سنگلیج درواز در یک فامیل دهقانی دیده به جهان کشود. تحصیلات ابتدایی را نزد علمای هم‌دیارش به پایان برد و سپس جهت ادامه‌ی تحصیل به ولسوالی راغ رفت و مدتی در آن‌جا درس خواند. بعداً به تکیه‌ی کشم رفت و نزد مولوی صاحب مرحوم قاضی عبدالعلی آموزش دید. باری به خان‌آباد کندز رهسپار شد تا نزد علمای جید آن‌دیار بر آموزش علوم و سطح دانش‌اش بیافزاید.

ماهن در سال ۱۳۴۹هجری شمسی از صنف دوازدهم مدرسه‌ی دارالعلوم عربی کابل گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورد.

او پس از فراغت به صفت استاد علوم دینی در لیسه‌ی تجارت کابل تقرر حاصل نمود و چندین سال درین وظیفه اشتغال داشت.

وظایف آموزگاری را در کندز و امام صاحب تداوم بخشید و سپس به جهاد پیوست تا آن‌که در زمستان سال ۱۳۵۸ در درواز در جنگ با نیروهای دولتی جان به جان آفرین سپرد.

ماهن مادامی‌که هنوز مصروف تحصیل در مدرسه دارالعلوم عربی کابل بود به عالم شعر و شاعری راه یافت وبه سرایش شعر پرداخت. او با قریحه‌ی سرشاری که داشت در مدت کمی اشعار زیادی سرود و قسمت اعظم آن‌ها را در همان سال‌های تحصیل در نشریه‌های مرکز و ولایات کشور به چاپ رساند که ما نیز برخی از سروده‌هایش را در روزنامه‌ی بدخشان، روزنامه‌ی هیواد، انیس، ژوندون، شوخک و اصلاح دیده و خوانده ایم. اشعارش در قالب غزل، مخمس، رباعی، مثنوی و مسدس سروده شده اند.

اگر چه من دیوان اشعارش را ندیده ام، اما قرار معلوم از مجموعه‌ی سروده‌هایش دیوان ضخیمی مرتب نموده و با خط و خامه‌ی‌خویش آنرا نگاشته است. قرار گفتار دوست دیرینم مولانا عزت الله که از تبار ماهن می‌باشد آن دیوان مدتی در کندز نزد او بوده سپس آن‌را به درواز برده اند که به گمان اغلب نزد برادرانش می‌باشد.

ماهن در تمام مدتی که در شهر کابل اقامت داشت با شخصیت‌های علمی، فرهنگی و ادبی چون مولینا قربت بخاری، صوفی غلام نبی عشقری و برخی از دانشمندان دیگر روابط منظم و مراودات پیگیر ادبی داشت.

او در مشاعره‌ها نیز شرکت می‌ورزید،که چنین گونه سروده‌هایش در نشریه‌ها زیاد به چشم می‌خورد. این شعر را در سال ۱۳۴۹ مادامی‌که در صنف۱۲ مدرسه دارالعلوم عربی کابل درس می‌خواند به استقبال شعر بهاریه میرزا عبدالقدیر خان بدخشی سروده است:

رونـق و تــزئین گلشــن در نظـر دارد بهـار
یک جهان هنگامه در کوه و کمر دارد بهـار
از غریو رعد و بـرقش خنـده دارد بوستـــان
وز سحـاب گریه پـرور چشـم تـر دارد بهـار
پرنیان رنگ رنگ گسـترده شـد در مرغـزار
مشک آهوی ختن شـام و سـحر دارد بهـار
دیده‌ی خود باز کن بنگـــر به صـنع ایـزدی
بوالعجب در فصل گل شمس و قمر دارد بهـار
ای نسـیم جـان‌فـزا بـادا فـدایت جـان مـن
بـوی گـل آورده‌یـی لـیکن سـفر دارد بهـار
بلبلم بی بال و پر از گلستان محروم سـاخت
در میـان لانه ام یـک مشـت پـر دارد بهـار

از طرب سـرشارکن **ماهن** ایـاغ خـویش را
زانکه هم‌چون لاله فرصت مختصر دارد بهار

این دو سروده‌ی دیگر نیز از اوست که در روزنامه‌ی بدخشان چاپ شده اند:

صنع واجب

صنـــع واجـب را نگــر در عــالم بالابشــر
سیر مـاه و مشـتری و گـردش افـلاک را
چار فصل و چار عنصر مختلف باشند و هم
هم‌چنان نظاره کن تو هر درخـت تـاک را
در نظــام کاینــات و خــط سیـــر آفتــاب
نیســت یــک ذره فتــوری وا نمــا ادراک را
طبق فرمان الهی مهـر و مـاه وکهکشـان
رهنمایی می‌کنـد گمگشـته‌گـان خـاک را
خفته در قلب زمین بس رادمـردان جهـان
زین‌جهت با دیده‌ی تحقیر منگـر خـاک را
اوج عزت گر طلب داری درین بـزم وجـود
خضر بنمـا رهنمـا و چنـگ زن فتـراک را
یا الهـی روز محشـر از سـر لطـف عمـیم
کـن نصـیب مـا جمـال سـید لـولاک را
تا نفس باقی‌ست **ماهن** در نهان و آشـکار
گو ثنا و حمد و وصف آن خـدای پـاک را

بدخشان

بهــار بــی خــزان دارد بدخشــان
فــروغ جــاودان دارد بدخشـــان
به کوه‌های فلک سایش نظر کـن
تــذرو بــی کــران دارد بدخشــان
بدخشان است محـیط علـم پـرور
جهـانی والـه‌گـان دارد بدخشـان
بدخشــان خاک دانش پرور ماست
هـــزاران شــاعران دارد بدخشـان
جهــانگیر گشـته اسـت آوازه‌ی او
ســما را نــرد بــان دارد بدخشــان
بدخشان را ازآن گوینـد بدخشـان
که لعل خون فشان دارد بدخشان
به بســتان و گلستـــانش همـــاره
هــزار و بلبـــلان دارد بدخشـــان
تفـــــرجگاه ســـیاحان بــــود او
چـو حـاتم مهمـان دارد بدخشـان
بـــرای تشـــنه کامـــان فـــراوان
دوصـد بحـر روان دارد بدخشـان
نشـاط و خرمـی و مـوج گـل‌هـا
زمـــین و آســـمان دارد بدخشـــان
خصوصاً در دو سه برجی زسـالش
زهاب و ارغـــوان دارد بدخشـان
ز فــیض حضـرت بیــدل یقینــاً

ادیبان یک جهـان دارد بدخشـان
نهان در گوش کیوان زهره گویـد
سخندان بی گمان دارد بدخشـان
به کوه و دشت و صـحرا و بیابـان
غـــزال و آهــوان دارد بدخشـــان
پلنگــانش بــه دنبــــال غــزالان
بهــر جانــب دوان دارد بدخشـان
جهـان را زنـده سـازد لاجـوردش
زمـــرد را نهـــان دارد بدخشـــان
بدخشان خطه‌ی افغان ستان است
که گـنج شـایگان دارد بدخشـان
سخن کوتاه کن **ماهن** که اینسان
بسی گنـج نهـــان دارد بدخشــان

خضرا بیضایی

یکی دیگر از سخنوران و خامه‌بەدستان خطه‌ی خوش منظر و سرزمین شاعر پرور درواز خضرا بیضایی فرزند استاد تاج البیضأ تائب و نواسه عالم و روحانی بزرگ جناب مرحوم قاضی قربان محمد مشهور به ایشان صدور می‌باشد که در سنه ۱۳۲۸خورشیدی در قریه‌ی سبز درواز در یک فامیل روحانی به‌دنیا آمد.

بیضایی علوم متداوله را نزد مرحوم مولوی ضیف الله که از جمله شاگردان برجسته‌ی مرحوم ایشان صدور بود فرا گرفته و متعاقب آن به چاه‌آب ولایت تخار رفت و در نزد مامایش مولوی صاحب عبدالعلی دروازی که قاضی رسمی ولسوالی چاه‌آب بود به تحصیل علوم دینی تداوم بخشید و مدتی را نیز در مدارس غیر رسمی درس خواند.

بیضایی در اواخر سال ۱۳۴۴هجری شمسی جهت شمولیت در مدارس رسمی راهی ولایت کندز گشت و بعد از سپری نمودن موفقانه‌ی آزمون، در بهار سال ۱۳۴۵ شامل مدرسه‌ی تخارستان کندز شد.

موصوف مدت هشت‌سال دوره‌ی تحصیل را در آن مدرسه علی‌الرغم حادثه‌ی ناگوار ترافیکی که او را در همان سال‌اول تحصیلش راهی بیمارستان ساخت موفقانه پشت‌سر گذاشت و در سال ۱۳۵۲ از آن مدرسه گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورد و در تمام دوره‌ی تحصیل شاگرد ممتاز صنف خود بود.

بیضایی در بهار سال ۱۳۵۳ شامل صنف اول دانشکده‌ی شرعیات دانشگاه کابل شد و پس از چهارسال تحصیل و فراگیری علوم‌دینی درسال ۱۳۵۶خورشیدی دیپلوم لیسانس بدست آورد. بعداً شامل کورس ستاژ قضایی شد و آن‌را نیز پیروزمندانه به پایان برد. مدتی را به‌حیث قاضی در محکمه‌ی شهری ولایت کابل ایفای وظیفه نمود. بعداً به‌حیث قاضی در محاکم

چهاردره و امام صاحب ولایت کندز و ولسوالی درواز و مرکز فیض‌آباد مصروفیت داشت. پس از آن به صفت نائب رئیس محکمه مرافعه‌ی بدخشان و از سال ۱۳۶۷ تا سال ۱۳۷۱ بحیث رئیس محاکم ولایت بدخشان وظایف محوله را طوری‌که بایسته بوده انجام داده است. پس از جنگ‌های خونین دهه ۷۰ مهاجر شد و مدت ده سال در تاجیکستان بسر برد و بعداً بر اساس تقاضای رسمی وزارت عدلیه افغانستان از طریق موسسه‌ی بین المللی IOM به صفت مشاور آن وزارت، سپس به حیث رییس حقوق ولایت کابل و بعدش به صفت مشاور آن وزارت و اینک به حیث رییس عدلیه ولایت کندز ایفای وظیفه می‌نماید.

بیضایی هنوز دانش آموز مدرسه‌ی دینی تخارستان بود که به عالم شعر و ادبیات رو آورد و به سرایش شعر پرداخت و اشعار زیادی در قالب غزل و مخمس، رباعی و مثنوی سرود که با دریغ دیوان نخستین اشعارش در کندز مفقود گردید. با آن‌هم در تمام دوره‌ی تحصیل در دانشگاه شعر می‌گفت و اشعار و مقالاتش را در جراید و مجلات به‌خصوص مجله‌ی پیام‌حق بدست نشر می‌سپرد که من آن‌ها را دیده و خوانده ام.

گرچه بیضایی به‌گونه مستدام شعر نمی گوید ولی روی هم رفته دوصد پارچه شعر موصوف مشتمل بر غزل، مخمس، رباعی و مثنوی موجود است.

مادامی‌که بیضایی در زمستان سال ۱۳۵۴ با جمعی در ولسوالی خواهان، مهمان مرحوم حاجی میرزا بهادر بودند و صحبت روی شعر و شاعری و شاعران پیشینه‌ی درواز می‌چرخید از دو سروده‌ی مخدوم بهری و میرعبدالمومن شاه فطرت به نیکی یاددهانی شد که در مورد درواز و مقام و منزلت علمی دروازیان سروده شده اندکه بالترتیب می‌خوانید:

سروده‌ی بهری:

بهری زطبع آرایی ات امید وارم بعـــد ازین
این طبع گردون سای تو یونان کند درواز را

سروده‌ی فطرت:

فطرت به قانون ادب اظهار نادانی کند
ورنه یونان برده اند خاکستـر درواز را

اهل مجلس از بیضایی خواستند تا در تایید ابیات آن‌ها بیتی بسراید که از نظر شکل و مضمون قرین آن دو بیت پیشین باشد. بیضایی خامه به‌دست گرفت و نگاشت:

بیضا فلاطون صدر شد از مکتب یونانیـان
صدها فلاطون در بغل فطری بود درواز را

که ازجانب حضار به گرمی استقبال گردید و به او تحسین و آفرین گفتند. اشعار او بعضاً توسط هنرمندان داخلی و یکی از سروده‌هایش به‌وسیله‌ی فیض علی حسن هنرمند مردمی تاجیکستان خوانده شده و ثبت نوار گردیده اند.

شعری‌که در ذیل با ردیف نیست نیست درج می‌گردد، یکی از سروده‌های بیضایی می‌باشد که سال‌های پیش از امروز سروده شده است وما آن‌را یک‌جا با چند سروده‌ی دیگر شان به‌مطالعه خواننده‌ی عزیز تقدیم می‌نماییم.

نیست نیست

چون قد تو در چمن موزون صنوبر نیست نیست
هم به فتـراک زمان مثلت مصور نیسـت نیسـت
روضـه ها دیـدم که مملـو از هــزاران نوع گل
لیک هم‌چون خد رخسارت محمّر نیست نیسـت
هـرکه دل را میـدهد مجنون صفت از خـود رود
بـاز مثـل بیــدلان تـو مخمّـر نیـست نیــست
خــال هنــدو در سیاهی کـی رسـد با زلف تو
آن سـیاه باشد ولـی مثلش مکـدر نیست نیست
گــر نخـواهی ره‌گشـایی بر من گــم گشته راه
در نصیـب مـا و من راه مظفــر نیـست نیـست

ساقیــا پیمــانه‌ی مــی را به صدهـا گـر دهــند
مثل مخمـور دو چشمانش مسکّـر نیست نیست
نافـه‌ی گل گــرچه پیچـیده به هـم تـار به تــار
هم‌چو جعـد موی تو هـرگز مکوّر نیست نیسـت
فن عطف عاشقان تزویر معشـوق اسـت و بـس
در طریق دلبری هم‌چون تو دلبر نیسـت نیسـت
هـرکسی لاف وفــا از عشـق دلبــر مـی‌زنـد
در وفا بیضــایی کس مثلت معمّر نیست نیسـت

★★★

تـوسن عالم عنانـش را به بـازو مـی‌کشـیم
همچــو زر دار و ندارش با تـرازو می‌کشـیم
تو مشو غرق تحیر زانچـه مـا گفتـیم پـیش
مـا ز فرق کـوه بـالا صـید آهـو مـی‌کشـیم
در سرشت ما چنان قـوت بـود انـدر حجـاب
گر برون آید فلک را ما بـه زانـو مـی‌کشـیم
سیل غوغا کرده ما را هرزه چون خاک زمین
ورنه عنـقا را به قـوس تاق ابـرو مـی‌کشـیم
این بلندی از عـروج همـت اصـل شماسـت
نه که در از قعر دریا ما به جـادو مـی‌کشـیم
نه فلک در زیـر پا خسپد اگـر یـازیم دسـت
گل ز زلف حوریان با ذکر یا هـو مـی‌کشـیم
عالم دل متن عـالم‌هـای در پشـت حجـاب
شرح مضمون را به زور تار گیسو مـی‌کشـیم
ما سبک بالیم چـون عنقـا ولـی در زیـر بـار

هم‌چو سنگ تحت دریا بـار آمـو مـی‌کشـیم
از سحاب چتر گردون گشته هامون مسـکنم
این نه جای ما بود خود را به یکسو می‌کشیم
در قفس چون بلبـل بیچـاره قیـد دانـه ایـم
ورنه چون مشاطه گیتی را به هر مو می‌کشـیم
بحر بی پایان معنـا هسـتی موجـود ماسـت
با اشارت قلب کوهی بـی تکـاپو مـی‌کشیم

★★★

در خـویش بجـو گـوهر نایـاب تـویی تـو
بیدار شـو از خـواب چـرا خـواب تـویی تـو
زین مَحجَـل پیچیـده بـرون آی بـرون آی
چون دُر به صفت روشن و بس ناب تویی تو
از قامـت خـم گشـته مکـش بـار ملامـت
این پیری ز غم هاست ولی شاب تـویی تـو
در خود بطلب هر چه بخواهی تو در این دیر
گر خـویش بـدانی همـه اسـباب تـویی تـو
در عرصه‌ی این دشـت چـرا تشـنه و زاری
از گمرهی سـر گشـته‌ی سـیراب تـویی تـو
در کشـتی نـوحی تـو مگـر نیسـتی مـلاح
زین بی هنری خسته و بی تـاب تـویی تـو
خـود بحـر عظیمـی مگـرم هـیچ نـدانی
وامانده به این کشتی به گـرداب تـویی تـو
سر مست به طینت تویی گـر جلـوه نمـایی
افسوس به غفلـت شـده خونـاب تـویی تـو

گـر بـال کشـایی ز قفـس خـویش رهـانی
عنقای وجـود هسـتی و کمیـاب تـویی تـو
بیضـ ایی شـکار تـو نشـد جـوهر هسـتی
زان رو کــه جــدا از در احبــاب تــویی تــو
★★★

دســـت آزادم ز جـــور روزگـــاران در بغـــل
نامـه‌ی نکشـوده‌ی مـا گشـته پنهـان در بغـل
پــا بــه زنجیــریم در کــوی حریفــان دنــی
چون به قتل ما کشند صد پلک و سندان در بغل
ناوک مژگان فـرو در قلـب مـا چـون خنجـری
ایـن زبـان از بـی زبـانی زار و حیـران در بغـل
آفتــاب از دل بــرون نامــد ز دســت ابــر غــم
زان سبب مـاییم و آن خـواب پریشـان در بغـل
کشـــتی بشکســـته‌ی فکـــر بلنـــد بـــالای مـــا
در حجـاب تیـره پیچیـده بـه حرمـان در بغـل
شـانه در زلـف جهـان کـردم بسـی زیبـا نمـود
لیــک او را بــی وفــا دیــدیم پیمــان در بغــل
کیــف بــازار بتــان در جلــوه‌ی بیگانــه گیســت
شمع چون پروانـه را سـوزد بـه دامـان در بغـل
ســیر در بـــازار اســرار طبیعــت کــرد مــی
دیده ام هر یک در این صد آه و افغـان در بغـل
لاف یکرنگـــی نـــدارد طینـــت دور دنـــی
از جفـا دیـدم جهـانی چشـم گریـان در بغـل
کار این چـرخ فلـک سـر تـا بـه پـا آمـاج غـم

کاسـه‌ی گـردون را صـد خانـه ویـران در بغـل
تـاج شـاهی را اگـر **بیضـایی** گیـری از فلـک
غیر رنج و غـم نباشـد هـم‌چـو زنـدان در بغـل

★★★

دست باز ما به گردون زیر سنگ خـار شـد
دل به خاموشی سپردم صبح روشن تار شـد
پروریــدم در خیــال خــود تماشــای چمــن
سنبلستان چمـن آتـش گرفـت و نـار شـد
راز ها در قعر دل پامـال خلـوت شـد دریـغ
گوشه‌ی عزلت ز جـور روزگـاران یـار شـد
از دل پر اضـطراب مـا نشـد حرفـی بـرون
این سکوت از قسمت و تقدیر ما در کار شد
کج‌روی‌های فلک داده به کف شمشیر تیـز
میزنـد گـردن اگـر گویـا زبـان اسـرار شـد
تو مپنداری که ما واهی سخن ها گفته ایـم
هر که گوید از حقیقت عاقبـت بـر دار شـد
در خـــم عشـــرت فتـــاده کامجویـــان دنـــی
فقر و اندوه و غم دنیا بـه آن هوشـیار شـد
گوهر عالی که او تاج ثری و هـم سراسـت
از جفای دور گـردون او ذلیـل و خـار شـد
از دل بینا مگو حرفـی در ایـن دیـر خـراب
چون تو **بیضایی** بسی نا گفته ها بسیار شد

★★★

نقـد گـوهر ریخـت از دامـان دریـغ
رفت از کـف زینـت و سـامان دریـغ
پا بـرون بنهـادمی یـک لحظـه‌یـی
هم‌چو اشک افتاد صـد ارمـان دریـغ
تا نگـاهی پشـت خـود کـردم دمـی
شام شد تاریـک و مـا حیـران دریـغ
پایـه‌ی ایـن قامـت مـا شـد عصـا
چون نشد یک جرعه از حیوان دریـغ
خوی سر کـش بـود غافـل از قضـا
بـی خبـر از درد بـی درمـان دریـغ
نفـس حیـوان در تکـاپوی هـوس
رانده اسپ خویش بی فرمـان دریـغ
هم‌چو مژگان بار اشـکی مـی‌کشـیم
می‌رویم چون اشک از مژگان دریـغ
با همین کام و هـوس از کـوی دون
بـا خجالـت رفتـه در میـدان دریـغ
چـون شـکار مـا نشـد شـهباز دل
کف به سر با آه و صـد افغـان دریـغ

★★★

سید محبت شاه کاشانی

سید محبت شاه فرزند مرحوم سید زمان الدین خان دروازی است که در سرطان ۱۳۳۴هجری‌خورشیدی در قریه‌ی ورو درواز به‌دنیا آمد. در سن هشت سالگی در محله‌ی ره‌دیجِ ورو نزد همشیره‌ی کلانش خواندن و نوشتن را فراگرفت و بنابر نا مساعد بودن وضع و مرگ پدر نتوانست به تحصیلاتش ادامه دهد. بنابر لیاقت، شایسته‌گی و نفوذ مذهبی از طرف حکومت‌های وقت به وظایف دولتی مقرر شده و برای چندسال به حیث ولسوال در ولسوالی درواز ایفا وظیفه نموده است. در بخشی از یادداشتی‌که آقای کاشانی راجع به شرح حال خودش معنونی من نگاشته، یادآور می‌شود که: «من در خورد سالی نزد همشیره‌ی کلانم درس می‌خواندم ولی استاد رسمی من محترم سید محمد علی خاکی است که شوهر همشیره‌ی موصوفه ام می‌باشد. خاکی نیز ذوق و استعداد خوب شعر گفتن داشت و بیشتر اشعار ایشان جنبه‌ی تصوفی دارند. او که یگانه مشوق من در سرودن شعر می‌باشد، تمام نصایح و اندرزهایش را به‌گونه‌ی منظوم برایم می‌گفت.»

اگر چه کاشانی راجع به خاکی و شاعر بودنش اشاره‌یی نموده ولی درباره شرح حال و نمونه‌های آثارش تماسی نگرفته است تا در مورد موصوف نیز حرف‌های بیشتری می‌داشتم.

گر خدا یاری کند در کار ها

دَین خود را می‌کنم بعداً ادا

به قول خودش بیشتر از سه صد پارچه شعر سروده است که مشتمل بر غزل و مخمس اند. با تأسف دیوان اشعارش مفقود گردیده و از متباقی سروده هایش که در زادگاهش بوده اند به گفته‌ی خودش خبر ندارد.

وی بعد از مفقودی دیوان اشعار و وفات پدرش از دنیای شعر فاصله گرفت. او در یادداشت‌اش می‌نویسد:

«... سرانجام در برج اسد ۱۳۷۰ بعد از گذشت سال‌ها مثنوی اندرزگونه‌یی به عنوان پسر عزیزم پرویزجان که در دوشنبه تحصیل می‌نمود سرودم که در همان زمان در نشریه‌ی قلعه‌ی خم چاپ گردید...

بعد ها قلم بدست گرفته در قریه نُسی (مرکز ولسوالی درواز) در عالم تنهایی و دوری از فامیل مطابق استعداد ناچیز و به‌صورت خودروی، بدون رهنمایی و کمک استادی شروع به سرودن شعر نمودم و به‌گفته شاعر:

گلی که تربیت دست باغبـــان نخـــورد

اگر ز چشمه‌ی خورشید سر زند خودروست

معترفم. با آنهم آرزومندم کاستی شعر مرا برادر دلسوز احمد نجیب بیضایی اصلاح و به‌خاطر اینکه چشمه‌های خشکیده‌ی سرزمین شعر و هنر درواز دوباره جاری و قطره به‌دریا برسد بنده را که نخستین گام های خود را به‌سوی بحر بی‌کران شعر برداشته ام کمک، یاری و مساعدت رسانند.»

گفتنی‌است که موصوف علاوه بر یادداشت فوق، کتابچه‌یی از کتابچه‌های اشعارش را نیز به‌من فرستاده است که در آن ۱۲ رباعی،۲ مخمس، ۱ مثنوی و ۳۳ غزل با خط و کتابت خودش (بگونه نستعلیق خوانا و زیبا) درج گردیده و حدود پنج‌صد بیت را احتوا مینماید.

موصوف تا نوشتن این سطور در قید حیات بوده و به صفت وکیل ولایت بدخشان در شورای ملی ایفای وظیفه می‌نماید.

این هم چند سروده‌ی سید محبت شاه کاشانی:

بده ساقی به‌من جامی که امشب یار رنجیدست

بت مه طلعت لیلـی‌وش عیـــار رنجـــیدســـــت

دو زلف عنبرین و کاکل و جعد سمن سایش
رخ مه پیکرش از سرخی رخسار رنجیدست
سپاه هر مژه خنجر به کف بگرفته است از کین
ز غارت کردن این ملک دل دلدار رنجیدست
چمن از سبزه‌ی نو رسته اش گرد عرق گیرد
به طوف آن گل رویش گل از گلزار رنجیدست
لب و دندان به زیبایی عقیق آسا صدف مانند
به آن سلک گهر بنگر در شهوار رنجیدست
طناب دار زلفش را به گردن بسته‌ام لیکن
ازین جان دادن آسوده ام آن دار رنجیدست
ز چاه ظلمت ار بیرون شود آن یوسف مطلب
زلیخای زمان از گرمی بازار رنجیدست
زحسن بی مثالش رشک و حسرت بر دل عشاق
از آن بزم وفا امشب دل اغیار رنجیدست
به بزم وصل **کاشانی** تو نقد جان فدایش کن
به طبع نازکش بنگر که از این کار رنجیدست

خپ و چپ

شده ام مایل آن زلف سمنسا خپ و چپ
دل ربودست زمن نرگس شهلا خپ وچپ
می آن لعل لبت خوشتر ازآن آب بقاست
می بنوشم من ازان ساغر و صهبا خپ وچپ
قد موزون که به‌خوبی بزند طعنه به سرو
سیرگلشن بکند در شب یلدا خپ و چپ
نقد جان پیش قدومش بکنم فرش ولی

گر بیاید بـر این بــردن دل‌هــا خپ و چپ
عشــرت افـزاست که در گلشن دل پای نهـد
دل مجـروح کـــند بــاز مـــداوا خپ و چپ
غمت اکنون که درین سینه‌ی من کرده مقام
از ره‌ی لـطـف بکـن ریـشه‌ی غمـها خپ و چپ
گـــر بیاید به سر کشته‌ی آن غمزه‌ی خویش
مـرده را زنده کنـد همچـو مسیحا خپ‌و چپ
موج اشـکم چـو تلاطـم فگنـد در دل شـب
هم‌چـو ماهـی بزند غوطـه به دریا خپ‌وچپ
درخیالش دل آشفـــته‌ی من تـا بـه سحـــر
موی او شـانه کنـد در دل شب ها خپ‌وچپ
گـــــر میســر نشـود وصـل نکـویش روزی
بمـیرم از غمـش آخـر بـه تمـنا خپ و چپ
بهـــر لیلی صـفت سنگـــدلـــی **کـــاشانی**
هم‌چو مجنون بگرفت دامن صحراخپ وچپ

و اینهم بخشی از یک مخمس کاشانی:

هستی این ما و من از حق بسی دورت کند
نفس شیطانی نگر بر خویش مزدورت کنـد
جهل دنیـا عاقبـت افسـرده و کـورت کنـد
این هوا و کبر آخـر طعمـه‌ی مـورت کنـد
زال دنیا عاقبت در بطن خـود گـورت کنـد

نـوش دنیـا نـیش باشـد از بـرای عـاقلان
جیفـه‌ی دنیـا بـود لایـق بـرای کرگسـان

بر قناعت تکیه کن دایم گـذر از ایـن وآن
تا ببـینی از بصـــیرت ســیر و اسرار جهـــان
نیست شو هستی ببین بر خویش مغرورت کند

عمر بی حاصل گذشت و کام دل حاصل نشد
بـــر جبـــین دل خط این ما و مـن زایل نـشد
جان به شمشیر رضای دوست هم بسمل نشد
این سـر من نقش زیـر پای صاحب دل نشـد
وین تغافل عاقبت از خویش مهجورت کند

دل تجـلی گاه حق باشـد غبـــارش را بشـوی
تا بیاید زین چمـن از ســیر وحدت رنگ و بوی
خویش را بسپار در چوگان تقدیر همچو گـوی
راه حق را جستجو کن، بر خطـا هـرگز مپـوی
زانکه غیر از راه حق، بس زار و رنجورت کنـد

محمد سید بارز

محمد سید بارز فرزند ملا محمد انور فرزند سید امیر شاه فرزند سید ولی شاه از تبار سادات درواز است که در برج حوت سال ۱۳۳۴ هجری‌خورشیدی در محله‌ی برسیدان قریه‌ی جامرچ پایان در یک فامیل منور و روحانی زاده شد.

پیش از آن‌که شامل مکاتب رسمی گردد، علوم متداوله را به‌شمول مختصرالوقایه و فقه نزد پدرش که از جمله‌ی علما، معززین و آدمان با اعتبار درواز است فراگرفت و یک سال تمام را نزد مرحوم مولوی حق نظر ترجمه و تفسیر قرآن مجید آموخت.

محمد سید بارز در سال ۱۳۴۱ خورشیدی شامل مکتب دهاتی زادگاهش شد که به‌قول خودش پدرش مؤسس آن مکتب است و بعد از این‌که صنف سوم را به پایان رساند در بهار ۱۳۴۴ شامل دبیرستان فطرت شد و از صنف دوازدهم آن گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورد.

بارز در سال ۱۳۵۲ از زادگاهش راهی شهرها گردید و با شخصیت‌های مهم اجتماعی، عرفانی و ادبی مصاحبت پیدا کرد و از فیوضات ایشان بهره‌ور گردید. از آن‌ها آموخت و بر تجارب و علمیت خود افزود. در ولایت کندز بیشترینه‌ی ارتباط ادبی را با مرحوم دولت محمد آبرو از امام صاحب داشت.

بارز از بیست‌سال پیش به شعرسرایی آغاز نموده و در اشعارش گاهی تخلص سیدی و گاهی هم انوری را به‌کار برده است، تا آن‌که با مشوره‌ی دوست همیشه خندانش آقای خوشقدم‌خواجه پژمان تخلص بارز را برگزید و تا نگارش این مبحث با همین تخلص شعر می‌سراید.

بارز در نامه‌ای که سال‌ها پیش عنوانی اینجانب فرستاده‌است تعداد سروده‌هایش را هشت صد پارچه شعر گفته که مشتمل اند بر: رباعی، قطعه،

قصیده، غزل، مستزاد، مسدس و مخمس. اشعارش بیشتر جنبه‌ی حماسی، میهنی و اجتماعی دارند. با زبان گفتاری دروازیان نیز سروده‌هایی دارد که یکی از آنها با عنوان (چاوه‌گره) درج این کتاب می‌گردد که بیانگر برخی از حقایق مشهود جامعه‌ی ما نیز می‌باشد.

ملک مُون زخمی و اَوگار شِیَست چاوه گَرَه
به نفع وی سری بازار شِیَست چاوه گَرَه
مردمون شاخ و کَرَخ ارخ زاگی می تاوَن
درد و غمباده منه یار شیست چاوه گره
گپ حق گرکه بگوم تُرغُزَه گو بسیارَی
من دل تلخ همه اغیار شیست چاوه گره
شو و روز پُپ و وُرَم هر طرفم چورت زَمِی
روزگارم تگ دیوار شیست چاوه گره
سر کلاوه شیست گوم و نیاومیش بیار
شَلپَرو لَنَج و تنُم زار شیست چاوه گره
پاتیلُک میکنم و اَی جام نتومی خیستن
او دلاجونی که بیزار شیست چاوه گره
منه میوا کسی آزار نبینه ز کسی
روی دنیا پی آزار شیست چاوه گره
بارز حلی و ملی باش وگرم تن صحت
تینجی ودارُمی نافار شیست چاوه گره

این هم دو سروده‌ی دیگر آقای بارز که از صفحه‌ی انترنیتی انجمن پاسداران فرهنگ آریانا استنساخ گردیده است:

ای خوشا سوی شگوفانی سفر باید کرد
از شب ظلمت و پسمانی گذر باید کرد

پیش ازین آدمی بودست قلم مظهر حق
با قلم زندگی را رنگ دگر باید کرد
چه شود دیده‌ی ما سیر تمدن بکند
اندرین عصر نگاه سوی بشر باید کرد
می‌سزد بهره گرفت از همه ابواب علوم
میهن غمزده عاری ز شرر باید کرد
با تغافل نتوان شیشه‌ی دانش بشکست
بهر این شمع حیات سینه سپر باید کرد
کاروان ره‌ی علمیم و حقایق گوییم
ترک این شام کنیم قصد سحر باید کرد
مپسندید اسارت که حقارت دارد
تاج آزادی و انسانی به سر باید کرد
بهر این میهن ویران شده همت بگمار
تکیه بر بازو و دانش و هنر باید کرد
فصل سرما بگذشت تابش خورشید نگر
محفل اهل قلم شیر و شکر باید کرد
راه ما گر چه دراز است پر از صخره و سنگ
ختم این بادیه بی وهم و خطر باید کرد
علم و فن را بکنیم پهن بساطش **ب ارز**
سر ازین بستر اندوه بدر باید کرد

★★★

ترا ای کشور مردآفرین آباد می‌خواهم
ز چنگ دیو جهل و جنگ ترا آزاد می‌خواهم
برای اعتلای کشور ویرانه ام امروز

ز هر فرد خبیر این وطـن امـداد مـی‌خـواهم
وجود صلح و آزادی تمنـا بـس بـه سـر دارم
برای تحکیمش دلسـوزی افـراد مـی‌خـواهم
خصیمانی که بودند در کمین از بهـر آشـوبی
دل پر فتنه اش را بعد ازین نا شاد می‌خـواهم
هنوز اهل غرض پوشیده بر تن جامه‌ی تزویر
شیاطین‌های این عصر را همه برباد می‌خواهم
پی آزادی و عمران همه کوشـا شـویم از دل
مساعی و صداقت عاری از اضداد می‌خـواهم
بـه نسـل نوجـوان**ب ارز** تمنـا کـار را دارد
ز افــراد برومنـــد اداره داد مـــی‌خـــواهم

قدمدار انگیز

قدمدار انگیز فرزند ملا عزت الله بیگ مشهور به معاون (مامای نگارنده) در سال ۱۳۳۶هجری‌شمسی در شهرسبز درواز به‌دنیا آمد. بیش از شش سال نداشت که شامل مکتب شد و تا صنف ششم در زادگاهش درس خواند. بعداً بنابر تقاضای مولوی صاحب عبدالعلی کاکایش که در ناحیه‌ی تکیه‌ی‌کشم بدخشان سکونت داشت به آن‌جا رفت و در مکتب میرفضل‌الله شامل صنف هفتم گردید.

در همین روزگار بود که انگیز به شعر و شاعری علاقه گرفت و نخستین سروده‌هایش را در محافلی که در مکتب برپا می‌گردید به‌خوانش می‌گرفت. اولین سروده اش در سال ۱۳۴۸ چنین سرآغاز دارد:

بر شما تبریک باشد فصل خوش‌بوی بهـار
بر شما تبریک این گل‌های خود روی بهـار
ای رفیقان و عزیزان، اهل این دانش‌ســرا
بر شما تبـریک صدها قلقل جوی بهـــار...

انگیز در همان سال‌ها با مخدوم عمادالدین نایل و عبدالمحمد شرر که نزد مولوی صاحب عبدالعلی مرحوم سبق می‌خواندند آشنا شد و اشعارش توسط آن دو، مخصوصاً به وسیله‌ی آقای نایل اصلاح می‌گردید. تاآن‌که بنابر عدم مساعدت آب و هوا به متوسطه‌ی فطرت رفت و دوره‌ی متوسطه را در آن‌جا تکمیل نمود و پس از آن شامل لیسه کوکچه شد. مدتی در کابل بود و در زمستان سال ۱۳۵۶ عازم ایران گشت و در سال ۱۳۵۸به‌وطن آمد و در ولسوالی خواهان به صفت معلم مقرر گردید. در سال ۱۳۵۹ به عسکری رفت و پیوست باآن به حربی پوهنتون شامل شد و در سال ۱۳۶۲ به سویه‌ی

لیسانس گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورد و از آن‌زمان تا کنون در بخش‌های مختلف قوای مسلح خدمت می‌نماید.

قدمدار در ابتدا شمشیری تخلص می‌کرد و اشعار زیادی با تخلص شمشیری به سرایش گرفته است. بعدها (در نیمه دوم دهه‌ی پنجم) انگیز را به‌جای آن بر گزید. برخی از سروده‌هایش در نشریه‌های کشور اقبال چاپ یافته اند.

انگیز بیشتر به سروده‌های صائب، لاهوتی، عینی، کرمانشاهی، خیام، یار محمد یاری، خامل، جمیل جیحون و دولت محمد شفق علاقه‌مند است. او استعداد بلندی دارد که در اندک مدت توانست در قلوب مردمش راه باز کند و سروده‌هایش زبان به‌زبان و سینه به سینه منتقل گردد. او آدم شوخ‌طبع بوده علاوتاً هنرمند و آواز خوان خوب نیز هست. اشعارش را اکثراً با آواز خودش ثبت نوار نموده و بعضاً اشعارش را هنرمندان درواز چون عزیز الله دروازی، فتح الله دروازی، غلام جان دروازی، خوش قدم خواجه‌ی پژمان، اکبر شاه سرخوش و عبدالرحمن حوض‌شاهی به خوانش گرفته و از آن‌ها آهنگ‌های خوبی ساخته اند.

اشعارش بیشتر با زبان گفتاری مردم اند و به همین ملحوظ اشعار او بیشتر از هر شاعر دیگر در میان مردم محیط و زادگاهش ورد زبان‌ها اند و علاقه‌مندان بیشتر دارند.

در غزل زیرین که به ردیف ینده سروده و شعر ملا یارمحمد یاری را استقبال نموده است دردها، آلام و مشکلات محیط و مردمش را با زبان خود آن‌ها بازگو نموده است:

مسلمـونو شِییم همســـایه‌ی کیک و خَرُک یَنـده
ندومِی چاکَریم آلــی شِییم خـور و خُپــُک ینـده
سرامو لیچ، نی جـومه، نـــی پـاپوش و نــی تنبـو

همیشه می‌گـریم دق دق به شو هــای خنک ینده
خـوراک مـو ارزنـی و باقلــو و نـون جـــو باشـد
ویـا گـرداو شـومروی فُــرَو جـا و تنُـُک ینـده
همه اوقات ما در خمبنا مو بخـش یـک مـاه اسـت
همیشه می‌سپیم ای گشنگی شاوچ و شـنک ینـده
چخیلی زار و حیـرونیم و هـم پسـمون و سـرگردو
نموند ای دست با قلوگـی به‌ما حلق و کمک ینـده
اتاله حــوض آوی اسـت کـه در درواز مشهــورَی
یگـو مـاچ ژغــرت در بـین او مثـل شلــک ینـده
عجب **انگــیز** حیــرونم نوامیــم زنده‌گـی امغــل
به این یک حـوض آو کب کبــود وی نمک ینـده

انگیز به صوفی غلام نبی عشقری ارادت تام دارد و بعضاً سروده‌های آن بزرگ‌مرد وارسته را استقبال نموده است. یکی از این‌گونه سروده‌هایش چنین است:

یک بت هم‌صحبت و هم‌راز می‌خواهد دلم
شوخ عالمگیر و هم ممتاز می‌خواهـد دلـم
در بساط خوبرویـان جـای اگـر نبـود مـرا
باز هم بی بال و پر پرواز مــی‌خواهـد دلـم
یــادی از مــرد بـزرگ بلـخ اسـتاد سـخن
نغمه‌ی چنگ و رباب و ساز می‌خواهد دلم
میــل دارم بــاختن مــال و منــال زنـدگی
درس و پند حافظ شــیراز می‌خواهـد دلـم
بهر رفع خسته‌گـی **انگیز** هم‌چون عشقری
«بار دیگــر رفتـن درواز می‌خواهد دلـم»

این‌هم یکی از سروده‌های انگیز است که به قول خودش به استقبال یکی از سروده‌های بنده با سرآغاز (نگاه یار دلسوزم بکرد قلبم فگار امروز) سروده است.

یادآوری می‌گردد که آن سروده را در حضور انگیز در پاییز سال ۱۳۴۹ مادامی‌که در صنف هشتم مکتب درس می‌خواندم سروده بودم.

مرا صید نگاهش کـرده حسـن چشـم یـار امـروز
به یـک دیـدن ربـود از مـن تمـام اختـــیار امـروز
گرفت از من پری پیکر تمام فکر و هوش از سـر
به صد نیرنگ ها دلبـر، همـه صـبر و قـرار امـروز
دو زلف جعد مشکینـش نزاکـت هـا و تمکینـــش
ز سر تاپای رنگینش بـه سـویم شـد عیـار امـروز
جمالش تاقه و تنهاست نگاهش تیز و برق آساست
ندانـــم کـــی از آن ماســت نـدارم اعتبـار امـروز
شــنو ای مــاه دروازی پــری رویـــی ز شیـــرازی
دگـر با ما مکـن بـازی تـو ای زیبـا نگـــار امـروز
همـه هسـتی از آن تسـت، فـدای ابـروان تسـت
به هر جـا داسـتان تسـت تـو داری اقتـدار امـروز
تو داری حسن را تدبیر هوایـت مسـت و عـالمگیر
بــه خوبــان دیگــر آخــر شــوی آموزگــار امــروز
اگــر آیــی بــه بــالینم رخــت را سـیر مــی‌بیــنم
فـدایت جـان شـیرینم کـنم مـن افتخـــار امـروز
بـه مـن باشـد دویـدن‌هـا بـه منظـور رسـیدن‌هـا
ز گل‌هـای تو چیدن‌هـا مـرا باشـد شـعار امـروز...

انگیز در قید حیات است و حین نگارش این سطور در کابل سکونت دارد و خوش‌بختانه دوگزینه‌ی شعری اش بنام‌های(شهرسبز) و (ارمغان من) چاپ گردیده و دو اثر دیگرش آماده‌ی چاپ است.

در فرجام چند سروده‌ی قدمدار انگیز را به مطالعه‌ی شما پیشکش می‌نمایم:

من از مـوج پـر از خـون گـل دیـوار مـی‌ترسـم
از آن سرخی پر جـوش سـر رخسـار مـی‌ترسـم
دلم را برده است آن مه به یک تیـر نگـاه خـود
یقـین دارم کـه مـا را مـی‌دهـد آزار مـی‌ترسـم
نگاهش تیر عالم سوز و رفتارش چو کبک مست
ازین رسم و ازین چشم و ازین رفتار مـی‌ترسـم
زبـان و حـرف او نیکـو و اعمالــش بـود دیگـر
به این کذب و وفـای کوچـه و بـازار مـی‌ترسـم
به مقصد کج رسیدن ها نباشد شرط جان بـازی
چنین جــرم و گناه گر می‌شود تکرار می‌ترسـم
اگـر واعـظ بیـان دارد بـه منبـر طـرز انسـانی
بـه میـدان عمـل آخـر کنـد انکـار مـی‌ترسـم
به ظاهر پاک و با تقوا، به باطن بـد تـر از بـدها
ویـا نــزد حریـف افشـأ کنـد اسـرار مـی‌ترسـم
به قول شــاعر دیگـر تحمـل مـی‌کنـد **انگیـز**
«تمنـای گلـی دارم ولـی از خـار مـی‌ترسـم»

معما

تو ای حور بهشـتی بـرده‌یـی قلـب و دل مـا را
بـه هـر بـاری‌کـه آویـزی بخـود زلـف دلارا را
سرو جان سوخت یک‌سر از فراق آتش هجـرت

ندیـدم لحـظ ای مرغولـه جعـد عنبـر آسـا را
بـرای نیـل وصـل حلقـه دامـان عـالم سـوز
بـــراه انـــداختم فکـــر اســـیر بـــاده پیمـــا را
گهی مست و گهی دیوانه ام در کـنج مـی‌خانـه
کنم طـی هـم مسیر گـردش هـر روز عنقـا را
روم در اعتکـاف انـدر پـی روی تـو در مسـجد
اگـر نایـل نیـایم بعـد از آن گیـرم کلیسـا را
میسر کن جمالت را که می‌سوزم دریـن سـاحل
تـرحم کـن دل دیوانـه‌ی در سـوز شـیدا را
تـو را گـویم تـو را جـویم امیـد منـزل مقصـود
کجـا تنهـا بـرم آخـر تـن در رنـج رسـوا را
من از پروانه و چرخش به گـرد شـمع فهمیـدم
بخود آموختم ایـن چرخـک در شـور و سـودا را
بـه دربـارت زنـم سـرتا عنایـت بخـت را آرد
به لطـف خـویش بکشـایی بـرای مـن معمـا را
خوشا روزیکه یوسف می‌شود نایل دریـن منـزل
به وصلش می‌رسـد بینـد رخ و رنـگ زلیخـا را
بـه خـال هنـدویی از حـافظ شـیراز بشـنیدم
که می‌بخشـم بـه خـال او سـمرقند و بخـارا را
مه من گر به من از دود دل حرف و سخن گـویی
ببخشـم یـک قلـم برحسـن تـو امـروز دنیـا را
بـه رمـز آهـوان در جسـت و خیـز دامـن وادی
سرود عشق بر لب طی کنم من دشت و صحرا را
شقایق را به رقص و نسـترن درخنـده گـر آری
دیگر **انگیز** کـی گیـرد غـم امـروز و فـردا را

حکایت

مشــامم رامعطــر کــرده بــوی نوبهــار امشــب
نوید از زنده‌گی آورده چشم مســت یــار امشــب
نگـــار نـــازنین و مـــه‌وش زیبنـــده‌ی دوران
حکایت می‌کند از نغمـه و صـوت هـزار امشـب
به ناز و نخره و تمکین که خود را او نمایان کرد
ربود از من تمـام شـیوه و صـبر و قـرار امشـب
دل مـــن از حـــرارت آب شـــد فریادهـــا دارد
بـه آن گرمـی رخسـار خـط زیبـا نگـار امشـب
کجا بختـی کـه او یـاری کنـد بیـنم جـوانی را
که ما را ساعتی محکم بگیـرد در کنـار امشـب
کنم من افتخار از برد حسـن چشـم مـه‌رویـان
کمــال بــاختن دارم بــه هــر دور قمــار امشــب
مسیر خویش را گم کرده ام در مـوج توفـان‌هـا
به یک تیـر نگـاهش داده‌ام دار و نـدار امشـب
بـــه بحـــر بـــی‌کـــران افتـــاده جویـــای رخ دلبـــر
سرود عشق بر لب کشتی را باشم سـوار امشـب
غریـق افتـاده در بحـرم بیـامیزم بـه امـواجش
بـه کشـتی داده ام فرمـان اخـذ اختیـار امشـب
بیاید سـوی سـاحل دلبـرم در جسـتجوی مـن
به امواج آشیان دارم به هـر کـنج‌وکنـار امشـب
دلـم در آفتـاب حسـن مـه‌رویـان کبـاب آخـر
جگر سوراخ شد هستم به عزمم اسـتوار امشـب
سـروجانم ربـود از مـن بـه پرسـانم نمـی آیـد

مه من، دلبرمن، کوکب شیرین شعار امشب
نشینم در مسیر جلوه‌ی نازت نگارینا !
مرا زیبد که بازم برهوای تو وقار امشب
به پیش چشم جادوی بتان در خرام آخر
دلا فریاد کش بیرون ندارم اقتدار امشب
بیان ورد من دریک نگاه چشم جادویش
زشب تاصبح صادق رفت وشد در انحصار امشب
ز احوال دل آواره‌ی **انگیز** جویا شو
میسر کن ورا از رحمت پروردگار امشب

رحمت حق

نوبهارا تو بیایی دل من شاد شود
به فراغ آید و هم از قفس آزاد شود
پرتو افشانی کنی نور حقیقت همه جا
تا نفس پاک شود خاک شود باد شود
هم‌چو خاری به زمین غرس شود در همه حال
به نمو آید و هم سوسن و شمشاد شود
یا ازان رحمت حق مژده و پیغام دهی
این همان راز نهان بوده که امداد شود
بر وجود همه‌گان فیض سحر گر ریزی
شاید از حسن نظر این وطن آباد شود
کیسه گل به چمن خنده‌ی در سوز کند
چمن از خنده آن عاشق دلشاد شود
دل شیرین به شواظ شرر یار بسوخت
ای‌خوش آن‌روز که وصل دل فرهاد شود

بــوده شـــاگرد عزیـــز رخ خوبـــان زمـــان
او به امیـال و امیـدی کـه خـود اسـتاد شـود
از مـــن ســـوخته در حلقـــه یـــاران ســـخنی
بـه زبـان آیـد و معشـوقه صـفت یـاد شـود
حیف آن دل که چو مرغان اسیر قفـس اسـت
بـی خبـر از خـود و بازیچـه بـه صـیاد شـود
گر دلی هدیه به دلـدار شـود کـار بـه‌جاسـت
شـرط اول کـه مگـر چـون دل اسـداد شـود
یـارب از لطـف وکـرم جانـب **انگیـز** نگـر
تاکـــه او هـــم‌ســـفر شـــوخ پـــری‌زاد شـــود

حقیقت

اســارت پیشــه‌ام لــیکن بــه زعــم خــویش آزادم
بــه عشــق آموزگــارم مــن هــدایت داده اســتادم
به مـن درس محبـت را ز اول کـرده تشـریح‌اش
نمـی‌افتـد دیگـر از مغـز و فکـر و روح و بنیـادم
خــرابم کــرد، پیــرم کــرده در دانــش‌ســرا آخــر
فـراغ از فکـر وی نبـود مـرا هـر لحظـه معتـادم
خرامان کـرده مـی‌آیـد بـه‌جـام و بـاده و سـاقی
به‌سوی من که می‌داند بــه‌جـام و بـاده دل‌شـادم
ملامــت نیســتم در بــزم‌گــاه حســن مــه‌رویــان
گـــواهی‌نامـــه دارم درس اول بـــوده در یـــادم
قلم کش با قلم قرطاس را نقش و نگـارش کـرد
مـــرا در اشـــتغال وصـــف زلـــف هـــر پـــری‌زادم
مقمــر بــر هــوای دلکــش نــاز بتــان امــروز

دلـم را بـاختم صـد بـار و بـر هـر دلبـری دادم
درین دیـر کهـن خـود را بـه‌حـال بـاختن دیـدم
ازیـن خـاطر غزلخـوانم بـه کـوی دلبـر افتـادم
بـه امیـال شـفق از بهـر نیـل منـزل مقصـود
تصـور مـی‌بـرد مـا را بـه ایـن فکـر خـدا دادم
هـــوای بـــاغ و راغ بوســـتان یوســـف مصـــری
مجهـز کـرده فکـر مـن بـرد در کـوی فرهـادم
زلیخا نغمه گر باشد شـیرین در بیـنش و مسـتی
کــه تــا گــوش حقیقــت بشــنود آواز و فریــادم
خوشـا بـر وصـف کـوی دلبـر مـن مـادر ایـام
به این حال سرا پا جـوش و مسـتی ام نمـی‌زادم
سخن گویم، سخن جویم به خوبان مایلم **انگیز**
کمـر را بسـته ام در عـزم خـود مردانـه اسـتادم

★★★

«زمستان است و توفان است و صحرا و دمن ناخوش
و دل‌ها سرد و رویا سرد و الفـاظ و سـخن نـاخوش»
هـزاران را چـه پـیش آمـد کجـا شـد کوکـب اقبـال
که جنگل فاقد لحن اسـت و سـیمای وطـن نـاخوش
ســراید بلبــل غــم‌دیــده در هجــر فــراق یــار
چمن در جای خـود نبـود بـه‌گـوش نسـترن نـاخوش
بـه ایـن بـی بـاوری‌هـای زمـان و هـم قضـاوت‌هـا
ز سـر تـا پـا وجـود و جملـه اعضـای بـدن نـاخوش
به‌دستم سـبحه درگیـر و بـه سـر دسـتار مـی‌چرخـد
ز یک‌سـو در بـدن هـم پـود و تـار پیـرهن نـاخوش

هــوای بــاغ و راغ و بوســتان در حلقــه‌ی یــاران
به هذیان یاد می‌گردد به پـیش مـرد و زن ناخــوش
به بزم مـا کـه مـی‌بینـی نـه شـمعی اسـت و پروانـه
به‌گوش مـا صـدای بلبـل شـیرین سخــن ناخــوش
ز فقــدان ســر تعظــیم و تهــذیب ادب اکنـــون
چـــراغ محفـــل آرای تمـــامی انجمـــن ناخـــوش
سخن سرد و وطن سـرد و چـراغ انجمـن هـم سـرد
عسـل بـر لـب اگـر آیـد و لـیکن در دهـن نـاخوش
بصیرت در حجاب افتـاده و دل در قفـس بنـد اسـت
ازین‌رو رنگ و بوی و خنده‌ی صـحن چمـن نـاخوش
تــن بــی توشــه‌ی **انگیز** اگـر رخـت سـفر بنـدد
تهی دستی بـرد بـا خـود از آن قبـر و کفـن نـاخوش

رحمت الله بیژنپور

یکی از نویسنده‌گان، پژوهشگران، دانشمندان و جوانان مستعد درواز و بدخشان در دوران ما رحمت الله بیژنپور است که در اندک مدت نام و آثارش در مطبوعات کشور راه باز کرد و اشعار و مقالات پژوهشی‌اش در بخش‌های گوناگون با زینت چاپ آراسته گردید.

بیژنپور فرزند الحاج رحمن علی بیگ بوده و در سال ۱۳۳۸خورشیدی در شهر سبز درواز در یک فامیل دهقانی دیده به‌دنیا گشود. او که جوانی‌ست خوش‌خُلق، خوش‌کلام و فصیح البیان، به‌جواب تقاضایی‌که از ایشان حین نگارش این اثر نموده بودم تا درمورد خود، آثار و طرز دیدش در مورد شعر چیزی بنویسد و معنونی من بفرستد، ضمن لبیک گویی به تقاضایم نوشته اش را چنین آغاز نموده است:

«بسمه تعالی

۷۳/۹/۱۴

کابل

به جناب مهندس احمد نجیب بیضایی محقق، پژوهشگر، شاعر و دانشمندفاضل، دوست خوبم تقدیم باد.

با ارادت وحرمت بسیار

رحمت الله بیژنپور»

با ابراز سپاس و امتنان از ایشان که به خواهشم لبیک گفته و بیوگرافی خویش را با چند سروده شان فرستاده اند، بحث را با نگارش زیبای خودشان تداوم می‌بخشم:

«در جوزای ۱۳۳۸ اسلامی، آخرین فرزند خانواده‌ی دهقانی، روحانی در روستایی به‌نام (شهر سبز) به‌دنیا آمدم. در شش سالگی به مکتب رفتم و در هشت سالگی به مدرسه‌ی آخوندی، در نُه سالگی از نزد حضرت استادم

مولف: احمد نجیب بیضایی

جناب الحاج مخدوم تاج البیضا تائب شاعر، به درجه استادی در حسن‌خط دعای حال حاصل کردم، که خداوند به عمر پر برکت این پیر مرد روحانی بیافزاید.

درس ابتدایی و مدرسه‌ی ابتدایی را در همان‌جا تمام کردم. آموزش متوسط را در علاقه‌داری خواهان و تدریسات متوسط مکمل خویش را در لیسه‌ی کوکچه‌ی بدخشان در سال۱۳۵۷ به پایان رسانیدم. در همان سال مدتی زندانی و بعد به ایران مهاجرت کردم، مدت سه سال را در ایران سپری کردم ودر سال۱۳۶۰ به وطن عودت نمودم.

صد البته دنیایی از آشفتگی و پریشانی، اضطراب و سرگردانی طی سال‌های دهه‌ی هفتاد در شهر کابل زندگی کردم، کورس پنج ماهه‌ی ژورنالیزم را در انستیتوت علوم اجتماعی و کورس شش ماهه‌ی آموزش سیاسی را در شهر تاشکند تعقیب و پیگیری نمودم. در سال ۱۳۶۵ دو سمستر سال اول دانشکده‌ی شبانه‌ی اقتصاد کابل را نیز ادامه دادم، اما به دلیل سربازی دوره‌ی احتیاط این کار تعطیل و درس متوقف گردید.

اکنون سال سوم فرا آموزی درس‌های خود را در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی ادامه می‌دهم، اشتغال و موظفیت‌های گوناگون در ادارات و موسسات دولتی و غیر دولتی، سازمان‌های اجتماعی و مطبوعات و مجلات و جراید دیگر و همین اکنون در نظام دولت اسلامی افغانستان به عنوان مسئول اداره‌ی مطبوعاتی صدارت عظمی انجام خدمت می‌کنم.»

بعد از این‌ها، آقای بیژنپور در مورد سر و کارش با عالم شعر و ادبیات چنین ادامه می‌دهد:

«ازسال‌های آغاز درس سال متوسط با آزمایش طبع در سرودن شعر و شعرنماهای نامرتبط پرداختم.

اولاً قطعه‌ها و پارچه‌ها و غزل‌های روح باخته‌یی را ترتیب دادم که آن گویا آفریده‌های جوانی را وقتی مجدداً مرور می‌کنم حس می‌کنم من نه سروده‌ام، بدان‌معنی که ساخت زبانی و فرم شعرها خیلی ساده و مفهوم اند، البته مایه‌یی از زنده‌گی درست و درک و دریافت مشخص هنری و زیباشناسی در آن‌ها نمی‌توانم یافت. بر موافقت سنت قدما، سعی کردم به سرودن اشکال شعر اعم از قصیده، غزل، رباعی، مثنوی، مخمس، قطعه و حتی ترجیع‌بند بپردازم. پس از آن بر روزنه‌ی جدید شعر و شاعری یعنی پرداختن به زبان جدید شعر، منظومه‌های نوین و اوزان جدید (نیمایی) روکردم در هردو شرایط و در تحت عوالم احساس و اندیشه و تخیل بیشتر به منظومه‌های بلند شعر معاصر فارسی دری رغبت کردم.

از سال‌های ۱۳۶۰ به بعد جدی‌تر به این محیط نگاه کردم پس از چندین قطعه شعر ملتفت شدم که برای سرودن یک پارچه شعر حسابی موجبات بیشتر بایستی فراهم شود، لغت و کلمات زیبا و جای‌گیر (موثر و با مورد)، فهم دستور زبان و ساخت کلمات، ذخایر شعر متقدمین، دانستن وزن و بحور عروض، درک و شناخت زیبایی در شعر و هکذا دریافت معین از تعهد و مسئولیت شاعری متکی به اندیشه‌ی شاعرانه یا به عباره‌ی اهل فن احساس شاعرانه. در استکمال مایه‌های شعری خود، ابتدا به تتبع از بحرها و وزن‌های آرام به پیروی از حضرت خواجه حافظ کار سرودن و سرایش را آغاز و پایه‌گزاری کردم، بعدها یگان‌یگان رباعی و بعدتر رباعیات ذوقی، تفننی و کمی بعدتر رباعیات سوگنامه‌یی برای شهر و دیار غم اندودمان.

به اشکال شعر اعم از غزل، رباعی، مخمس، ترجیع بند و قطعه، چهار پاره، منظومه و مناظره و نظایر این‌ها طبع آزموده‌ام. نمونه‌های شعری‌ام از سال‌های ۱۳۶۳ به بعد در روزنامه‌ها راه یافته اند. در مجلات، جراید و نشرات داخلی همواره همکاری کم‌کم و اندک‌اندک کردم.

مولف: احمد نجیب بیضایی

مدتی در جریده‌ی کار که بعدها مجله‌ی کار ارگان نشراتی اتحادیه‌های صنفی افغانستان بود و به وسیله‌ی دوست عزیزی بنام عبدالرشید آشتی تحریر می‌گردید جداً همکاری داشتم. مقالات، یادداشت‌نویسی، معرفی نامه‌ی برخی اشخاص و نامه‌های دیگر به‌حیث فشرده‌ی از کار روشن‌فکری و کتاب‌شناسی و موخذ مطالعاتم نوشتم.

برای ارتقأ سطح تشخص و درک به‌تر شاعرانه ام با اساتید داخلی کم‌تر تماس داشتم. روشن‌فکران غیردانشگاهی و یا به عباره‌ی درست روشن‌فکران آزاد همکاری بهتری به من کرده اند. یادآور شوم که استاد واصف باختری اولین و نخستین و حتی آخرین رهنمای من بوده، هرچند من آموزش آن‌چنانی درنزد کسی نداشتم و تماس می‌تواند بود.

من همواره به تنهایی به کار شعر پرداختم و شاید گسست و پاره‌گی‌های معنوی و عدم ارتباط مفاهم شاعرانه را ناشی ازین مسئله بدانم. بدیهی‌ست که در هر هنر باید استاد کار تیغ و طول معایب و نواقص را تشخیص بدهد و بتراشد اما من فقط از کتب و منابع به تنهایی سود جسته ام.

در تحت جو و هوای شعر معاصر دری به ایران سفر کردم و در تابستان سال۱۳۷۲ با برخی از چهره‌های شعر امروز فارسی دری صحبت نمودم این کار را در تحت رهنمایی استاد دانشگاه تهران جناب چنگیزپهلوان و به مشورت ایشان انجام دادم. با استاد محمد رضا شفیع کدکنی استاد دانشگاه، آقای محمود دولت آبادی نویسنده‌ی بزرگ و صاحب (کلیدر) و برخی جوانان دیگر نیز ملاقات و مصاحبت داشتم.

در داخل کشور طی سال‌های اخیر با جوانان آگاه و دانشمند، شعرای بلندآوازه و توانا و نویسنده‌گان مبتکر و دوستان هموارگی‌ام: دانشمند و شاعر عبدالطیف پدرام، استاد پرتو نادری، استاد شجاع‌الدین خراسانی، شهید

عبدالقهار عاصی، عبدالسمیع حامد، محمدافسر رهبین، قربان علی همزی، استادحمیدالله مهرورز، احمد ضیا دستور و شمار دیگر ازین خامه‌به‌دستان مصاحبت و مراودت داشتم. این دوستان نیز در کار شعر من به طریقی شامل اند.

تا کنون ده مقاله‌ی مبسوط و چند یادداشت و معرفی‌نامه و بیش از بیست قطعه وپارچه شعرم را در مطبوعات داخلی چاپ کرده ام. مجموع سروده هایم به یک‌هزار بیت بالغ می‌شوند.

دو مجموعه آماده چاپ دارم که احتمالاً باید بنام‌های "بذر آهن" و "خون و خاک" ترتیب و چاپ شوند.»

گفتنی‌است که یادداشت‌های فوق‌الذکر مربوط به یک‌ونیم دهه پیش می‌شود و آقای بیژنپور بعدها به‌حیث رییس اتحادیه ژورنالیستان و سرپرست وزارت عودت مهاجرین نیز ایفای وظیفه نمود.

بدین ترتیب بازیستنامه‌ی رحمت الله بیژنپور شاعر، دانشمند و خطاط خوب کشور آشنایی حاصل شد. بیژنپور فعلاً در کشور ناروی بسر می‌برد و در آن‌جا نیز مصروف نگارش و تتبع می‌باشد. چنان‌چه ده‌ها نوشته و نتایج تحقیقاتش را در صفحات شبکه‌های مختلف انترنتی می‌خوانیم. در پایان چند سروده‌ی موصوف چون نمونه‌ی کلامش درج این صفحات می‌گردد:

دوش در خلوت خیالم بر سـر کـوی تـو بـود
در فلـک بحث مـــلائک از دو ابـروی تو بود
از حسـد در باغ مـی‌نالـــد درخـــت ارغـــوان
تا نگـــاه آفـــتاب آنجـا فـرا سـوی تـــو بـود
رشک بسـتان دلـــــی ای چـل‌چـــراغ آرزو
بسکه آب زنده‌گی جاری در آن جوی تو بـود
پیر دل پیرانه سر گر شـمع رخسـار تـو دیـد
محو آن چشم فتان و حسن جـــادوی تو بود

در شبستان دلم صــبح امیــدی روشــن اســت
تا در آن صد پرتو از یک شعلــه‌ی روی تو بود
ساق سیمـینت بـه انـدام سپـــیداران شـبیه
دل پریشان شد چو عـریان بند بازوی تو بود
نیست **بیـــژن** را مجـــال دیـدن روی نکـو
ســـرو هــم شـــرمنده از بالای ناژوی تو بود

نرسید

چشـــم در راه نشســـتیم و ســـواری نرســـید
مـوج بیـداد جنـون کـــرد و قـراری نرسـید
همه شب را بـه امیـدی کـه سـحر مـی‌آیـد
بـاغ در بـاغ خیالـــم بـــه دیـاری نـــرسید
ره نبردیم در آن‌شب بـه در خانـه‌ی دوسـت
مطـــرب بــزم صـبا از بــر یــاری نـــرسید
به جز از اشـک دریـن وادی حسـرت هرگـز
غـم‌شـریکی بـه یکـی عاشـق زاری نرسـید
چه تلاطم چه هیاهو که شب از پیش گذشت
شــه ســواران بگذشتـــند و غبـاری نرســید
لشــکر صــبح فـــروشـــد زشبســتان و دریـغ
می‌پرسـتی کـه نیامـد، مـی‌گسـاری نرسـید
همـه شب را به امیـدی کـه سـحر مـی‌آیـد
عمـر آخـــر شـد و بـویی ز بهـــاری نرسـید
چشـــم امیـــد فروکـــردم و مژگـــان بســـتم
زورق چـــوب نـــی مـــا بـــه کنـــاری نرســـید
بیژن از اینهمه تصـویرو خیـالات چـه سـود
خلــوت خواســته‌ی بــوس و کنـــاری نرســید

تیر فلک

تیر فلک آنگه که به ما کار گـــر افتـاد
از فتـــنه‌ی انســـان همین بوم و بـر افتـاد
بیهوده‌گی ماست که بس خام شکسـتیم
خالی صدفی کـز نفس بحر و بـر افتـاد
انگـــار زمان قـــرعه‌ی بدنامـــی مـا زد
فـــرزند کمان گیر و به جان پـدر افتـاد
باخیره سری هم‌وطن خـویش بکشـتیم
ای یار همان، کـز دم تیغش شـرر افتـاد
هر خانه مصیبت‌کـده‌ی جنگل وحشـت
تـا مـادر بیچـاره بـه خـون پسـر افتـاد
پی کـرد بـرادر جسـد خـواهر مسـکین
گر یک نگهش چشم به جای دیگر افتاد
هرشب پدری تیر و کمان برده کمین‌گاه
تا پور عزیزش به دم دشـــنه بـــر افتـاد
هرخانه عزادار جگرگوشه‌ی خویش است
حیفا که جوان کشته به کوه و کمر افتاد
شـیرازه‌ی دانش بگسستـــیم دریـن دور
صدگـونه بلا باز بـه جـای گهـــر افتـاد
بدرید بـر همســـر بیچـاره یکـی مـرد
خونی‌که به هر گوشه ز نوک تبـر افتـاد

پیکان عشق

امشب به جز خـــیال تو مـارا خیـال نیسـت
یک لحظـه بی تو هستی ما را جلال نیست
در آستان عشق تو سرها بـه سجـــده رفـت
در خـانقـــاه یـــاد تو مـــارا مجـــال نیسـت
گر صد زبان به وصف تـو بکشـود دیگـران
بـــر ره‌گـــذار نام تو مـــارا مقـــال نیسـت
دیـدم بســـی شکسـته سـروپا برهـــنه را
کـــز کوی تو گذشته و با شور و حال نیست
یارب، به دلبـــری تو مشـتاق شـــد همـــه
آیا تـــرا دگـــر بجـــز این، اشتغـال نیسـت
در چشـــم تو خروش دو دریا نهفتـه اسـت
حقـا کـه این نشـــانه‌ی اوج کمـــال نیست
بیژن جمـــال مـه‌وش رعنـا طلـب مکـــن
پیکـان عشق از پـی حسن و جمال نیسـت

افسانه ی دریا

دلم می‌جوشد از غـــم چون دل دیوانــه‌ی دریـا
مـــن و اندوه ســـرگـــردان بـدور لانــه‌ی دریـا
به‌روی گونه‌هایم قطـره‌هـای اشـک مـی لغـزد
کف ساحل چو مـــی‌لغـزد به عمق خانه‌ی دریـا
حبـاب روی آبـــم در بسـاط شـــادمانـــی‌هـا
غمـــم جاری‌ست هم‌چون مستی رندانه‌ی دریـا
صدف آبستن گوهـــر میـان بسـتر بحـــر اسـت
که جوش بحر دایم سر خوش از پیمانـه‌ی دریـا

فـــــروغ مــاه در قلـــــزم فتــد از برکــه‌هــای او
ســرابی در کویـــر افتــد بهـــــر بیگـــــانه‌ی دریـا
بیــــان شعــــــر نتــــواند بجـــز از مطلـب شـاعر
کـه رمـــز جلوه‌ی معشوق و آن سامـــانه‌ی دریـا
ازین کشتی سرگردان چه می‌خـــواهی تو **بیژنپور**
منـم ساحل، تویی دریـا، مـن و افســــانه‌ی دریـا

یادگار

هنوز یاد لحظه‌های کودکی
و باغ های پر درخت ده
مرا به جلوه‌های فصل نوبهار می‌برند
چه لحظه ها!
چه قصه ها!
چه سرزمین آفتابی‌یی،
همیشه با صفا
تمام برگ های یاد
از درخت شاخ‌مند خاطرات زندگی
به پیکر عذاب‌ناک دردمند باورم
سلام می‌دهند.
بیاد میرسد هنوز
که روز های آفتابی بهار
به باغ‌های شهرسبز
غریو بچه‌ها
مرا به بازی می‌کشاند
کنون دریغ میکنم
که رفته روزگار پیش از این

به سوی سایه‌های سهم‌ناک تیره‌گی
و آفتاب به سایه ها برابر است.

سفر

به من ای مرد مگو
که سخن گفتن چیست؟
من به هر واژه‌ی اندیشه پذیر
ابتدا کردم و انجام هرگز
درین قاعده ها دانستم
که ندانستن ما
" مدرسه ییست "
از دیاری که دو سال هستی
از من ودانش من دور تر است
سفر کردم دور
تا رسیدم به یکی صورت سنگ
و درآن می خواندم
که توهم اینجا ست!
روستای متروک
ساکنانش همه در پای گریز
پیر مردی به عصایی در دست
در نگاهش همه حسرت- نفرت
بانگ درد آلودی
بزبان کرد چنین:
رهروان! لحظه یی بامن بامن
من که از طبع مدام
رهنورد سفرم

نرسیدن سفریست
نرسیدن شهریست
نرسیدن هنر است.

رباعی

آیین جوانی که به‌جز خدمت نیسـت
آسوده‌گی فارغ ز غم و محنت نیست
تا هست نفس نبـــاید از پا ایســـتاد
جـز کار به آدمی دیگر زینت نیست

مولف: احمد نجیب بیضایی

فیض الله محتاج

فیض الله محتاج از زمره‌ی نویسنده‌گان، محققان و شاعران مستعد و توانای درواز و بدخشان است که نوشته ها و مقالاتش را در سطح کشور همه می‌خوانند. وی در سنه۱۳۴۱ خورشیدی در محله‌ی نو آباد کوف دیده به جهان کشود.

تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش آغاز و در سال ۱۳۵۸ به کابل آمده شامل مدرسه ابوحنیفه (رح) گردیده و از آن مدرسه گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورد. متعاقب آن به دانشکده‌ی پیاده دانشگاه نظامی رفت و در سال ۱۳۶۳ از آن دانشگاه نیز موفقانه فارغ التحصیل گردید و نخستین‌بار در مرکز تعلیمی قوای هرات به صفت افسر جوان شامل خدمت گردید.

فیض الله محتاج و ظایف متعددی در ولایات مختلف کشور به پیش برد. او از همان آوان آموزش در مکاتب علاقه‌ی مفرطی به ادبیات پیدا کرد و دیوان شعرای بزرگ ادبیات کلاسیک فارسی را به‌خوانش گرفت. از سال ۱۳۶۳ بدین‌سو شعر می‌گوید و اشعار زیادی سروده است که در اختیار قرار دارند. در سال۱۳۷۴با تعدیل رتبه‌ی ملکی در روزنامه‌ی ملی انیس شامل کارهای ژورنالیستی شده و در سال‌های۱۳۸۱ و ۱۳۸۴ در دانشکده‌ی خبر ایران آموزش‌های حرفوی را فراگرفت.

در سال ۱۳۸۵ برای مدت هفت ماه دوره آموزشی رهبری و مدیریت را در کمیسیون اصلاحات اداری مو قفانه سپری نمود.

به اضافه‌ی صدها مقالات تحلیلی، تفسیری، گزارش، مصاحبه، شعر، طرح‌های ادبی و داستانی را در رسانه‌های داخل و خارج کشور به حلیه‌ی چاپ آذین بسته است.

آثار چاپی و غیرچاپی دوست دانشمندم جناب محتاج ازین‌قرار اند:

- تعریف خبر، گزارش و مصاحبه چاپ شده در مطبعه‌ی بیهقی
- واژه‌های سره در زبان دری
- سخن فارسی در سه جلد
- گزیده‌ی اشعار محتاج
- دیدها و دیدگاه‌ها گزیده‌ی بیست مقاله
- ریشه‌ی صوفی ایزم
- روزنامه نگاری و مدیریت
- شگرد نوشتن
- زادگاه من

فیض الله محتاج چندین سال به صفت معاون روزنامه اصلاح، مدیرمسئول روزنامه‌ی ملی انیس و در حال حاضر بحیث رئیس موسسه‌ی بیهقی در چوکات وزارت اطلاعات و فرهنگ ایفای وظیفه می‌نماید و در شهر کابل سکونت دارد. در پایان چند سروده‌ی این جوان مستعد وطن و دوست خوب و ارزشمندم را چون نمونه‌های کلامش تقدیم می‌دارم:

مــدتی شــد در فراقــت دل کبــاب افتــاده‌ام
زار و مهجور و پریشان چون سحاب افتـاده‌ام
جلــوه گـاه آه مـن از سیـــنه باشـــد تـا گلو
زان سبب دایم به شور و اضطـــراب افتـاده‌ام
درد ما هرگـــز نمی‌گـردد به بی دردان وقـوف
چون نوای اشـک اینـک در حجـاب افتـاده‌ام
عشق آخر سوخت مغز استخوان و هوش مـن
در میان قـــوغ آتـــش چـون کبـاب افتـاده‌ام
در ره دیـدار او بـا فـــرق مــی‌رفـتم همــیش
در هـزاران سـد و مـانع بـی‌حسـاب افتـاده‌ام

مولف: احمد نجیب بیضایی

سر زمین من

آمـــدم در ســـرزمین آفتـــاب
نعره می‌خواهم کشم من بی‌حجاب
آمـدم در سـرزمین خـاک و خـون
درد دارم، تندیسم غرق‌است به‌خون
آمـــدم در ســـرزمین آب و گـــل
آمـــدم در ســـر زمـــین اهـــل دل
در بســاط مخفــی مهمــانم کنــون
رگ رگــم آغشــته بــا درد جنــون
صخره‌هایش می‌کنـد سـویم نظـر
در بن هر صـخره کـوهی از شـرر
ناصــر خســرو بیــا فریــاد کــن!
طعنه بـر ایـن دهـرک شیاد کـن
فطرتـا بـر فطـرت مـن کـن نگـاه
عظم و لحمم پر ز شـور و از صـدا
ای مغنــی نالــه کــن بــا زیــرو بــم
ارغنـــون شـــیونت بـــا ســـاز غـــم
رحمتــا روحــت همیشــه شــاد بــاد
در بدخشــان مــادری مثلــت نــزاد
فیلســوف عصــر مــا مــلا ســلیم
چون فلاطون بوده است مرد حکیم
زنــده نامــت تــا ابــد مــلا غیــاث
شیوه‌ی رنـدی ز تـو باشـد قیـاس
شاهینا طبعت چو شاهین شد بلنـد

بـر عــوام و خــاص باشــد ارجمنــد
ضمنی مهمانـت مـنم دارم سـخن
پــاره کــن دیــوار قبــرت بــا کفــن
ای بدخشـــان روزن نـــو را بیـــاب
راه خــود همــوار کــن تــا آفتــاب
تــا یکــی در فکــر نــان وکفــش پــا
در سکوت هستی صدایت بی صـدا
فکــر فــردا را بــه عــزم نــو بیــاب
ورنــه در فــردا بــود صــد الهتــاب
از پــی هــر شــب بــود آخــر ســحر
وای از آن شامی پی اش شام دگـر
بخیه کــن راهــت بــه روز آفتـــاب
بشکن این قلاده‌ها و ایــن حجــاب

نمونه‌ی رباعی

هر روز در این دهکده فریاد و غم‌است
آشوب و شکست و شیون توپ و بم‌است
هر صــبح کــه در میــان مســجد نگــرم
یک نی دو نی بلکه سه مرد کــم‌اســت

چهار پاره

این خطه به رنج درد عـادت دارد
با این غم و درد چون لیاقت دارد
بر ریشه کنی خود بود غره و مست
بر عزت و امن خود سـعایت دارد

★★★

یادگـــاری از نگاهـــت در دل نـــالان مـــاست
ذکـر ابـروی هلالـت سـر خـط دیـوان ماسـت
در وفـا ســازم فـدا جـــان و دل و سرمـــایه ام
از ازل بـا تـو وثـاق و تحلیـف و پیمـان ماسـت
نیمه شب در آسمان یک شعله‌ی سـرکش ببـین
آتش هجـر و فـراق و سـوزش پنـــهان ماسـت
رنــگ زرد مــا ثبــوتی از جفــای دلبــر اسـت
اینکه همچون لاله داغم، حجت و برهان ماست
چــار ســو تصـویر دلبــر در نظــر آیــد مــرا
زهره و شمس و قمر از جلـوه‌ی جانـان ماسـت
آنکـه هـر شـب تـا سـحر شـاهد بـود انـدوه را
خانه‌ی پُر سـوز قلـب و کلبـه‌ی احـزان ماسـت
آنکه در یک جلـوه اش **محتاج** دیـدارش شـدم
پادشـاه کشـور حسـن یوسـف کنعـان ماسـت

رحمت الله عایل

اسمش رحمت الله متخلص به عایل فرزند صفی الله در سال۱۳۴۱ هجری خورشیدی در دیهه‌ی نسی درواز در یک خانواده‌ی متدین چشم به جهان کشود. دوره‌ی متوسطه را در مکتب نُسی و دوره‌ی لیسه را در مکتب کوکچه شهر فیض‌آباد در سال ۱۳۶۵ به اتمام رسانده و بعد از آن به دلیل اوضاع ناهنجاری که در وطن موجود بود با وجود استعداد عالی که در عرصه‌ی علم و دانش داشت از دوام تحصیل باز ماند.

وی در سال ۱۳۷۱ در لیسه‌ی نسی به عنوان آموزگار ادبیات دری تقرر حاصل نمود و حدود بیست سال است که به این وظیفه‌ی شریفانه تداوم بخشیده و در همان لیسه مشغول تدریس می‌باشد.

گفتنی‌ست که عایل خواهرزاده‌ی مولانا صاحب عبدالرحمن است که یکی از علمای جید و خطاطان زبردست دوران خود در درواز و بدخشان به‌حساب می آمد که شاگردان زیادی را تربیت و به جامعه تقدیم کرده است.

به قول آقای عایل، مولانا صاحب مذکور، در زمستان سال ۱۳۵۸هجری‌شمسی چشم از جهان پوشید و در قریه‌ی نسی مرکز ولسوالی درواز محترمانه به‌خاک سپرده شد.

رحمت الله عایل از دوسال بدینسو به عالم شعر روی آورده و درین مدت به تعداد ۴۰ قطعه شعر سروده است که عموماً در قالب غزل و مخمس به سرایش گرفته شده‌اند. سروده‌های عایل اکثراً موضوعات سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گیرند.

من اولین بار با آقای عایل در هوتلی در شهر کابل آشنایی حاصل کردم که دعوتی از جانب آقای جنرال اکبر روهگر برای موسفیدان و نماینده‌گان

ولسوالی درواز در آن هوتل ترتیب داده شده بود. وی درهمان جمع آمد، شعری به‌خوانش گرفت که طرف توجه و استقبال قرار گرفت.

در نخستین دیداری که این نماینده‌گان در تاریخ ۱۲حوت سال ۱۳۸۶ با حامدکرزی رییس‌جمهور داشتند و از من نیز تقاضا کرده بودند تا با ایشان در این دیدار حضور داشته باشم، عایل شعری در رابطه با مشکلات مردم درواز از ناحیه‌ی نبود سرک ماشین گرد خواند و آن‌چنان با احساس خواند که همه را تحت تأثیر قرار داد و آن شعر این است:

امید مردم امیدوار ما سرک است
دوای درد دل بی قرار ما سرک است
دو ماه شد که نشستیم در انتظار شما
به انتظار نشستیم و کار ما سرک است
به‌جز هوای سرک هیچ در سر ما نیست
صدای قلب حزین و فگار ما سرک است
امیدوار به فردا شدن نه آسان است
اساس زندگی و روزگار ما سرک است
تو لطف کن، به‌خدا صبر ما تمام شده
دعای مردم اندوه‌بار ما سرک است
اگر چه گوش فلک کر شده و چشمش کور
به شکوه لب نکشایم شعار ما سرک است
خلاصه تر که بگوییم از تو امر می خواهیم
که ابتکار شما در دیار ما سرک است
خدا کند که به درواز شاد برگردیم
یگانه هدیه‌ی پر افتخار ما سرک است
به هرکجا که رود داد می‌زند عایل
امید مردم امیدوار ما سرک است

همچنانی که گفتم رحمت الله عایل در ین روزها مادام نگارش این سطور در کابل است و تطبیق اوامر و احکام رییس جمهور را در رابطه با سرک درواز در ادارات ذیربط با جمعی دیگر پیگیری می‌نماید. دو سروده‌ی دیگر عایل را نیز نوشتم تا بخوانید:

بهار و هموطن

ای هموطن ببند کمر وقت کار شد
وقت قرار و خواب گذشت نوبهار شد
این نو بهار مژده‌ی نو می دهد به تو
گیتی بسان خلد برین خوشگوار شد
گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
با یاد روی گل به نوا آن هزار شد
با اتحاد و یکدلی نصرت میسر است
مام وطن دو چشم به راه تو چار شد
ای هموطن به‌خواب چرا خفته یی ببین
وز خواب سر برار که وقت نظار شد
تاکی دو دست زیر الاشه نهاده یی
زنگار غم زدای که قلبت فگار شد
با جد و جهد کار به فرجام می‌رسد
هرکس چنین عمل نکرد نگر خوار و زار شد
عایل اساس زیست همین کوشش است و بس
ای خوش به آن‌که در طلبش کامگار شد

درواز

کوه و دشت و هامونت نازنین بود درواز
دلبران مه رویت مه جبین بود درواز

هـر کـه روی تـو بینـد دل نمـی‌تـوان کنـدن
مردمـــان نیکویـــت پـــاک‌بـــین بـــود درواز
سنگ و صـخره‌هـای تـو سـر بـه آسـمان دارد
نـــازنین جوانانـــت اهـــل دیـــن بـــود درواز
آب چشمه سـارانت چـه عجیـب لذیـذ هسـتند
فصـل نـو بهارانـت رشـک چـین بـود درواز
چون به ماه نیسـانت گـر رونـد بـه کوهسـاران
وه که خـرم و سـبز اسـت مهوشـین بـود درواز
چون‌که نامت درواز است در به هر کسی باز است
ســرزمین محرومــان راســتین بــود درواز
گـر کسـی ز مـا جویـد وصـف خـوبی‌هایـت را
رُک و بـی ریـا گـویم شـمع دیـن بـود درواز
عاشـقان مهجـورت آتشـی بـه دل دارنـد
عشـق شـان رفـاه تـو بـیش از ایـن بـود درواز
زهـر تلـخ بـدبختی چـون چشـانده انـد مـا را
زیـن سـبب دل زارت پـر ز کـین بـود درواز
حامیـان نـام و ننـگ رفتـه انـد بـه زیـر خـاک
در شـــهامت و غیـــرت بهتـــرین بـــود درواز
ما بسوی خوشبختی می‌رویـم و خـواهیم رفـت
گـر چـه دشـمن غـدار در کمـین بـود، درواز
علیـ ل از بـرای تـو نالـه‌هـا بـه دل دارد
کــاش آه و فریــادش دل‌نشــین بــود درواز

عبداللطیف پدرام

اینبار به معرفی یکی از شخصیت های برازنده‌ی علمی و فرهنگی بدخشان می‌پردازیم که در مدت کوتاهی نامش نه تنها در افغانستان بل در تاجیکستان و ایران سر زبان‌ها است و همه شخصیت‌های علمی این کشور ها او را می‌شناسند و بر او و آثارش ارج می‌گذارند.

این جوان دانشمند و سخنور عبداللطیف پدرام است. پدرام در سرای مردی روحانی در دیهه‌ی مدیدم مایمی زاده شد و در تمام دوره‌ی تحصیل در مکتب پیوسته شاگرد ممتاز و اول نمره صنف خود بوده است.

پدرام هنوز بیش از بیست سال نداشت که نخستین مجموعه‌ی شعری اش با نام (نقشی در آبگینه و باران) به اهتمام استاد ادهم شمس اوغلی در سال۱۳۶۱از طریق مطبعه‌ی دولتی با زینت چاپ آراسته گردید. این مجموعه مشتمل بر پنجاه و چهار پارچه شعر از سروده‌های پدرام می‌شود. کتاب با پیشگفتاری از استاد بزرگِ سخن واصف باختری آغاز می‌یابد که در بخشی از آن می‌خوانیم:
«چند سده پس از آن‌روزگارانی که پژواک فریادهای خشم‌آگین ناصر خسرو در تنگنای دره‌های بدخشان می‌پیچید اینک دفتری از سروده‌های شاعر بیست ساله‌یی از همان سرزمین رجاوند را در دست داریم که آینده‌ی شعر آن‌دیار را می‌توان امید به او و همانندانش داشت. راستی آیا بدخشان به گفته آن نویسنده‌ی ستیهنده تاریخی نیست که به صورت جغرافیا نمودار شده است؟
کران در کران ستیغ است و هر ستیغی نماد ایستاده‌گی در برابر گردن‌کشان و رودبار کوکچه آوازه‌خوان خاموشی ناپذیری است که سوکسرود همه شهیدان بدخشان را درگوش خاک و گیاهان فرا می‌خواند.

در پای آن ستیغ‌ها وکرانه‌های این رودبار مردمی می‌زید که همواره با شکیبایی و استواری گردونه‌ی سنگین تاریخ را بدوش کشیده اند و در هر چرخش‌گاه زمان آزاده‌گانی داشته اند و بزرگ‌مردانی که تا هنوز بدخشان در وجود کوکچه، آنگاه که بر صخره‌ها تازیانه می‌زند به‌یاد آنان می‌موید و می‌خروشد. مردمی که اگر از سویی همواره نعش عزیزان خود را بر سر دست داشته اند از سوی دیگر از گنجینه‌ی بیش‌بهای فرهنگی خویش پاسداری کرده اند که ارج آن‌ها بسی والاتر و بالاتر از گنجینه‌ی لاجورد و یا کند است. مردمی که به گفته همان ناصر خسرو میراث سخن در خون دارند.

باری سخن بر سر شعر پدرام است. من دو سال و چند ماه پیش نخستین‌بار شعری از او را در مجله‌ی هنر خواندم. شعری که به گفته‌ی پاوند اگر از ابعاد طول و عرض بهره‌ی چندانی نداشت از بعد عمق تا بخواهی بهره‌ور بود. از آن پس نوشته‌ها و سروده‌های زیادی از او خوانده‌ام و در یافته ام که چسان از این نوشته‌ها و سروده‌ها جرقه‌های استعداد و بینش ژرف بر می‌جهند و کسانی را که چون من، دیگر برای پیشرفتن در راه گذاری شعر ره‌توشه‌یی ندارند به بارآوری آینده‌ی این هنر برین امیدوار می‌سازند.»

از پدرام در نشریه‌های کشور نه تنها شعر بل مقالات و نوشته‌های علمی، پژوهشی و تحقیقی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی و تاریخی زیاده دیده و خوانده ایم.

از نشر "نقشی در آبگینه و باران" دیری نگذشت که دومین مجموعه‌ی شعری پدرام بنام (لحظه‌های مصلوب) به کوشش محمد آصف معروف در برج حوت سال ۱۳۶۳ در مطبعه‌ی دولتی اقبال چاپ یافت. در این مجموعه چهل و یک سروده‌ی شاعر گنجانیده شده است که در فواصل زمانی سال‌های ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، و ۱۳۵۸ طی سفرهایی‌که به شهرها و ولایات کشور

مثل: فیض‌آباد، تخار، بلخ، شبرغان، کابل و شهرهای مختلف ایران مانند: بوشهر، شیراز، اصفهان و تهران داشته به سرایش گرفته است.

در مورد این اثر پدرام از مقدمه‌ی (رویین) شاعر شناخته‌ی کشور سطوری را به خوانش می‌گیریم که برآن گزینه‌ی شعری نوشته است:
«در اشکال شعری روزگارمان که رایج‌ترین شان، شعر نواست (اشعاری در وزن عروضی با پستی و بلندی قافیه‌ها) شکلی هم به‌گونه‌ی آزاد (سپید) اشعاری بیرون از وزن عروضی در ده سال اخیر اندک اندک در مجله‌ها و نشریه های ادبی مان راه کشوده است. این شعر هر چند تعمیم چندانی نیافته ولی از آن‌جایی‌که سیاله (شعریت) را در خویش دارد دیر یا زود، تشخص ویژه خواهد یافت و بیان شعر امروز ما را غنامندی خواهد بخشید.

اینک دفتری ازین دست را در دست داریم. می‌توانیم گفت نخستین دفتر شعر آزاد لطیف‌پدرام که با سروده‌هایش آشنا هستیم و به تازه‌گی دفتر (نقشی در آبگینه و باران) او را خوانده ایم، شاعری‌ست کوشنده و پای در خط و سواد شعر مانده. سیمای شاعرانه‌ی پدرام درین دفتر درخشان‌تر، حساس‌تر و بالنده‌تر است.»

مجموعه‌ی دیگر شعری لطیف پدرام بنام (شعر های انزوا) در سال ۱۳۶۶ در چهل و نه صفحه در مطبعه‌ی دولتی به چاپ رسیده است که مشتمل بر بیست پارچه شعر از سروده های پدرام میگردد.

آثار دیگرش به‌نام‌های (دلاوران کوهستان) و (چند یادداشتی به نشان طرح) یاد می‌شوند که هردو اثر فوق الذکر چاپ شده و در اختیار خواننده‌گان قرار دارند. او که هنوز جوان است با آن استعدادی‌که نصیب حالش گردیده یقیناً آینده های درخشان و درخشان‌تری فرا راهش خواهد بود. آرزو می‌رود با این دفترهای شعری و نوشته های دیگرش اکتفا نکند و آثار ارزشمند تحقیقی و

تاریخی و آثار دیگری در گستره های دیگر تالیف نماید و به همین امید که عمر دراز با ثمری نصیبش باشد به قول استاد واصف باختری باغستان شعرش را پدرام‌تر آرزو داریم.

درباره‌ی آقای پدرام نوشته‌ی دیگری را در تذکره‌ی یک گلستان واژه دیدم که بخش‌هایی از آن‌را جهت معلومات مزید خواننده‌ی بیش‌بها استنساخ می‌نمایم:

«...به‌منظور ادامه‌ی تحصیل و آموزش بیشتر به ایران رفت و در انجمن علمی فلسفه در تهران مشغول آموزش شد، در محضر دکتر عبدالکریم سروش فلسفه‌ی تاریخ خواند و با احمد شاملو شاعر بزرگ و فقید، دوستی نزدیک ایجاد کرد و در زمینه‌ی شعر و ادبیات ره‌توشه‌های بسیاری فراهم نمود. پدرام در دوران مقاومت علیه طالبان قلم و اندیشه‌ی خود را به‌کار انداخت و در دانشگاه حکیم ناصر خسرو بلخی نقد ادبی تدریس کرد، اولین شماره‌ی نشریه‌ی همبستگی را در شهر دوشنبه منتشر کرد و بعد از مدتی اقامت، برای ادامه‌ی تحصیلات به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربون به تحصیل پرداخت. در اسلام شناسی پیش‌دکترا گرفت و در همان زمینه وارد دوره‌ی دکتری شد. پدرام در دانشگاه‌های معتبر اروپا و امریکای شمالی به سخنرانی پرداخت و در جلسات بین المللی نویسنده‌گان جهان نیز شرکت نموده سخنرانی کرد که شماری ازین سخنرانی‌ها در مجله‌ی «اتودف» به چهار زبان چاپ شده‌اند. به پاس این فعالیت‌ها جایزه‌ی «همیت هلمن» را دریافت کرد. این جایزه به نویسنده‌گانی که برای آزادی مبارزه می‌کنند داده می‌شود. اشعار و نوشته‌های پدرام به چند زبان ترجمه شده اند.»

در اثر یادشده از بعضی آثار چاپی و غیرچاپی دیگر آقای پدرام نیز نام گرفته شده است که ما نیز به رونویس آن‌ها از آن اثر می‌پردازیم:

- تعریف تلخ ماندن (مجموعه‌ی شعر)

- یکسره بدخشانم با تو
- خطاب از سکوی هندوکش (مجموعه‌ی شعر)
- معلقه‌ی هشتم (مجموعه‌ی شعر)
- آفات ایدیولوژی (مجموعه‌ی نثر)
- کاروان شعر (به‌کوشش گیسو جهانگیری و لطیف پدرام)
- زبان و فرهنگ در آسیای مرکزی (آماده‌ی چاپ)
- ادبیات مقاومت (آماده‌ی چاپ)
- چهار مقاله‌ی فلسفی (آماده‌ی چاپ)
- در بهای ژورنالیزم (آماده‌ی چاپ)
- ناصر خسرو (آماده‌ی چاپ)
- فلسفه‌ی مدرن اروپا (آماده‌ی چاپ)
- تاریخ رنسانس (آماده‌ی چاپ)

پدرام رهبر حزب کنگره‌ی‌ملی افغانستان است و در انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۸ کشور کاندیدای پست ریاست جمهوری افغانستان بود. لازم به تذکر است که وی در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۸۹ به صفت نماینده‌ی مردم بدخشان انتخاب و فعلاً به صفت عضو مجلس نماینده‌گان ایفای وظیفه می‌نماید.

در پایان چند سروده اش را چون نمونه‌های کلامش پیش‌کش می‌نمایم:

دیدار

عیـد آمدست اینک، بر هـر طـرف نگـاری
مست اند باده نوشـان، از چشم مست یاری
یا شـوره زار هستی، یا ما و شـور و مسـتی
زین دام بر نرستی، جـز بـا گـل و بهـاری
گل پیرهن رفو کرد، آهنگ جست‌وجو کرد

آغاز گفت‌وگـو کـرد، بـا مـرغ شــاخساری
فریـــاد ابـــر و بـــاران، آوای آبشـــاران

هـر صبح‌دم غزل‌خوان، بر گوش مرغـزاری
عیـــد از ســـرا بدر شد، هنگامه‌ی سفر شـد
بـــر چار سـو نظـــر شـد، زآوای شهسـواری
عید است عید یاران، شب‌هـا شـگوفه بـاران
بـــر دوش کـوهســـاران، دیبـای زرنگاری
عیـــد است عیـــد شـــادی، روزان آفتـابی
یـا بانـگ آشنـــایی، در شهـــر زنگ و باری
پهنـای سـبز مـامن، بـا دخـت هـای لادن
هـریک گلـی به‌دامن، هـــریک برای یاری

در میلاد صبح

همیـشـــه زورق آوای ابـــرهـــای ســیاه
و گـرد تیـــره‌ی انبـوه کـــرگســـان زمـین
بلـور رویـش میـلاد صبـــح را نشکـــست
همیشه چشـــمه‌ی جـاری صخـره‌های بلند
زلال سیـنه‌ی خـود را به هیـچ و پـوچ نبست
به هـــرزه در دل تاریک بـــرگـه‌یـی نغنـود
مگـــر ز روزن میـــلاد ما بـه طـول زمان
به باغ پویـش تاریخ غنچـه‌یـی نشگفـــت؟
صـــدای پای بهـــارانه‌یـــی نـه مـــی‌آیـد؟
و هیچ غُچـی، درین بـاغ آشـیانه نسـاخت؟
نبـــوده نشک بلنـــد، آشیـــان جغـــد سـیاه
و بانگ ســاعت میعـــاد در نشـــید سـحر

نشـــیم هـــرزه‌ی پنـدار خـاکبـاران نیسـت
و حجـــم سنگینی کوپال و برگ و بار خزان
همیشه بر سـرو بر دوش نو بهـاران نیسـت
زمـان زمــــان سـرود است و فـتح بـزرگ
و کشف قصـه‌ی‌پنهـــان و حفـره‌های سیاه
نمـــای دست توانـایـی از تبـــار تـو اسـت
دریـن دیـــار نیـایشگــران آتـــش و بـــاد
شب از هجـأ سحـــرگاهیان گریـزان اسـت
تو هـــم به بـــزم نشیط سحـــرگهان آمیـز
و از نسیگـه‌ی تاریک غصـــه‌هـا بــــه درآی
بـه یـاد جــام عقیقـــی لالـه‌هـــای بهـار
به یـاد آن‌کـــه تپـش یـار جـاودانـه‌ی تسـت
نشــــاط حالـت پـــرواز را بـــه یـــاد بیـار

و این چند سروده را از وبلاگ پدرام رونویس نمودم:

غزل بدخشان

با تو،
هزار چهره‌ی بی‌باک سرفرازی ام
نگاهت اطمینان عجیبی است
می‌توانم هزار گلوی زخمی را بسرایم
سرود آنانی باشم که خاموش شان کرده اند
ترانه‌ی مردانی که خاموش اند
غزل هزار دختر عاشق
که قلب‌های توفانی شان
اندک،

اندک،
خاموش می‌شوند
یکسره بدخشانم با تو،
استقامتِ بی بدیل کوهستان هایش:
شکیب سواحل آمو،
در نبرد زلزله و توفان
قدرت آباد کردنم؛
از هیچ، از صفر
کابلم، سر بر افراشته از خاکستر خویش
با تو،
نی، تو ای شبانه‌ی چوپان‌های هندوکشم!
رهائی
آزادی ام!

نشانی

بی آن‌که در فکر نامی باشند
رفتند.
بی آنکه از مهتابی
به کوچه‌ی تاریک برآیند
رفتند.
بی آن‌که ماه برآید
رفتند.
این تنها یادگار یاران من است
حتا
بی حضور من
رفتند.
عریان‌تر از همیشه

باران و بره بود
و سبزی ی بی کرانه‌ی نام تو
در لابلای رنگ‌های رنگین‌کمان
و غوغای آب و آفتاب،
در هرم بزرگ، در جهات فصول
در جهات زمان.
در اولین باغ معلق
کسی عاشق شده بود
در خطوط صاف یا منحنی نقش‌ها
نامت را نوشته بودند
در زیگورات‌های خاور نزدیک
شاید هم،
در"اریحای" دیر سال
در محافظه کاری ی خیالهای هنر مصر
و تنگی ی نیلگونه‌ی شان.
یکبار هم،
پس از نخستین توفان بزرگ نیل یافتمت
در نخستین سفره
در نخستین آبادی
در هوای صاف
بعد از تندر و توفان.
اگر بتوانم از امواج ماه، پارو زنان بگذرم
در کرانه های بدخشان بازت می یابم،
سرزمین سخاوتمندی که از آن توست
و آغاز جهان من.
دستان خنیا گرت

از اعتدال آرامش آفرینش سرشار می‌شوند
آن‌جا که ماه
عاشق‌تر از همیشه می‌آید
و می نوازد لبخندان دختران را
و حس رویش گل‌ها را.
سهم دو باره‌ی خورشید است
نگاه کن!
شب را،
پارو زنان به پایان خواهیم برد
چندان که می‌تواند بر خیزد
از لبالب فریادش این کوهستان.
عریان‌تر از همیشه بمان
امشب
آغوش بی قراری‌ست
این سینه‌ی شکافته تا جان.

رحم الدین زبده

رحم الدین فرزند دلکش متخلص به زبده در سال ۱۳۴۲ در قریه‌ی وجم ولسوالی درواز تولد گردید. مکتب ابتدائیه را در ابتدائیه‌ی زغر و بعداً در لیسه فطرت درواز دوره لیسه را به پایان رساند. از همان دروان خُردسالی با شعر علاقه فراوان داشت و بیش‌تر دوست داشت تا اشعار را خوب بخواند و به قول خودش از آهنگ عروضی شعر لذت می‌برد. همین نکته وی را بدان وا داشت تا خودش شعر بگوید و بیشترینه علاقه به سرودن غزل دارد.

زبده بیشتر از ۱۰ قطعه غزل تقریباً صد بیت سروده است و شعر جدید هم می‌سراید. اشعار پراگنده سید مسلک شاه مسلک را در آوان خُردسالی مطالعه می‌کرده و هم وی از جد مادری به سیدمسلک ارتباط می‌گیرد.

زبده در قید حیات بوده و در ولایت بلخ، شهرک‌بندری حیرتان زنده‌گی دارد.

نمونه‌ی شعرش:

قاصدک!
پیک صبا آوردی
خبر روشنی نور صفا آوردی
آمدی تا خبر از دور دهی
مژده ی نور دهی
لیک در غمکده‌ی تاریک و سرد
من محزون دیگر

باورم نیست به نور
عشق من پژمرده است
شور و شادیم به غم پیوسته است
آرزوهایی به دل بود مرا
زیر کابوس سیاهی خفته است
بلبلان نغمه‌ی شادی نسرایند بـه
باغ
اهل این شبکده را مرده چراغ
قاصدک!
پیک صبا آوردی
وندرین ظلمت شب
بر در خانه‌ی من
اشتباه آوردی

مغفرت شاه آذری

مغفرت شاه آذری فرزند اکرم شاه دروازی بوده ودر سال ۱۳۴۳ در قریه‌ی سه دیه‌ی (باید در اصلش سه دیهه باشد) جوی درواز دیده به جهان گشوده است. وی که یکی از جوانان‌مستعد درواز است تحصیلات دوره‌ی دهاتی و متوسطه را در جَوَی و فطرت مایمی و تحصیلات دوره‌ی لیسه را در لیسه‌ی پامیر شهر فیض‌آباد به پایان برده است.

آذری حدود بیست‌سال داشت که به شعر و شاعری روی‌آورد و در حدود دوصد پارچه سروده دارد که همه در قالب شعر کلاسیک سروده شده اند و مشتمل بر غزل، مخمس، مثنوی و مستزاد می‌باشند.

آذری علاوه بر سرایش شعر، دو داستان نیز بنام‌های "فقیرزاده" و "مهشید مدری" نیز نگاشته است که آماده‌ی چاپ اند. در پهلوی این‌ها مستندسازی تاریخ ۲۳ ساله‌ی کندز در پنجصد صفحه نیز از کارهای در خور توجه آقای آذری میباشد. در عین زمان یک اثر دیگر از وی تحت عنوان "آیینه و آیین" که برگزیده‌ی اندیشه‌ی مردان‌بزرگ است نیز کار تحقیقی آن تکمیل گردیده است. تاریخ درواز و تاریخ سه دیه (زادگاهش) نیز از آثار ارزشمند تحقیقی آقای آذری می‌باشد.

امیدوارم بزودی ممکنه این آثار ارزشمند با حلیه‌ی چاپ آراسته شوند و از داشته‌های آن‌ها هموطنان و همدیاران بهره‌ور و مستفیض گردند. آذری در ریاست تلویزیون ولایت کندز به حیث خبرنگار و ژورنالیست ایفای وظیفه می‌نماید.
این یکی دو سروده‌ی مغفرت شاه آذری را از صفحات شبکه‌ی انترنیتی انجمن پاسداران فرهنگ آریانا رونویس نموده و چون نمونه‌های کلام موصوف تقدیم می‌نمایم:

آمد به یاد

غرش خمپاره و تیر وکمون آمد بـه‌یـاد
حالت پیچیده‌ی خورشید و خون آمد به‌یاد
اشک‌های مادر و فریـاد طفـلان یتـیم
غرقه در خونابه‌های تا گلون آمد به‌یـاد
تیره‌گی‌هـای زمـان و روزگـاران فـراق
پیکر صد پاره‌ی پیر منـون آمـد بـه‌یـاد
خـاطر بنشسـتگان گوشـه‌ی زنـدانها
چرخش خونین ساطور تلون آمد بـه‌یـاد
غرش امواج طوفان کشتی در منجلاب
ملت بیچاره‌ی خوار و زبون آمد بـه‌یـاد
پرپر گل غنچه‌های نـو رس بـاغ امیـد
فصل و باد مهرگانی و جنون آمد به‌یـاد
شعله های سرکش و قافله‌ی دود سیاه
بستن دروازه‌ی علم و فنون آمد بـه‌یـاد
دهشت دیو دبنـگ و رنـگ زرد **آذری**
نقش آن روز سیاه واژگون آمـد بـه‌یـاد

★★★

تا تفنگ حاکم و دیـو سـیه در جنـگ باقیسـت
بـه دل شیشـه همـی قافلـه‌ی زنـگ باقیسـت
تا که از جنگ سخن و نغمه و آهنـگ بجاسـت
مرغ پـر بسـته‌ی دل در قفـس تنـگ باقیسـت
تا که خودکامگی و خودسری و شور و شر است
بخت سر گشته و روز سـیه در چنـگ باقیسـت
تا که دود سیه و آتـش و خـون شـعله‌ور اسـت
گل زیبای چمـن پـر پـر و بـی‌رنـگ باقیسـت
تا که بر قافله‌هـا رنـگ و ریـا اسـت و تگـرگ
بــه یقــین قافلــه تــا روز ابــد لنــگ باقیســت
آذری گـو کـه چـه دیدسـتی ز آشـوب زمـان
جز همان خون شهیدان که به‌هر رنگ باقیست

محمد نور خواهانی

محمدنور خواهانی فرزند مرحوم مولوی غیاث الدین ذره از تبار مجاهدان، خدمتگاران و روشنگران راستین مردم بدخشان در سال ۱۳۴۸ در قریه‌ی چشمه‌ی توت ولسوالی خواهان درواز دیده به جهان گشود.

موصوف مکتب را تا صنف ششم در متوسطه‌ی آن ولسوالی به پایان برده و با کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ مجبور به ترک دیار شد. در مدارس دینی چون مدرسه‌ی غازی‌آباد در منطقه‌ی حوض‌شاه ولسوالی خواهان مدرسه‌ی لنگر در یفتل بالا و مدرسه‌ی ارغنچخا تا سال ۱۳۶۴ ادامه داده است.

او در سال ۱۳۶۵ به پاکستان مهاجر شده و در آن‌جا تحصیلات خود را پیش برده و در سال ۱۳۷۱ از دانشگاه دعوت و جهاد به سویه‌ی لیسانس فارغ گردیده است.

خواهانی به‌حیث مدیرمسئول مجله ودانی، مدیرمسئول مجله آرمان شهدا و مدیرمسئول مجله امت در اداره‌های مختلف دولت تا سال ۱۳۷۴ کار نموده، از آن وقت تا کنون به کارهای شخصی پرداخته است.

خوش‌بختانه درین اواخر اولین مجموعه‌ی شعری خواهانی تحت نام پیک خورشید با تیراژ ۴۰۰۰ جلد در ۴۸۶ صفحه با قطع و صحافت زیبا اقبال چاپ یافته است.

علاوه بر این گزینه‌ی غزلیات، سه مجموعه و اثر دیگر این شاعر به نام‌های راه ابریشم، نوای‌ارغنون، دیاردور و ملک‌بایگان، گنج‌شایگان (تاریخ بدخشان) آماده چاپ اند. امیدوارم به زودی به خوانش این آثار نیز نایل آییم.

بدون آن‌که از پیک خورشید خواهانی انتخابی کرده باشیم، سه سروده اش را رونویس نموده و در این مجموعه می‌گنجانیم:

ارژنگ

بیا به ملک بدخشان نگـر کـه ارژنـگ اسـت
گذر نما به قهستان که دره اش تنـگ اسـت
ببـین جبـین غبـارین پـر ز چـین و چـروک
ز عمق حادثه دلتنـگ و چهـره آژنـگ اسـت
قناعـــت از دل انـــدوه بـــار آن ریـــزد
پلاس کهنـه و فرسـوده بـه ز اورنـگ اسـت
حریر و دیبه کیمخـواه نکـرده اسـت بـه تـن
قمیص پاره‌ی او چون قبای هفت رنگ است
نـوای مـرده‌ی صـد سـاله در رگ تـارش
بزن تو زخمه که آوای خوشتر از چنگ اسـت
خموشـیش نـه از آن اسـت نیسـتش هنـری
هنر ورسـت ولـی چشـم داوران تنـگ اسـت
هزار همچـو منـی آرزو بـه دل تهـی خـاک
ز بسکه خون به‌دلش بود لعل در سنگ است
ببـین بـه مطلـع اقبـال در زبـور عجـم
جوان اعجمی از ملک تـو فـرا چنـگ اسـت
شکسته دفتـر و دیـوان و بـاب علـم خـراب
تفنگ به‌دوش معلم و در صـف جنـگ اسـت
دلـم بـه‌حـال جوانـان نـا مـراد گریسـت
که در گریز ز علم و کتـاب و فرهنـگ اسـت
شکایت است ز بیدق کـه در مصـاف و نبـرد
نجنگد از چه بگو، پای لنگ سـرهنگ اسـت
ز کـــاروان تمـــدن فتـــاده ایـــم بـــه دور

به‌خواب بـرده بگـو ره هـزار فرسـنگ اسـت
ز روشـــــــنایی و راه الاغ محـــــــــروميم
رهـــی درســـت بـــه درواز راه آتنـــگ اســـت
ترحمـــی نشـــد از روزگـــار صـــبح امیـــد
برای ملـت مـا قلـب‌هـا مگـر سـنگ اسـت
نمانـــــده واژه‌ی تعبیـــــر در زبـــــان قلـــــم
فشرده پنجه‌ی من بر گلـوش دلتنـگ اسـت
عمـــل کنیـــد و ز گفتـــار بـــیش در گذریـــد
که دست بی‌عملان عاقبت تهی سنگ اسـت
ز بســـکه خـــاطرم آزرده اســـت **خواهـــ انی**
گسسته قافیه‌ی شعر و هم کم آهنـگ اسـت

فطرت آزاد

آب گشـــتن اثـــر خجلـــت بیـــداد مـــن اســـت
این خزانی‌که به شاخ است ز بنیاد من اسـت
تـار و پـودی‌کـه قمـاش تـن رنجـورم شـد
این همه مایه و میراث ز اجـداد مـن اسـت
نالـــه ی گمشـــدگان رهـــی موهـــومی را
بشنو آنچـه بلنـد اسـت ز فریـاد مـن اسـت
اثـــر نیســـتی از هســـتی مـــا موجـــود اســـت
هستی و نیسـتی از فطـرت آزاد مـن اسـت
همـت پسـت چـو زاغـان بـه لجنـزار بـرد
پر عنقاست به دل چون خرد استاد من است
دام چیـدن بـه رهـم دانـه ز ارزن بیجاسـت
دانه از خوشه‌ی پروین خورم آباد مـن اسـت

خاک هم از اثر سجده‌ی آدم باقی‌ست
ملک از سجده‌ی آدم همه دلشاد من است
فلک و انجم و خورشید و ثوابت این‌جا
رام، تسخیر، مطیع، خم و منقاد من است
پرتوم از دل افلاک گذشت تا آن‌جا
که سر عرصه‌ی تسلیم به میعاد من است
در طلب کوش که از سعی جهان آباد است
سعی شیطان تپش دوری و ابعاد من است
با توکل رهی پرپیچ و خم وادی عشق
طی کن آگاهی ترا قوت ره و زاد من است

کعبه‌ی دل

اشک من چون کاروان صحرا به صحرا می‌رود
گه به سر افتد گهی بی‌دست و بی‌پا می‌رود
قطع منزل می‌کند بی‌دست و پا راه جنون
همچو مجنون دشت‌ها دنبال لیلا می‌رود
آه گردون گرد ما، گرد از دمار ما کشید
خاک راه بیش نبود تا ثریا می‌رود
کوه طور و موسی و راه حقیقت بیش از این
وادی بطحی دل یا طور سینا می‌رود
گل به رمز آشنایی مهر افشانده به باغ
بلبل از ذوق رخ گل در تماشا می‌رود
خاکسار بیش نی رمز آشنای خلقتم
دیده ی عبرت نگاهم تا کجا ها می‌رود
می‌شگافد آسمان و بحر و بر در یک نگاه

صد افق در یک دمیدن بی سر و پـا مـی‌رود
خاک را گر تیره روزی شد نصیب اندر جهـان
آســمان از نــزهتش انــدر تماشــا مــی‌رود
قلب‌ها باشد جنـان حـق نـه جنـت‌هـای دور
کعبه خلوتگاه دل حاجی بـه بطحـی مـی‌رود

مجیب مهرداد

مجیب مهرداد یکی از جوانان استثنایی و با استعداد سرزمین ادب پرور و شاعرخیز درواز است که در مدت کوتاهی نامش ورد زبان‌ها شد و آثارش دست یاب همه‌گان است. با لیاقتی که همواره داشته است با نمرات عالی از دانشگاه کابل گواهی‌نامه‌ی فراغت بدست آورده است. من از او خواستم تا در باره‌ی خود و آثارش یادداشتی به من بدهد. آقای مهرداد این متن را در باره‌ی خودش از طریق انترنیت به آدرس من فرستاده است که ضمن ابراز سپاس، آن‌را عیناً می آورم تا معلومات بیشتر فراهم گردد:

«در سال ۱۳۶۴ در نسی به دنیا آمده ام، ابتدایه را در لیسه‌ی نسی خواندم و لیسه را در کابل و از لیسه‌ی حبیبیه در سال ۱۳۸۱ فارغ شدم. در سال ۱۳۸۶ با درجه‌ی اول از دانشگاه کابل، دانشکده‌ی ادبیات فارغ گردیدم. سردبیر هفته‌نامه‌یی به نام پگاه هستم و نامزد سمت استادی در دانشکده‌ی ادبیات می‌باشم. از سال ۱۳۸۱ بدینسو شعر می‌سرایم و در قالب‌های شاملویی، نیمایی، غزل و رباعی طبع‌آزمایی کرده ام. در کنار شعر، نمایش‌نامه و داستان هم می‌نویسم و همچنان مقالات زیادی در باره‌ی ادبیات و هنر و سیاست در سایت‌های مختلف چاپ کرده ام.»

خوش‌بختانه صبح روزسه شنبه هفتم ماه جوزای سال ۱۳۸۷ خورشیدی در برنامه‌ی بامدادخوش تلویزیون‌طلوع دیدم که با ایشان مصاحبه‌یی در جریان است و خبر شدم که یک گزینه‌ی شعری‌اش را نیز درین اواخر چاپ نموده است که مایه‌ی مسرت و شادمانی‌ست. من برای آقای مهرداد، زندگی پربار علمی و ادبی آرزو دارم.

در مورد این گزینه‌ی شعری مهرداد، چند سطر زیر را از وبلاگ بدخشان (چندشعر و چند شاعر) یادداشت گرفتم تا خواننده‌ی بیش‌بها نیز در جریان قرار گیرد:

مولف: احمد نجیب بیضایی

«گلادیاتور ها هنوز هم میمیرند، نام مجموعه‌یی از سروده‌های مجیب‌مهرداد است که در میانه‌ی بهار سال هشتاد و هفت، از چاپ برآمد. این کتاب که در هفتاد و شش صفحه طرح گردیده است، با مقدمه یی تحت نام "شعر آگاهی، شعر آرمان" به قلم استاد پرتو نادری آغاز می‌گردد. در آغازین سطرهای نبشته‌ی استاد نادری، که خود از بزرگ‌مردان قلمرو شعر و ادب در افغانستان است، میخوانیم: گزینه‌ی شعری گلادیاتور ها هنوز هم میمیرند، به تعبیری نخستین گام‌های مجیب مهرداد است که در راه دشوار گذار شعر و ادبیات برداشته شده است. گام‌های نخستینی که شاید شماری در واپسین گام‌های خویش نیز نتوانند به آن برسند.

نخستین گام های مهرداد، گام‌های لرزانی نیست؛ بلکه گام‌هایی‌اند استوار، بلند و موزون. صدای این گام‌ها را می‌توان پیوسته در خیابان یک آهنگ ضربی شنید و از آن لذت برد.»

اولین مجموعه شعرهای مجیب مهرداد دارای چهل و پنج سروده است که شامل غزل ها و تعدادی از اشعار سپید یا بی وزن وی می‌باشد.

دومین مجموعه‌ی شعری مهرداد به نام «ماهیان از رگ‌های من گریخته‌اند» در سال ۱۳۸۸ به نشر رسید.

این سروده‌ها زاده‌ی طبع مجیب مهرداد است:

تـا کجـا قصـه کـنم از دل رسـوای خـودم
بهتر آن نیست که مـن باشـم و دنیـای خـودم
بهتـر آن نیسـت کـه در خـویش بخـوانم آواز
از خود من بشـود شـادی و غـم هـای خـودم
بعد ازین هـر طـرف آوازه‌ی مـا رسـوایی‌سـت
پشـت کـردم بـه تـو آوازه‌ی بـالای خـودم

تابه‌کی داد زنم ازغم یاری که نبود
می‌روم کوچه که پیدا کنم آوای خودم
عشق از کیسه‌ی ما سکه‌ی ناچل شده است
منم و روی کفم خواهش بی‌جای خودم
قاتلم خون قشنگی شده بر گردن من
با ورق سوخته ام دلبر زیبای خودم

★★★

ماهی زرین

پرده ها را کشیدند
پنجره ها را کشودند و هوای تازه را حس نکردند
آشپزخانه را ترک کردند با عرق و بوی سیر
و از یادها رفت مردی درون بستر و صبحانه ای در آشپزخانه
حتا دکمه گریبان را نبستند

رد پاهای کوچک و بزرگ
در جای پاها خون
در جای پاها اشک
جای پاها می خواندند و بودند در شن، در سنگ، در جای پاهای دیگر
از خانه رفتند بوی بستر در بدن هایشان
و نمیدانستند که غریوی برپا کرده اند در اول صبح

همه زنان به ساحل رسیده بودند
موجی به سوی آنها می آمد
ماهی زرینی
در نُک موج بود

★★★

ذرات خاک زادگاه

دوباره آمده ام و مثل طلا تابانم روی جاده خاکی
پس از سال ها
این بوی خاک نیست
بوی زادگاه من است

همان باد
که آب بینی ام را سرد می کرد
موهای خاکستری ام را پریشان می کند

ای ذرات خاک
که بر مویم نشستید
بر اشکهایم
بر گونه هایم
بر مژگانم
بر لب هایم و جانم
آیا
از روی اشتیاق جهیدید از زمین
یا بادی
شما را به هوا پراکند؟

★★★

اینک از شانه هایم
صد ها بهمن از یاس
سوی اعماق می‌لغزند

کاروان ستاره همیشه
در محل تلاقی گرد باد ها اطراق کرد
و در قیامت شب‌های ما
با صوری زمینی
غبار شد
در چشمانم
سیلاب مسدودی
با اجساد درخت و نیلوفر
قرن‌هاست دور می زند
و اینک از سرم جوانی
سبز سبز می ریزد
و بر خوشه‌های عکاسی
برف سپیدی بی محل باریدن گرفته است
رمه‌های رها در بی سرنوشتی صحرا
تمام شبانان تاریخ را به گواهی فرا می‌خوانند
و شب بر بیابان سینه می ساید
باز از دل بیابان
فریاد زنده‌گی تا آسمان بلند است
از حلقوم بره‌گانی که در بی سویی صحرا
کورسوی ستاره ای را می‌جویند.

★★★

شبی افسانه‌ای سرکن به آخر بردنش بـا مـن
تو جام از باده کن لبریز آخر کـردنش بـا مـن
شنیدم آن‌که عاشق را مها دیوانه مـی‌خـواهی

تو لیلای دل من شو به صحرا رفتنش با مـن
کسی گر کام دل جوید تو مذهب برتنت پوشـی
گریبان را دمی بکشا جهـنم رفتـنش بـا مـن
تو می‌گویی که از نیم نگاهی نیمه‌جان گردی
تو سالی خیره شو در چشم‌هایم مردنش با من
چرا زلفت به دست بـاد بـی سـامانه مـی‌داری
دمی ریزش به دستانم پریشان کردنش با من

محمد جواد هجری

محمد جواد هجری فرزند غلام رسول خان هجری در ششم ثور سال ۱۳۶۵ ه.ش در مرکز ولایت تخار تولد یافت. ابتدا دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ و میرزا عبدالقادر بیدل را نزد پدرش غلام رسول هجری که او نیز شخص شاعر و فاضل نامور می‌باشد فراگرفت. مکتب را در زادگاهش به اتمام رسانید. در سال ۱۳۸۴ شامل دارالمعلمین ولایت تخار شد و در سال ۱۳۸۶ از آن‌جا نیز فراغت حاصل کرد. مدتی را نیز به‌صفت آموزگار در مکاتب مختلف تالقان انجام وظیفه نمود. سرایش شعر را از سن ده‌سالگی آغاز کرد و سروده‌هایش مورد تشویق و استقبال بزرگان قرار می‌گرفت. محمد جواد هجری دارای دیوان اشعار نیز می‌باشد که بنابر مشکلات اقبال چاپ نیافته، ولی تعداد کثیری ازسروده‌هایش در جراید مختلف کشور زیور نشر یافته که می‌توان از جمله هفته‌نامه‌ی کلید که پر تیراژترین هفته‌نامه است نام برد.

محمد جواد هجری که جوانی قشنگ، با استعداد و خوش قریحه است شعر را آن‌چنان با آب‌وتاب به‌خوانش می‌گیرد که شنونده را واقعاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در تالقان از دیگران شنیدم که بارها در مراسم و محافل، مردم با اصرار از او می‌خواهند تا اشعارش را دکلمه کند و این نیز اتفاق افتاده است که حین خوانش اشعارش دیگران به گریه افتاده‌اند.
من برای او و جوانان نظیر او از بارگاه رب العزت طول عمر پربار می‌خواهم تا مردم ما بتوانند از علمیت و فضیلت این نونهالان استثنایی استفاده‌ی شایانی بنمایند.

این هم یک سروده‌ی محمدجواد هجری که در کتاب یک گلستان واژه به‌دست نشر سپرده شده که کتابی‌ست ارزشمند و همچنان چند سروده‌ی دیگر او که خودش در اختیار من قرار داده است:

خوش آن‌دمی‌که زمستان رود بهار شـود
تمام دشت و دمن سـبز و لالـه زار شـود
بنفشـه روید و گـل رمـز معرفـت گویـد
نسـیم صـبح پیــــام آور نگــار شــود
ز عشق گل بچمـن بلبـل آشـیان گیـرد
زمان وصل رسـد خـتم انتظــار شــود
خوشا بهـار و خوشـا بزگـر جـوان وطـن
روان به همـت عـالی بـه کشـتزار شـود
چو عزم و همت این خلق قهرمـان بیـنم
دلم شگوفه به پهنـای ایـن دیــار شـود
به سعی و جهد جوانان مملکـت هجـری
هر آن‌کـه ظلـم کنـد شرمســـار شــود

به مناسبت میلاد با سعادت نبی اکرم (ص)

بـاز آ کـه بهـاران هـوس روی تـو دارد
مرغان چمن شـور و هیـاهوی تـو دارد
ز عجاز تو باد سـحری تـازه کنـد جـان
گل‌های چمن نگهت گیسـوی تـو دارد
بی روی تو جانا به گلستان نمکی نیست
گلـزار کجـا لطـف سـر کـوی تـو دارد
با قامـت تـو سـرو رقابـت نتـوان کـرد
شمشــاد مثـال قـد دلجـوی تـو دارد
مشاطه‌ی زلف سیهت فیض صـبا اسـت
سـنبل اثـر طـره‌ی گیسـوی تـو دارد
دانم که گل مرسل و صدبرگ و ریاحین

در مزرعـه‌ی بـاغ جهـان بـوی تـو دارد
در مسجد و محراب حلاوت نتوان یافت
فیضی که به‌دل‌ها خـم ابـروی تـو دارد
بلبل به گل از عشق کنـد نغمـه‌سـرایی
هر جا که گلی هست نظر سوی تو دارد
وز لطف و کرم جانب هجری نظری کن
امیــد وصــال رخ نیکــوی تــو دارد

★★★

بیا به‌خانـه‌ی دل جـان مـن اقامـت کـن
ز لطـف دعـوت دلـداده‌گـان اجابـت کـن
ز راه دیـده قـدم سـوی ملـک دل بگـذار
حریم گلشن جـان را پـر از طـراوت کـن
به سجده‌گاه دل مـن نمـاز خـویش گـذار
تـو آیـه آیـه‌ی لطـف وفـا قرائـت کـن
برای این‌که شـود طاعتـت حضـور قبـول
به اشک دیده و خـون دلـم طهـارت کـن
مبـاش در پـی آزار مــن کــه مظلــومم
تو شاه کشور حسـنی کمـی عـدالت کـن
زکــات حســن خــدا داده را ز یــاد مبــر
نگــاه گوشــه چشــمی مــرا عنایــت کــن
بیا به‌باغ و چمن بـر مسـیر و سـبزه لگـد
گلاب و نسـترن و سـرو را خجالـت کـن
به جز حضور تو اسرار عشق نتـوان گفـت

کجا روم به که گویم تو خود قضاوت کـن
به اوج شهرت حسنی که در قلمرو توست
ز مهـر خـاطر دلـداده‌گـان رعایـت کـن
جمال خـویش بـه مـرآت منصـفانه نگـر
سپس تو **هجری** بیچاره را ملامـت کـن

مخمس بر غزل علامه اقبال لاهوری

هم‌وطن بهـر وطـن بسـته کمـر بایـد کـرد
کشور خویش از ایـن وضـع بـدر بایـد کـرد
دفع ظلم و سـتم و فقـر و خطـر بایـد کـرد
بـاز بـر رفتـه و آینـده نظـر بایـد کـرد
هله بـر خیـز کـه اندیشـه دیگـر بایـد کـرد

رونقی بخش تو با علم و هنر محفل خویش
رشک گلزار ارم ساز تـو آب وگـل خـویش
کوششی کن که رسی زود به کام دل خویش
عشق بـر ناقـه ایـام کشـد محمـل خـویش
عاشـقی؟ راحلـه از شـام و سـحر بایـد کـرد

با که گویم سخن دل که کسی محرم نیست
بـر جراحـات دل هموطنـان مـرهم نیسـت
اثـر عـدل و مسـاوات در ایـن عـالم نیسـت
پیر ما گفت جهان بر روشی محکـم نیسـت
از خوش و ناخوش او صرف نظـر بایـد کـرد

زاهــد از زهــد ریــایی چــه هیــاهو داری
یــار اینجاســت نظــر جانــب هــر ســو داری
در رهٔ‌ی عشــق کجــا طاقــت و نیــرو داری
تــو اگــر تــرک جهــان کــرده ســر او داری
پس نخستین ز سر خـویش گـذر بایـد کـرد

گفتمش گر چه جهان جای حیات است بسی
لیک تهدید ز شش‌گونه جهات اسـت بسـی
هجری شادم که مرا صبر و ثبات است بسی
گفت اندر دل من لات و منات اسـت بسـی
گفت ایـن بتکـده را زیـر و ز بـر بایـد کـرد

منابع و سرچشمه‌ها

کتاب‌ها:

- انگیز، قدمدار، شهرسبز
- بیانی، جاوید، گام نخست
- بیضایی، احمدنجیب، سخنوران دروازی (بخش اول)
- بیضایی، احمد نجیب، لعل رخشان
- بیضایی، احمدنجیب، ضرب المثل ها
- بیضایی، احمدنجیب، واژه نامک
- بیضایی، احمدنجیب، سفرنامه‌ی بیروت
- پدرام، عبداللطیف، لحظه های مصلوب
- پدرام، عبداللطیف، نقشی در آبگینه وباران
- پدرام، عبداللطیف، شعرهای انزوا
- پیرم شایُف، حیدرشاه، تاریخ درواز
- حبیبوف، امیر بیگ، گنج بدخشان، برگردان: احمد نجیب بیضایی
- حبیبوف، امیربیگ، گنج پریشان
- حنیف، مولوی محمدحنیف، تذکره‌ی پرطاووس
- خواهانی، محمد نور، پیک خورشید
- دروازی، هبأ، اورنگ معانی، به کوشش: احمدنجیب بیضایی
- شمسی، مولانا مصلح الدین، دیوان اشعار
- شهرانی، عنایت الله، شاه محمد ولی خان دروازی وکیل السلطنت اعلیحضرت امان الله خان غازی
- عشقری، صوفی غلام نبی، گزینه‌ی شعر
- کاشفی، واعظ، رشحات
- محترم، حاجی نعمت الله، تذکره‌ی محترم

- محققان ایرانی، دانشنامه‌ی ادب فارسی
- ملاغازی بیگ، دیوان شعر
- مرادی، دکتورصاحب‌نظر، مقاله: درواز در تاریخ
- مغموم، میر اولیا حسین، گلچین اشعار، به کوشش: احمدنجیب بیضایی
- مهرداد، مجیب، گلادیاتور ها هنوز هم میمیرند
- نویسنده‌گان تاجیک، تذکره‌ی ادیبان بدخشان
- یوسفی، روح الله، یک گلستان واژه
- میرزا سنگ محمد، تاریخ بدخشان

بیاض‌ها، تذکره‌ها و یادداشت‌های قلمی:

- بیاض قلمی، آخوند ملاغازی بیگ
- بیاض قلمی میراولیاحسین مغموم
- بیاض دلکشا (قلمی) حیران مخدوم سیدعمران،
- بیاض قلمی، عبدالله خان درایمی
- تذکره‌ی قلمی، استاد تاج البیضا تائب
- تذکره‌ی قلمی، میراولیاحسین مغموم
- یادداشت‌های قلمی، استاد تاج البیضا تائب
- یادداشت‌های قلمی، مخدوم کمال الدین غبرا
- یادداشت قلمی، اریب ورسجی
- یادداشت‌های قلمی، عجزی مخدوم عیان الدین
- درد دل (شعر) قلمی، وکیل عبدالله بیگ مظلوم
- دیوان اشعار (قلمی) میراولیاحسین مغموم
- یادداشت های قلمی شریف استادخدایی
- مفرح الاحباب (قلمی)، سید عبدالکریم حسینی
- یادداشت خطی، مولانا عزت الله

- زندگینامه، فیض الله محتاج
- زندگینامه، رحمت الله عایل
- زندگینامه، نوراحمد دلداری
- زندگینامه و آثار اکبرگردش، رحمت الله بیژنپور
- زندگینامه، رحمت الله بیژنپور
- زندگینامه، سیدظلمان نعمانی
- دیوان اشعار (قلمی)، قاضی خضرا بیضایی
- کتابچه‌ی اشعار(قلمی)، خوشقدم خواجه پژمان
- کتابچه‌ی اشعار (قلمی)، محمدسید بارز
- کتابچه‌ی اشعار (قلمی)، سیدمحبت شاه کاشانی
- کتابچه‌ی اشعار(قلمی)، احمد نجیب بیضایی
- کتابچه‌ی یادداشت‌ها، رحمت الله دلدار
- یادداشت قلمی، رحم الدین زبده
- یادداشت‌های قلمی، محمدجواد هجری
- یادداشت‌های قلمی، نورخان ساویز

نشریه‌ها:

- شیفته، گل احمد، از درواز تا کاپیسا
- روزنامه‌ی بدخشان، کلکسیون سال ۱۳۳۳ه.ش

سایت و وبلاگ:

- سایت انجمن پاسداران فرهنگ آریانا
- سایت فراتر از مرزها
- سایت کوفی
- وبلاگ پدرام
- وبلاگ بدخشان (چند شعر و چند شاعر)